

P.

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

EL

472

908

570

~~1950~~

Call No. A4123095328 Date

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

EL

472

908

570

~~1950~~

Call No. A4125095428 Date _____

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

شعری تحفه اسرار

اثر طبع حکیم ابل خانانی شروانی

با اهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات

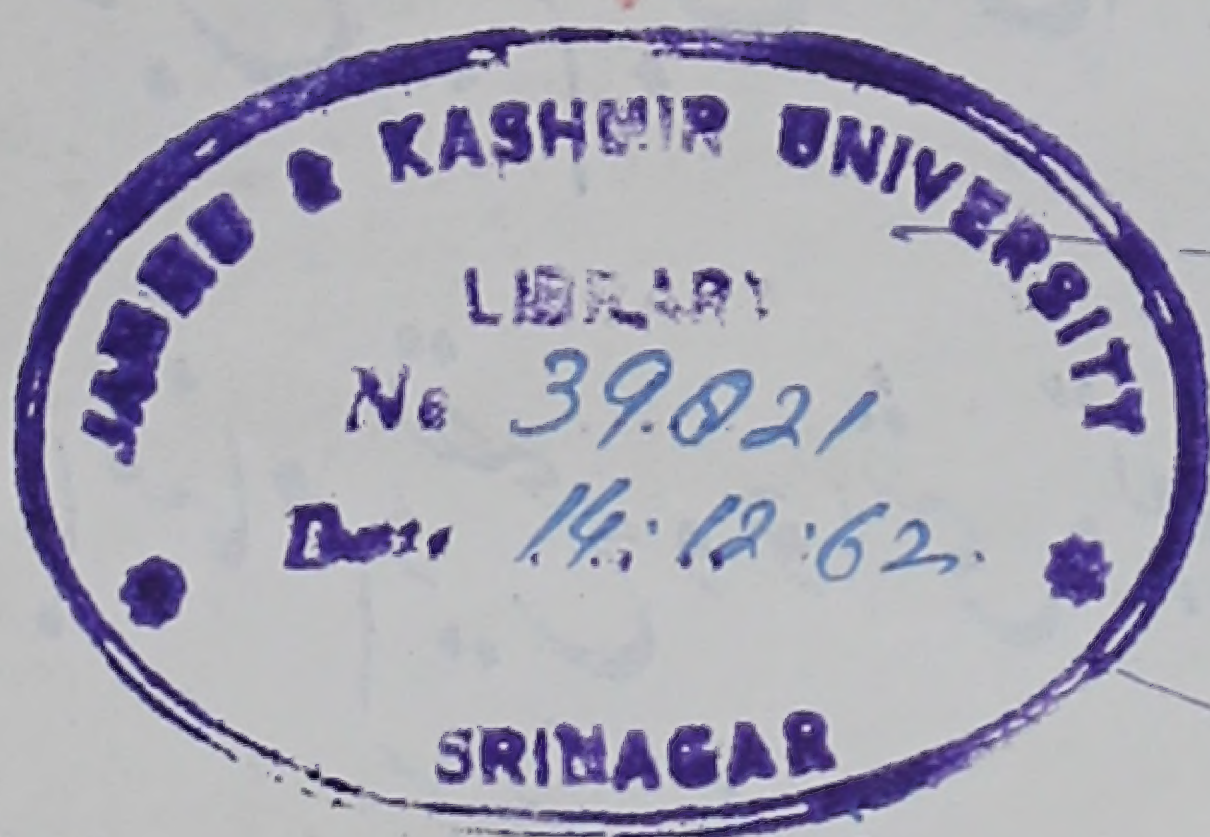
دکتر محبی قریب

اسفند ماه ۱۳۳۳

تهران

چاپ نخست

چاپخانه سپهر



84103

For
900

pepe
CHECKED

891.51

AT 14M

مقدمه مصحح

خاقانی افضل الدین بدیل بن علی نجار شروانی از جمله شعرا و سخندانان بزرگ و دانشمند متبحر و متتبع کشور با عظمت ایران و بسبب بسط معلومات و وسعت اطلاعات در علوم و فنون مختلفه از آیات و اخبار و روایات و ادب و حکمت و فلسفه و غیرها در میان سخن سرایان ایران و فارسی زبانان ممتاز است و کمتر شاعر و سخنوری مانند این استاد عالی مقدار دارای آن همه معلومات و اطلاعات است.

بدینجهت بسیار بسزاوار و شایسته بود که در حل مشکلات و کشف حقایق و دقائق اشعار و آثار وی توجه و دقت بیشتری مبذول گردد از جمله آثار وی مثنوی **تحفة العراقین** است که در شرح مسافرت خود بعراق عجم و عراق عرب و مکّه معظمه زاده الله شرفا و بزرگان و دانشمندی را که ملاقات نموده سروده، این مثنوی دارای اشعار پیچیده و دشوار و تعیرات و اصطلاحات مغلق و معضل است که درک آنها احتیاج بشرح و بسط و تفسیر و تبیین دارد و بدون آن کشف و فهم معانی و مقاصد شاعر بغایت دشوار است.

خوشبختانه این جانب برای تدوین پایان نامه (دوره دکتری) خود از استاد معظم آقای فروزانفر مدظله العالی در انتخاب موضوع رساله مذکور مشورت بعمل آوردم و راهنمایی ایشان را درخواست نمودم معزی الیه مثنوی **تحفة العراقین** را تعیین فرمودند که مساعی لازم را در انتخاب نسخه خطی قابل اعتماد و مقابله آن بانسخ دیگر و تفسیر و شرح

لغات و ابیات مشکله و سایر نکات دقت‌های لازم بکار برده شود لهذا این-
جانب با قات بضاعت ادبی و علمی بر حسب دستور و صوابدید ایشان بدین
کار دشوار اقدام نمودم و در تدوین و تصحیح این کتاب از حیث مقابله و نوشتن
نسخه بدلها و شرح و توضیح لغات و آیات و اخبار و اشعار مغلق و پیچیده و
تعبیرات مختلف و غیرها جدّ و جهد بسیار مبذول و مرعی داشتم تا بتوفیق
خداوند متعال و راهنماییهای گرانبهای استاد معظّم آقای فروزانفر بتألیف
این کتاب موفق و کامیاب گردیدم، امیدوارم این خدمت نا قابل در نظر اهل
علم و ادب مقبول و پسندیده افتد و بعین رضا در آن نظر نمایند.

در خاتمه نیز از مساعدتها و راهنماییهای گرانبهای که پدر بزرگوارم
آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه فرموده‌اند مراتب سپاسگزاری
خود را به پیشگاه معظّم له تقدیم میدارم.

تهران فروردین ماه ۱۳۳۳- دکتر یحیی قریب

فهرست مطالب مقدمه

(الف) مقدمه در شرح حال حکیم خاقانی

(اید) سلاطین معاصر

(یز) شعرای معاصر

(ک) معلومات خاقانی

(کج) اخلاق و عقائد خاقانی

(ل) سبک خاقانی

(م) تألیفات خاقانی

(مب) مثنوی تحفة العراقین و خصوصیات آن

(نر) نسخه‌هایی که در تنظیم این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.

فهرست مأخذ و منابعی که در تنظیم و تدوین این کتاب

مورد استفاده این جانب قرار گرفته است

(۱) ابن خلکان طبع تهران جلد (۲) (۶) بوستان سعدی طبع تهران بتصحیح

(۲) اقرب الموارد طبع بیروت جلد استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب

جلد (۱ و ۲ و ۳) (۷) تاریخ سلاجقه (مختصر)

(۳) الاعلام خیرالدین زرکلی طبع مصر عمادالدین کاتب اصفهانی طبع مصر

(۴) بحار الانوار طبع تهران جلد (۱۹) (۸) تاریخ عمومی قسمت دوم

(۵) برهان قاطع طبع تهران تألیف جناب آقای عباس اقبال آشتیانی

جلد (۱ و ۲) استاد دانشگاه

- (۹) تاریخ گزیده طبع لندن
(۱۰) تذکره آتشکده آذر
طبع بمبئی
(۱۱) تذکره دولتشاه سمرقندی
طبع بمبئی
(۱۲) تذکره مرآة الخيال طبع بمبئی
(۱۳) تلخیص مجمع الاداب فی معجم
الالقباب تألیف ابن الفوطی طبع هند
و نسخه عکسی متعلق بجناب آقای
عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه
(۱۴) جهانگشای جوینی طبع
لیدن جلد (۲)
(۱۵) حبیب السیر طبع تهران
(۱۶) دیوان خاقانی طبع تهران
(۱۷) راحة الصدور راوندی طبع لیدن
(۱۸) ریاض العارفين طبع تهران
(۱۹) سخن و سخنوران قسمت
نخستین از جلد (۲) تألیف استاد
محترم آقای فروزانفر
(۲۰) شذرات الذهب طبع مصر
(۲۱) شمس اللغات طبع تهران
(۲۲) صحیح بخاری طبع بمبئی
(۲۳) صراح اللغه طبع تهران
(۲۴) طبقات الحفاظ سیوطی طبع
حیدر آباد دکن
(۲۵) طبقات الشافعیه طبع مصر
جلد ۴
(۲۶) طرائق الحقایق طبع تهران
(۲۷) عقد العلی للموقف الاعلی
طبع تهران
(۲۸) غیاث اللغات طبع بمبئی
(۲۹) فرهنگ جهانگیری طبع بمبئی
(۳۰) فرهنگ رشیدی طبع کلکته
(۳۱) فوات الوفيات طبع مصر
(۳۲) قاموس طبع هند
(۳۳) کامل ابن الاثیر طبع مصر
جلد (۱۱)
(۳۴) گلستان سعدی بتصحیح استاد
محترم آقای عبدالعظیم قریب
طبع تهران
(۳۵) لباب الالباب عوفی طبع
لیدن جلد (۲)
(۳۶) مثنوی مولوی طبع علماء الدوله

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| (۳۷) مجالس المؤمنین طبع تهران | (۴۲) معجم البلدان یا قوت حموی |
| (۳۸) مجمع البحرین طبع تبریز | طبع مصر جلد (۵) |
| (۳۹) مجمع الفصحاء جلد ۱ طبع تهران | (۴۳) مفتاح التوارینخ طبع هند |
| (۴۰) مرصداطلاع طبع تهران | (۴۴) منتهی الارب طبع تهران |
| (۴۱) مسالك وممالك ابن خردادبه | جلد (۳ و ۱) |
| طبع لیدن | (۴۵) نفحات الانس جامی طبع بمبئی |
| | (۴۶) نهایه ابن الاثیر طبع تهران |

EL

472
908
570

1950

Call No. A4125095328 Date

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

مقدمه در شرح حال و زندگانی حکیم خاقانی

بنابر آنچه از بعض اشعار خاقانی مستفاد میشود باید نام وی بدیل باشد مانند این اشعار، از دیوان (۱):

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را

بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

از تحفة العراقین:

ور جز در تست سجده جایم پس من نه بدیل بو العلام (۲)

و جامی در کتاب نفحات الانس (۳) نیز نام وی را بدیل دانسته ولی

بیشتر از باب تذکره نام ویرا ابراهیم (۴) و کنیه او را ابو بدیل نوشته اند (۵)

و ظاهراً استناد آنان باین بیت خاقانی است که گوید:

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد

ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی (۶)

ولی از این شعر کاملاً و بطور صریح استنباط نمیشود که نام وی ابراهیم باشد

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۶۰۲ س ۱۱) (۲) (ص ۱۷۰ س ۱۳ از همین کتاب)

(۳) رجوع شود به نفحات الانس طبع بمبئی (ص ۵۳۶) (۴) رجوع شود بمجموع-

الفصحی طبع تهران جلد اول ص ۲۰۰ و ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) و

مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ۵۰۹) و طرائق الحقایق طبع تهران

(ص ۲۸۰) و تذکره مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۲۹) و آتشکده آذر طبع هند

(ص ۳۵) و مفتاح التواریح طبع هند (ص ۴۹) بنقل از تذکره هفت اقلیم (۵) مجموع

الفصحی طبع تهران (ص ۲۰۰) و طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) ریاض

العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) (۶) دیوان طبع تهران (ص ۴۲۵ س ۱۱)

«ب»

لقب خاقانی افضل الدین است (۱) چنانکه امام مجدالدین خلیل که یکی از بزرگان و معاصر خاقانی بوده نیز باین قسمت اشاره کرده :

افضل الدین امام خاقانی تاجدار ممالک سخن است (۲)

و در مثنوی تحفة العراقین نیز بلبق خویش اشاره میکند آنجا که گوید:

آزادان را نه بینی افضل از آزادی دو حرف اول (۳)

خاقانی در آغاز حال حقایقی تخلص میکرده ولی بعد از آنکه بدر بار

خاقان اکبر منوچهر شروانشاه راه یافت ملقب بخاقانی شد (۴) و لقب دیگر

وی نیز حسان العجم بوده (۵) و چنانکه از مثنوی تحفة العراقین برمیآید

این لقب را عم وی باو داده آنجا که از عم خود تعریف و یاد میکند گوید:

چون دید که در سخن تمامم حسان عجم نهاد نامم (۶)

و در مقدمه نشر نیز بلبق و تخلصهای خویش اشاره کرده چنانکه گوید :

(۱) مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ۵۰۹) ریاض العارفین طبع

تهران (ص ۳۱۷) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) نفحات الانس طبع بمبئی

(ص ۵۳۶) طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) تذکره مرآت الخیال طبع بمبئی

(ص ۲۹). (۲) آتشکده آذر طبع هند (ص ۳۵) (۲) دیوان خاقانی طبع تهران

(ص ۱۰۵) (۳) (ص ۵۶ س ۲). (۴) ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) مجمع-

الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) تذکره

دولتشاه سمرقندی طبع بمبئی (ص ۳۹) تذکره مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۲۹)

(۵) مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ۵۰۹) لباب الالباب عوفی جلد ۲

طبع لیدن (ص ۲۲۱) و عوفی مؤلف این کتاب مینویسد این لقب را پدرش

بوی داده است ولی مطابق توضیحی که در بالا داده شد صحیح بنظر نمیرسد و

صاحب کتاب مفتاح التواریخ نیز بنقل از تذکره هفت اقلیم مرتکب همین اشتباه

شده است (۶) رجوع شود به همین کتاب (ص ۲۲۱ س ۶)

ج

مگر ناظم این تحفه حسان العجم الخاقانی الحقایقی وقتی خدمت
این سلطان دریافت (۱)

نام پدر خاقانی علی بوده و شغل درودگری داشته اشعار ذیل باین
معنی دلالت دارد:

از برّ خلائقم سبکبار	بر مائده علی نجار
اوضامن من بنان و جامه	من مادحش از بنان و خامه
تا آنجا که گوید:	
او هست علی بنام و احسان	من قنبر او بطوع و فرمان (۲)
وزسوی پدر درو گرم دان	استاد سخن تراش دوران (۳)

در این شعر نیز اشاره بشغل پدر خویش میکند:

وز دگرسو چون خلیل الله درو گر زاده ام

بود خواهر گیر مریم مادر ترسای من (۴)
جدّوی جولاه بوده و مادرش بشغل طبّاحی اشتغال داشته و در آغاز
حال نسطوری که یکی از فرق عیسوی مذهبان و مسیحیان است بوده و
بطوریکه خاقانی خود در مثنوی تحفة العراقین اشاره میکند از اسراء روم
بوده و بعداً مسلمان شده و نسبت بفرزند خویش کمال ملاطفت و مهربانیرا
مبذول میداشته چنانکه گوید:

جولاه نژادم از سوی جد در صنعت من کمال ابجد (۵)

(۱) رجوع شود بدیباچه همین کتاب (ص ۵ س ۸) (۲) رجوع شود به همین کتاب
(ص ۲۱۳ - ۲۱۴) (۳) (ص ۲۰۶ س ۹) (۴) دیوان طبع تهران (ص ۲۰۳)
(۵) (ص ۲۰۴ س ۱۲ همین کتاب)

هستم ز پی غذای جانور طبایح نسب زسوی مادر (۱)
 کارم ز مزاج بد نرستی گرنه برکات مادرستی (۲)
 نسطوری و موبدی نژادش اسلامی و ای-زدی نهادش
 پس کرده گزین بعقل والهام برکیش کشیش دین اسلام
 بگریخته از عتاب نسطور آویخته در کتاب مسطور
 از روم ضلالت آوریده نخاس ه-دیش پروریده
 مولد خاقانی شهر شروان بوده چنانکه در تحفة العراقین فرماید:
 گفتم متعلّمی سخندان میلادم از بلاد شروان (۳)
 در دیوان نیز باین قسمت اشاره کرده گوید:
 عیب شروان مکن که خاقانی
 هست از آن شهر کابدش شراست (۴)
 پرده فقرم مشیمه دست نطقم قابله
 خاک شروان مولد و دارالادب منشای من (۵)
 عم خاقانی کافی الدین عمر بن عثمان طیب و فیلسوف بوده چنانکه گوید:
 وز سوی عمم طیب گوهر بقراط سخن بهفت کشور (۶)

(۱) (ص ۲۰۷ س ۷) (۲) (ص ۲۱۴ س ۱۴-۲۱۵ س ۶، ۹، ۱۰، ۱۲). (۳) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۴۳ س ۲) و شروان بفتح شین شهری است از نواحی باب-الابواب که بفارسی آنرا (در بند) گویند و بعضی گفته اند که شروان ولایتی است که قصبه آن شماخی است نزدیک بحر خزر. رجوع شود بمعجم-البلدان جلد ۵ طبع مصر (ص ۲۵۸) و مرصدا لاطلاع طبع تهران (ص ۲۳۹) و مسالك و ممالك ابن خرداد به طبع لیدن (ص ۱۲۲ و ۱۲۴) (۴) دیوان طبع-تهران (ص ۷۱) (۵) دیوان طبع تهران (ص ۳۳۰) و در بعض از نسخ بجای نطقم لطفم دارد (۶) رجوع شود بصفحه ۲۰۹ س ۲ و ص ۲۱۷ س ۶ از همین کتاب

برهانی و هندسی مقالش افلاطن و ارسطو عیالش
خاقانی از کودکی تحت سرپرستی و تربیت عم خود قرار گرفت و
 وی مانند پدری مهربان بتعلیم و تربیت خاقانی همت گماشت و علوم ادب و
 فلسفه و حکمت و طب را بوی آموخت چنانکه در اشعار ذیل از الطاف پدرانه
 و مراحم و نیکوئیهاییکه از عم خود دیده یاد کرده از وی سپاسگزاری میکند
 و خود را رهین منت و احسان وی میداند :

بگریخته ام ز دیو خذلان	در سایهٔ عمر بن عثمان (۱)
هم صدرم و هم امام و هم عم	صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش	افلاطن و ارسطو عیالش
زین عم بمن آن شرف رسیده	کز قرص خور آب و خالک دیده
تا آنجا که گوید:	

مسکین پدرم ز جور ایام	افکند مرا چو زال را سام
او سیمرغی نمود در حال	در زیر پرم گرفت چون زال
آورد بکوه قاف دانش	پرورد مرا بآشیانش
بامن به یتیم داری آن مرد	آن کرد که عم بمصطفی کرد
عم داروی زندگیم داده	پستان رضام در نهاده
خود بوده برفق دایهٔ من	پرورده مرا بزیر دامن
و نیز از شعر ذیل برمیآید که مدت هفت سال در کنف حمایت و	
پرورش عم خویش بوده:	

حافظ 'بده از پی کمالم از آتش و آب هفت سالم (۱)
 خاقانی چون بمرحله بیست و پنج سالگی رسید عم وی از این عالم
 فانی بعالم باقی رخت بر بست و در حقیقت خاقانی بامرک وی یتیم گردید در
 اشعار ذیل باین واقعه اشاره کرده:

چون پای دلم بگنج در کوفت سالم در بیست و پنج در کوفت (۲)
 چون دید کز اهل نطق بیشم از شادی آن بمرد بیشم
 زین کلبه بکلبه بقا رفت زان عالم بود باز جا رفت
 يك عطسه بداد و روی بنهفت صد یرحمک اللهش ملک گفت
 آنجاش نکاح بسته حورا چل سال عزب نشسته اینجا
 و نیز در قصیده ای که در جواب رشید الدین و طواط گفته بانهایت تأسف
 و دلتنگی از امرک عم خود یاد میکند و در این اشعار نیز به بیست و پنج سالگی
 خود اشاره کرده چنانکه گوید:

بسال عمرم از و بیست و پنج بخریدم
 شش دگر رانش روز کون بود بها (۳)
 حیات بخشا در خامی سخن منگر
 که سوخته شدم از امرک قدوة الحکما
 شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
 که در میانه خارا کنی ز دست رها

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۲۱۹ س ۵). (۲) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۲۲۱ س ۷ تا ۱۱) (۳) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۳۲)

«ز»

تا آنجا که گوید:

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود

چو عم بمرد بمرد آنهمه فروغ و صفا

ایضاً در مرثیه عم خود فرماید:

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان

درهای آسمان معانی گشوده بود (۱)

شد نفس مطمئنه او باز جای خویش

کاو از ارجعی هم از آنجا شنیده بود

خاقانیا بماتم عم خون‌گری نه اشک

کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

خاقانی بتوسط **ابوالعلائی گنجوی** (۲) که استاد وی در شعر و ادب

بوده بدربار خاقان اکبر ابوالهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه (بین سالهای

۵۴۰ - ۵۵۰) راه یافت (۳) و در نزد این پادشاه قربت و مکانت جست و درجه

و مقام وی از استاد در گذشت باین جهت میان شاگرد و استاد نقار و کدورت

واقع شد و بهجو یکدیگر پرداختند (۴).

خاقانی بعد از مدتی بعزم سفر خراسان از شروان بری آمد چنانکه در

یکی از قصائد خود (۵) باین قسمت اشاره کرده گوید:

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۶۲۷ و ۶۲۸) (۲) ریاض العارفین طبع تهران

(ص ۳۱۷) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم تألیف استاد محترم آقای

فروزانفر (ص ۳۲۳) (۳) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۲۳)

(۴) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) (۵) دیوان طبع تهران (ص ۵۶۸)

«ح»

من بری عزم خراسان داشتم زانکه جان بود آرزومندش مرا
ولی در آنجا بیمار شد و از طرف دیگر در این موقع خراسان بر اثر
خروج و فتنه غز در سنه ۵۴۸ (۱) و حبس سلطان سنجر گرفتار هرج و مرج
و آشوب شده بود باین جهت خاقانی از این مسافرت صرف نظر کرده بشروان
بازگشت (۲) و در این موقع شروانشاه به بستن پل باقلانی (سنه ۵۵۰) (۳)
اشتغال داشت خاقانی شرح این اقدام را در یکی از قصائد خود (۴) که
مطلع آن چنین است بنظم آورده:

از سر زلف تو بوئی سر بمهر آمد بما

جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا

و محتمل است که در همین سفر ری بهمدان نیز آمده باشد چنانکه
شرح مسافرت خود را بقهستان در اوائل تحفة العراقین (ص ۳۰) بیان میکند
و بطوریکه خود میگوید بخد مت خواجه بزرگ که ظاهر اباید جلال الدین بن-
قوام ابوالقاسم درگزینی وزیر سلطان محمد بن محمود بن محمد سلجوقی باشد (۵)

(۱) راحة الصدور طبع لیدن (ص ۱۷۷) و نیز رجوع شود بتاریخ سلاجقه عماد الدین
کاتب اصفهانی طبع مصر (ص ۲۵۷) و تاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ۶۶)
(۲) مسافرت خاقانی باید بین ۵۴۹ و ۵۵۰ واقع شده باشد رجوع شود
بسنخ و سنخوران جلد دوم (ص ۳۲۶) (۳) - سنخ و سنخوران قسمت
نخستین از جلد دوم (ص ۳۲۶) (۴) دیوان طبع تهران (ص ۲۵) (۵) در این مورد
بطور قطع و یقین نمیتوان اظهار نظر نمود زیرا خاقانی بنام و بالقب وی
اشاره ای نکرده و فقط او را بعنوان «خواجه بزرگ و صدر کیهان» نامیده
ولی آنچه میتوان حدس زد ممکن است مقصود همین وزیر مذکور باشد

«ط»

رسیده ، مؤلف تاریخ حمیب السیر در باره این وزیر چنین مینویسد : «از جمله وزراء جلال الدین ابوالقاسم الدرگزینی در زمان سلطان محمد برمسند وزارت تکیه زده بود و جلال الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل سادات و علما و فضلا میکاشت» (۱) خاقانی نیز همین صفات را برای خواجه بزرگ بیان میکند (ص ۴۰):

آن نقطه کل که شد مسلم	چون نقطه بر از سه بعد عالم (۲)
برده بخلاف رسم و عاده	سجاده و رای این سه جاده
تا آنجا که گوید:	

جعفر کرم و نظام بخشش	بل هر دو رکابدار رخشش
سادات رکاب او گرفته	چترش دو جهان فرو گرفته

و در جای دیگر (ص ۴۱) گوید:

ای فرّ تو بر جهان فرتوت	چون قرصه خورد در آخر حوت
-------------------------	--------------------------

- (۱) برای اطلاع بیشتر از شرح احوال وی رجوع شود بر احة الصدور طبع لیدن (ص ۲۵۸) و تاریخ سلاجقه عماد الدین کاتب طبع مصر (ص ۲۱۱)
- (۲) در نسخه اساس و کلیه نسخیکه مورد استفاده ما بود عنوان اشعار فوق (ص ۴۰) بدین طریق ضبط شده :

«در مدح خواجه جمال الدین محمد مـوصلی» و فقط در نسخه عکسی کتابخانه ملی و یکی از نسخه های کتابخانه مدرسه سپهسالار عنوان آن بدین طریق است : «در مدح خواجه بزرگ» و ظاهراً باید اشتباه با جلال الدین مذکور شده باشد زیرا مدح جمال الدین محمد موصلی و رسیدن بخدمت او در این سفر بی مناسبت است. و شاید هم اصولاً رسیدن بخواجه بزرگ و گرفتن انگشتری از او که از آن خاصیتها پی بدید میآمد تخیل شاعرانه باشد

«ی»

معروف بعدل و فضل جاوید چون فصل ربیع و قرص خورشید
خاقانی پس از مدتی بعزم زیارت مکه و گزاردن حج از شروانشاه
اجازت سفر گرفت و بعراق عجم آمد و درین سفر در همدان بخدمت سلطان
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رسید چنانکه در مثنوی
تحفة العراقین (۱) باین قسمت اشاره کرده گوید :

طوبی لك اگر کنی تجشّم زی روضه کشور چهارم
مه قعده فلك جنبه سازی دو اسبه سوی عراق تازی
تا آنجا که گوید:

آئی به پناهگاه عالم لشکر که پادشاه اعظم
پیشانی ملك یافت مقصود از داغ محمد بن محمود
و از آنجا بعراق عرب و بغداد و کوفه و مکه و مدینه رفت و از مدینه بشام
و موصل آمد و در آنجا بخدمت جمال الدین محمد موصلی رسید و همچنین
درین سفر که در سال (۵۵۱) اتفاق افتاد (۲) چنانکه در قصیده ای که در صفت
اصفهان گفته باین قسمت اشاره کرده:

در سنه ثانون الف بحضرت موصل

راندم ثانون الف سزای صفاهان (۳)

(ث ن ۱ مطابق است با ۵۵۱) بوسیله جمال الدین موصلی شرف

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۸۴ و ۸۵) خاقانی شرح این مسافرت را در این مثنوی
بتفصیل بیان نموده. (۲) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد
دوم (ص ۳۲۷). (۳) دیوان طبع تهران (ص ۳۶۰)

«یا»

دستبوسی خلیفه المقتفی بالله را یافت چنانکه در مثنوی تحفة العراقین
(ص ۱۷۵) گوید :

زی دار خلافه تافتی روی از خاک چو نافه یافتی بوی
بردست خلیفه بوسه دادی بر چشمه دجله پی نهادی
و از اشعار ذیل (دیوان طبع تهران ص ۶۳۸) چنین بر می آید که خلیفه
ویرا تکلیف شغل دبیری کرده ولی خاقانی پذیرفته:
خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن که پایگاه ترا بر فلک گذارم سر
دیرم آری سحر آفرین گه انشا ولیک ز حمت این شغل را ندارم سر
.... الخ

خاقانی بسال ۵۵۲ (۱) از این سفر بوطن خود بازگشت. بقول بعضی
خاقانی بعد ازین سفر میخواست از خدمت دولت کناره گیری کرده بحلقه
اهل سلوک داخل گردد ولی شروانشاه او را از این کار باز میداشت باین جهت
به بیلقان گریخت ولی عمال شروانشاه او را گرفته بام-روی در قلعه
شابران (۲) محبوس ساختند و حبس وی مدت هفت ماه بطول انجامید (۳)

(۱) سخن و سخنوران جلد دوم (ص ۳۲۸) (۲) شابران از اعمال اران و بعضی
گفته اند از اعمال در بند بوده، رجوع شود بمرآة الاطلاع طبع تهران (ص ۲۳۲)
و معجم البلدان طبع مصر جلد ۵ (ص ۲۰۵) و مسالك و ممالك ابن خرداد به طبع
لیدن (ص ۱۲۳ و ۲۵۹) مؤلف مجمع الفصحا (شادروان) ضبط کرده - بعض از دانشمندان
در اینکه حبس خاقانی بامر منوچهر یا پسرش اخستان بوده تردید کرده اند رجوع
شود به سخن و سخنوران جلد دوم (ص ۳۲۹) . (۳) - تذکرة دولتشاه چاپ بمبئی
(ص ۴۰) تذکرة مرآت الخيال طبع بمبئی (ص ۲۹)

«یب»

تاعاقبت بشفاعت عزالدوله (۱) از زندان رهایی یافت. ولی بعض از تذکره نویسان (۲) نوشته اند که حبس خاقانی و قصد کناره گیری وی قبل از سفر حج بوده

خاقانی قصائدی در واقعه حبس خود گفته از جمله قصیده ذیل که مطلع آن این است:

فلک کج روتر است از خط ترسا مـرا دارد مسلسل راهب آسا
بعضی را عقیده بر آن است که خاقانی میخواست باز هم حج دیگری بگذارد اما شروانشاه اجازه نمیداد و باینجهت فرار کرد ولی بدست مأمورین شروانشاه گرفتار شد و بحبس افتاد (۳).

و برخی دیگر نوشته اند که بوی تکلیف شغل شد ولی او نپذیرفت و فرار کرد و پس از حبس باینکارتن درداد (۴).

خاقانی بسال ۵۶۹ در زمان پادشاهی اخستان بشفاعت عصمت الدین دخت فریدون (۵) بار دیگر اجازه سفر گرفت و بحج رفت و چون از این

(۱) خاقانی در قصیده ای که مطلع آن این است :

روزم فرو شد از غم هم غم خوری ندارم رازم بر آمد از دل هم دلبری ندارم
از عزالدوله درخواست کرده که از وی شفاعت کند. (دیوان طبع تهران- ص ۲۷۲)

(۲) تذکره دولتشاه طبع بمبئی (ص ۴۰) و تذکره مرآت الغیال طبع بمبئی (ص ۲۹).

(۳) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۲۹).

(۴) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۲۹).

(۵) - خاقانی درین باره قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

حضرت ستر معلی دیده ام ذات سیمرغ آشکارا دیده ام

(دیوان طبع تهران ص ۲۸۹)

«بیج»

سفر بازگشت فرزندش رشیدالدین در سن بیست سالگی بسال (۵۷۱) در گذشت و خاقانی در مرگ فرزند خود مرثیاتی سوزناک بسرود و چندی ازین واقعه نگذشته بود که مادر و خواهر خردسال رشیدالدین نیز سر در نقاب خاک کشیدند و ویرا بیشتر ماتمزده و عزادار ساختند و بقول بعضی ازین پس خاقانی ترك علائق کرده گوشه عزلت برگزید (۱) ولی برخی دیگر (۲) مینویسند که خاقانی بعد از آنکه از قلعه شابران که در آن محبوس بود آزاد شد دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامن گروی شد و مطلقاً از خدمت ملوک و سلاطین دوری نمود و بحج رفت.

وفات او - بعضی وفات ویرادر سنه ۵۸۲ (۳) دانسته اند و بعضی در ۵۳۲ (۴) ولی بقول اصح وفات وی در سال ۵۹۵ (۵) در تبریز اتفاق افتاده و در محله سرخاب مدفون شده است (۶). تولد خاقانی ظاهرأ در سال ۵۲۰ واقع شده (۷)

- (۱) ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) (۲) تذکره دولتشاه طبع بمبئی (ص ۴۰) و تذکره مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۳۰)
- (۳) - مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ۵۱۱) مجمع الفصحاء طبع تهران جلد اول (ص ۲۰۰) تذکره دولتشاه طبع بمبئی (ص ۴۱) تاریخ گزیده طبع لندن (ص ۸۱۸) که از روی نسخه قدیمی عکسبرداری شده (۴) رجوع شود بمرات - الخیال طبع بمبئی (ص ۳۰) ومؤلف نقل از مجمل فصیحی میکند (۵) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۴۹). و نیز رجوع شود به طرائق - الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) و مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۳۰) و مفتاح التواریخ طبع هند (ص ۵۰) ومؤلف بنقل از منبر الواصلین این بیت را در ماده تاریخ وی ضبط کرده: سال تاریخ نقل او رضوان گفت طوطی جنت حق خوان طوطی جنت حق مطابق است. اسنه ۵۹۵ (۶) مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ۵۱۱) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) تذکره دولتشاه طبع بمبئی (ص ۴۱)
- (۷) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۳۷)

سلاطین معاصر خاقانی

(۱) خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه که خاقانی در آغاز حال بتوسط استاد خود ابوالعلای گنجوی بدربار وی راه یافت (بین سنه ۵۴۰ - ۵۵۰) ومورد عنایت وتوجه والطف او قرار گرفت خاقانی در مدح منوچهر چندین قصیده برشته نظم کشیده است .

(۲) خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر - وی نیز مانند پدر نسبت بخاقانی کمال توجه وعنایت را داشته و در حق وی انعام فراوان کرده است . وی ظاهراً در سال ۵۶۳ فرمانروای شروان بوده و بین سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ در گذشته است (۱)

(۳) اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه (۵۲۱ - ۵۵۱) (در جهانگشای جوینی طبع لیدن (ص ۳) ۵۲۲ ضبط است) - بعد از وفات قطب الدین محمد سلطان سنجر اتسز فرزند ویرا بحکومت خوارزم فرستاد ولی وی بعد از چندی علم طغیان برافراشت و بین او و سلطان سنجر چندین جنگ واقع شد (۲) ورشید الدین وطواط دیروی بوده .

خاقانی مدایحی درباره وی گفته که از جمله آن قصیده ایست که مطلع آن اینست :

- (۱) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۳۲)
 (۲) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بجزء چهارم از جلد دوم تاریخ حبیب السیر (ص ۲۰۵) و جهانگشای جوینی جلد دوم طبع لیدن (ص ۳) و تاریخ عمومی قسمت دوم طبع تهران تألیف استاد محترم آقای عباس اقبال (ص ۱۷۹) و راحة الصدور طبع لیدن (ص ۱۷۴)

هین که بمیدان حسن رخس در افکند یار

بیش بهاتر ز جان نعل بهائی بیار (۱)

(۴) نصره الدین اسپهبد اعظم ابوالمظفر کیالواشیر (وبعضی لیالواشیر

نیز ضبط کرده اند) از فرمانروایان طبرستان بوده و درمازندران حکومت

داشته و آغاز و انجام حکومت وی بتحقیق معلوم نیست خاقانی قصیده‌ای

شیوادر مدح وی سروده و دو هزار دینار صله گرفته مطلع قصیده این است:

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند

راز دل زمانه بصحرا برافکند (۲)

وی ظاهر اقبل از سنه ۵۵۹ در گذشته است (۳) و خاقانی مرثیه‌ای نیز

درباره مرگ وی ساخته.

(۵) غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی

(۵۴۸-۵۵۴). بطوریکه مؤلف تاریخ حبیب السیر مینویسد (۴) وی در اوائل

محرم سنه (۵۴۸) بنا بر استدعای امرابهمدان آمد و تاج پادشاهی بر سر نهاد.

خاقانی در نخستین سفر حج ابتدا بخدمت این پادشاه رسید. در دیوان هم

چندین قصیده در مدح وی گفته از جمله قصیده ذیل که مطلع آن این است:

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۹۵) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۱۴۰) (۳) -

سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۴۱)

(۴) تاریخ حبیب السیر جزء چهارم از جلد دوم (ص ۱۹۰) و نیز برای اطلاع

بیشتر از شرح احوال وی رجوع شود به راحة الصدور طبع لیدن (ص ۲۵۸)

و تاریخ سلاجقه عماد کاتب طبع مصر (ص ۲۱۰) (در این کتاب اول پادشاهی او

اواخر سنه ۵۴۷ ضبط شده) و تاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ۶۱

و ۹۴) و نیز رجوع شود بصفحه ۴۰۷ کتاب حاضر

«یو»

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبحدم

بلبله را مرغ واروقت سماعست هم (۱)

(۶) - سلطان ابوالمظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵ -

۵۷۱) چنانکه صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد (۲) وی پادشاهی صبور و
با سخاوت بود و در دوران سلطنت خود طریق عفو و اغماض پیش گرفت
خاقانی در ترکیب بندی که در مدح وی سروده جنگ وی با ملک ابخاز را
بیان میکند اول آن ترکیب بند اینست :

الطرب ای خاصگان خاصه بهنگام صبح

کاینک بوی بهشت میدمد از کام صبح (۳)

(۷) - سیف الدین مظفر دارای در بند - خاقانی بعد از آنکه از نخستین

سفر حج باز آمد بخدمت او رسید و از وی صلات و جوائز گرفت و قصیده‌ای
در شکرگزاری از انعام وی بگفت .

(۸) سیف الدین اتابک منصور حکمران شماخی - وی نیز یکی از

ممدوحین خاقانیست ولی آغاز و انجام پادشاهی وی معلوم نیست .

(۹) - مظفر الدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۲ - ۵۸۷) وی

از اتابکان آذربایجان است و خاقانی در سنه ۵۵۶ (۴) با و پیوست و قصائد غرا
و مدایح بسزا دربارۀ وی گفت و انعام و صلۀ فراوان یافت

(۱۰) علاء الدین تکش بن ایل ارسلان (۵۶۸ - ۵۹۶) - یکی دیگر

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۲۶۴). (۲) تاریخ حبیب السیر جز و چهارم از جلد دوم

(ص ۱۹۱) و نیز رجوع شود بر احوال الصدور طبع لیدن (ص ۲۸۱) و تاریخ سلاجقه

عماد الدین کاتب اصفهانی طبع مصر (ص ۲۷۲) (۳) دیوان طبع تهران (ص ۵۵۷)

(۴) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد ۲ (ص ۳۴۴)

«یز»

از سلاطین معاصر خاقانی است مؤلف تاریخ حبیب السیر مینویسد (۱) که این پادشاه در توسعه و بسط ممالک موروئی کوشش فراوان نمود و بلاد عراق و خراسان را تصرف آورد و نیز سلطان طغرل را در ری مغلوب کرد و مقام و درجه وی از مرتبه پدر در گذشت این پادشاه در رعایت جانب دانشمندان و فضلا می کوشید و صله و انعام فراوان بآنان می بخشید .

شعراي معاصر خاقانی

(۱) ابوالعلائی گنجوی که خاقانی شاگرد و داماد وی بوده (۲) و چنانکه گذشت بوسیله او بدربار خاقان راه پیدا کرد و تقریب جست ولی عاقبت بین استاد و شاگرد بهم خورد و تیغ زبان کشیده بهجوی یکدیگر پرداختند (۳).

(۲) رشیدالدین و طواط - که در ابتدا قواعد دوستی بین آنان مستحکم بود و در مدح یکدیگر اشعاری میگفتند چنانکه رشید در مدح خاقانی قصیده ای مشتمل بر سی و یک بیت پرداخت و برای وی فرستاد که مطلع آن اینست :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه (۴)
و خاقانی نیز در جواب وی قصیده ای گفت باین مطلع :

(۱) رجوع شود به تاریخ حبیب السیر طبع تهران جزء چهارم از جلد دوم (ص ۲۰۸) و تاریخ جهانگشای جوینی طبع لیدن (ص ۳۰) و تاریخ عمومی قسمت دوم طبع تهران تألیف استاد محترم آقای عباس اقبال (ص ۱۸۰) . (۲) تذکره دولتشاه طبع بمبئی (ص ۳۶) . (۳) رجوع شود به همین کتاب (ص ۲۳۵) در هجو ابوالعلائی گنجوی (۴) دیوان طبع تهران (ص ۳۰).

«یج»

مگر بساحت گیتی نماید بوی وفا

که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا (۱)

ولی دیری نپائید که این دوستی و محبت مبدل بنقار و کدورت شد
و بهجو یکدیگر پرداختند (۲)

(۳) نظامی گنجوی - بین نظامی و خاقانی نیز دوستی و الفت برقرار بود
چنانکه وی در مرثیه خاقانی گفته است :
همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من گردد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

(۴) مجیرالدین بیلقانی - شاگرد خاقانی بوده و ابتدا ویرا مدح
میگفته ولی آخر نسبت باستاد خود ناسپاسی کرده و بهجووی پرداخته .
گویند وقتی باصفهان آمد و اهل اصفهان چنانکه باید مقدم ویرا گرامی
نداشتند باین جهت رنجیده در هجو مردم اصفهان رباعی ذیل را گفت :

گفتم ز صفاهاں مدد جان خیزد لعلی است مروّت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهاں کورند باین همه سرمه کز صفاهاں خیزد

شرف الدین شفروہ و جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی نیز

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۳۰) و چنانکه از بیت ذیل که جزء قصیده فوقست
بر میآید :

بسال عمرم ازو بیست و پنج بخیر یدم شش دگر رانش روز کون بود بها
خاقانی در موقعیکه این قصیده را در جواب رشید گفته بیست و پنج سال داشته
و از اینجا معلوم میشود که وی در بیست و پنج سالگی اشتهار و معروفیت داشته
است . (۲) برای اطلاع از اشعاریکه خاقانی در هجو رشید گفته رجوع شود
به دیوان طبع تهران (ص ۶۵۰ - ۶۵۸ - ۶۷۳ - ۱۸۶)

«یط»

به جو مجیر و خاقانی هر دو پرداختند و خاقانی چون این واقعه بشنید قصیده‌ای
در وصف صفاهان ساخت و بتعریف آنجا پرداخت و در ضمن از اینکه ویرا
هجا گفته بودند گله کرد (۱) چنانکه گوید :

اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند

من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان (۲)

و مطلع قصیده اینست :

نکبت حور است یا صفای صفاهان

جبهت جوز است یا لقای صفاهان (۳)

(۵) جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی - چنانکه گذشت بین

این استاد و خاقانی نیز معارضه و مشاعره بوده است

(۶) اثیر الدین اخسیکتی - وی معارض خاقانی بوده ولی ظاهراً

خاقانی در صدد جواب وی بر نیامده دولت‌شاه سمرقندی در کتاب تذکره -

الشعراء مینویسد (۴) :

اثیر اخسیکتی این قصیده خاقانی را که مطلع آن اینست :

قحط وفاست در بنه آخر الزمان هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان

جواب گفته، چنانکه گوید :

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان بیرون جهان سمند مرا داز پل جهان

(۱) رجوع شود بمجمع الفصحاء جلد اول (ص ۵۱۱) (۲) دیوان طبع تهران

(ص ۳۶۰) (۳) دیوان طبع تهران (ص ۳۵۸). (۴) رجوع شود بتذکره دولت‌شاه

سمرقندی طبع بمبئی (ص ۵۷)

(۷) فلکی شروانی - بعضی ویرا استاد خاقانی نوشته‌اند (۱) و برخی دیگر هر دو را شاگرد ابوالعلائی گنجوی میدانند (۲) خاقانی در مرثیه وی قطعه ذیل را گفته است :

عطسه سحر حلال من فلکی بود	بود بده فن زرازنه فلك آگاه
زود فروشد که عطسه دیر نماند	آه که کم عمر بود عطسه من آه
جانش یکی عطسه داد و جسم پیرداخت	هم ملک الموت گفت یرحمک الله (۳)

معلومات خاقانی

خاقانی از غالب علوم و فنون ادب زمان خود از قبیل نجوم، هیأت طب، فلسفه، حکمت، ریاضی، موسیقی، شطرنج، نرد، و غیره اطلاع کامل داشته و در اشعار خود اصطلاحات این علوم را بکار برده و ما برای اثبات مدعای خود بطریق اختصار بذكر بعض از آنها که در مثنوی تحفة العراقرین اشاره شده میپردازیم :

در نجوم و هیأت:

جیبش بره قوافل غیب	بیاع و رصد شده زهی جیب (۴)
زوین دارت سماک راح	سیاف کمینه سعد ذابح (۵)
میل تو بروزنم چرا نیست	در روزنم آخراژدها نیست (۶)
خاکش بکمینه فتح بابی	دریا رانده بهر سرابی (۷)

(۱) رجوع شود بمجمع الفصحاء طبع تهران جلد اول (ص ۳۸۱) و نفحات - الانس طبع هند (ص ۶۴۶) (۲) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۳۸۱) (۳) دیوان طبع تهران (ص ۶۷۳) ۴ رجوع شود بکتاب حاضر (ص ۱۹۳) (۵) ص ۱۹۰ (۶) ص ۱۹ (۷) ص ۱۱۳.

قرص خور و رأس گشته هم بر
 بودم چو یکی دقیقه خرد
 پس زان درجات برج پرداخت
 اول ز یکی بشصتم آورد
 آنگاه ز سی دوازده ساخت
 در طب :

فالج دارد سر بنانش
 گوئی که ز بس گشایش بند
 یکموی تو داشت عیسی فرد
 کز سهم تو دیده بود حیران
 تا درد سرم چوبیند از دور
 اخلاق و حدیث خوشگوارش

در فلسفه و حکمت و ریاضی :

ای عکس تو هشت باغ فطرت
 طبعم بسه علم ساخته راست
 از شیوه دین حدیث رانی
 ضربی ز علوم حق ده-اشان

ترس زرو ازدها بدو بر (۱)
 عم زی درجات رفتم برد
 زان برج بیوت اختران ساخت
 پس شصت مرا بسی بدل کرد
 زان جمله سرای هفت شه ساخت (۲)

ضفدع دارد بن زبانش (۳)
 قرص گل اوست قرص ریوند (۴)
 زان عود صلیب اختران کرد (۵)
 پیران فلك بام صبیان
 بنشانند از آن گلاب و کافور (۶)
 بودند فواکه و جوارش

وی رشح تو چارجوی فکرت (۷)
 آن سه که زوهم و عقل و حس خاست (۸)
 پس جوهر جان قدیم خوانی (۹)
 چون جذرا صم عقیده هاشان (۱۰)

۱- س ۱۹۰ - ۲ (ص ۲۱۸) - ۳ (ص ۱۵۷) - ۴ (ص ۱۱۷) - ۵ (ص ۱۵۹ س ۷ و ۸)

۶- (ص ۵۶ س ۷ و ۸) - ۷ (ص ۴۱) - ۸ - (ص ۲۲۰) ۹ - (ص ۶۴) ۱۰ - (ص ۹۴)

«کب»

در موسیقی:

زین روی درای گاه و بیگاه
فریاد درای خوش صغیر است
شارك ز تو مطرب چمن گشت
در شطرنج و نرد:

مه بر کوهان زند همه راه (۱)
تاج سر تخت اردشیر است
هندوی چهارپاره زن گشت (۲)

تو قائم رقعه زمینی
بختش همه قائم سخن خواند
هر چند که بر عری نشسته است
با مدح تو بیدقی فرو کرد
شش پنج زنان داو برده
اول که بمنصب سخن تاخت

او قائم معنی آفرینی (۳)
بر نطع پرستش تو بنشانند
از رقعه خاک دل گسسته است
فرزین بندی عجب نکو کرد
اما همه نقش يك شمرد (۴)
منصوبه نوبنام تو ساخت (۵)

خاقانی گاهی در اشعار خویش نام بعض از بازیهای معمول زمان خود

را ذکر میکند مانند این اشعار:

چون طفل دگر برون تـتـبـازم
بسیار در هوس گزیـدم
بود از قبل گرو بدعوی
تعلیم بـداد نفس غـدار
وین جرم زمین ثابت ارکان

سرمامک آرزو نبازم (۶)
با نفس جنابها کشیدم
از من دین و ز نفس دینی
پس گفت جناب یاد میدار
چون خایه میان طشت گردان (۷)

خاقانی چنانکه از اشعار وی برمیآید بیشتر از معلومات خود را از

۱- (ص ۱۱۸ س ۶ و ۳) ۲- (ص ۲۸) ۳- (ص ۱۳۷ س ۸، ۹، ۱۰، ۱۱) ۴- (ص ۳۸)

۵- (ص ۱۳۷) ۶- (ص ۱۶۳ س ۴، ۵، ۶، ۷) ۷- (ص ۱۰۷)

«کج»

عموی خویش کافی الدین عمر بن عثمان که طبیب و دانشمند بوده فرا گرفته
اشعار ذیل از مثنوی تحفة العراقین برین مدعی دلالت دارد :

لوح خردم بدست داده (۱)	چون دیده مرا زبان گشاده
الحمد حق-ایق-م نوشته	چون ز ابجد عقل در گذشته
پس سورة سرّ ز سر گرفته	عشرم همه روزه برگرفته
خود بوده خلیفه کتابم	خود کرده مشالۀ صوابم
	تا آنجا که گوید

آموخته سقط زند (۳) ارواح	داده بکفم کتاب اصلاح (۲)
درمجمّل (۴) رمزوعین (۵) اسرار	فرموده مطالعات و تکرار
او این درید و م-ن مبرد	من شاهد خاص او در آن جد
پس گفته رشدت لست تغوی	کرده لغوی م-رانه لغوی
آن سه که زوهم و عقل و حس خاست	طبعم بسه علم ساخته راست
سرّ رصد جهات گشاده	بر من گیرۀ کم-ان گشاده
آن چارده حرف سرّ قرآن الخ	حل کرده مرا به نیم برهات

اخلاق و عقائد خاقانی

خاقانی شاعری آزادمنش و دارای عزت نفس و استغناء طبع و علوّ
همت بوده و این قسمت در غالب اشعار خاقانی نمایان است.

مانند این اشعار:

(۱) ص ۲۱۹ و ۲۲۰ از همین کتاب (۲) مقصود اصلاح المنطق ابن سکیت است
(۳) سقط الزند دیوان ابوالعلاء معری است (۴) عبارت از مجمل اللغة ابن فارس
است (۵) عین منظور عین اللغة خلیل بن احمد نحوی است .

«کد»

تاج خرسندیم استغنا داد
 با چنین مملکه طغیان چکنم (۱)
 نعمتی بهتر از آزادی نیست
 بر چنین مائده کفران چکنم
 همتم بر سر کیهان خورد آب
 تنگ خشک و تر کیهان چکنم

خاقانی عقیده دارد که انسان نباید برای تحصیل نان زبان بتملق و ستایش دو نان و فرومایگان گشاید و به پستی و مذلت و خواری و خفت تن در دهد و آبروی خود را ببرد چنانکه در اشعار ذیل باین قسمت اشاره میکند:

خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز

کان حرص کاب رخ برد آهنگ جان کند (۲)
 آدم ز حرص گندم نان نشده چه دید

با آدمی مطالبه نان همان کند
 ایضا

بهر دو نان ستایش دو نان کنم مباد
 کاب گهر بسنگ خماین در آورم (۳)

در تحفة العراقین فرماید:

بر درگاه هر خسیس مالی
 چون کوس منال بی منالی (۴)
 هر کودر سفلگان مقرر داشت
 از آتش دوزخ آب خورد داشت
 هر کوسوی جام ناکسان تافت
 خالی شد و جام کم ز کم یافت
 نان ریزه سفره خسان چند
 کف کفچه دیگ ناکسان چند

(۱) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۲۵۷) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۶۱۳)
 (۳) دیوان طبع تهران (ص ۲۴۷) (۴) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۷۱ و ۷۲)

«که»

این ناهالان نه مرد کارند
سگسار و سزای سنگسارند
در راه خدای شو تن آسان
از خدمت ناخدای ترسان

خاقانی در اشعار ذیل میگوید شخص باید از زر پرستی و حرص و
آز دوری و احترام نماید و گرد طمع نگردد:

زر هست بت دو روی طرار
یکبار برین دوروی پشت آرد (۱)
بشکن بت ارت هوای دین است
کان بت که شکسته اند این است
خاقانی را به چشم هستی
دیدار زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن
از آزر آزر پی گسستن
و در جای دیگر گوید:

زر محنت آزر بر سر آرد
آز زرت آذری بر آرد (۲)
تا ز آهن حرص جوشن تست
زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنین گسستی
از مقناطیس باز رستی
در دیوان فرماید:

پیش من جز اختر و بت نیست آزو آرزو

من خلیل آسانه مرد بت نه مرد اخترم (۳)
فکر گوشه نشینی و انزوا و عزلت طلبی و قناعت و کناره گیری از مردم
جهان نیز دردماغ خاقانی قوت داشته و همیشه مترصد بوده تا این فکر را
بمرحله عمل گذارد و چنانکه در شرح احوال وی مذکور شد وقتی بهمین

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۱۸) (۲) (ص ۱۷ از همین کتاب) (۳) دیوان
طبع تهران (ص ۲۵۳)

«کو»

جهت میخواست از خدمت خاقان کناره گیرد ولی موفق نشد، در غالب اشعار خاقانی این عقیده و فکر کاملاً نمایان و آشکار است، مانند این اشعار:

از همه عالم کران خواهم گزید
عشق دلجوئی بجان خواهم گزید (۱)
تا آنجا که گوید:

گوشه‌ای از خلق و کنجی از جهان
بر همه گنج روان خواهم گزید

ایضاً

ضمان دار سلامت شد دل من
که دار الملک عزلت ساخت مسکن ۲
بوحدت رستم از غرقاب وحشت
برستم رسته گشت از چاه بیژن
نترسم زانده گیتی مسلم
چو گشتم زانده عزلت ممکن

ایضاً

عزالت ترا بکنگره کبریا برد
آن سقفگاه را بجنان نردبان مخواه ۳
تا آنجا که گوید:

وحدت‌گزین و همدمی از دوستان مجوی

تنها نشین و محرمی از دودمان مخواه

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چهرنج دید

هم ناتوان بزی و زاخوان توان مخواه

در تحفة العراقین نیز نظیر شعر فوق را فرماید :

یوسف چه کشید از اخوة خویش
من زین اخوان کشیده‌ام بیش (۴)

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۷۰ و ۱۷۱) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۳۲۳)

(۳) دیوان طبع تهران (ص ۳۸۵) (۴) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۲۱۲)

«کز»

دردیوان گوید :

نهم چاربالش در ایوان عزالت
 چو یوسف بر آیم بتخت قناعت
 ز نهم چند نوبت چو میرمطاعی (۱)
 در آویزم از چهره زرین قناعی
 از بعض اشعار خاقانی چنین برمیآید که وی طبیعت چندان مایل
 بمدیحه سرایی و ثناخوانی نبوده و اگر گاهی از روی احتیاج و ضرورت و
 ناچارى همانطور که در شعر ذیل گوید :

که بودمى از نیاز نانى
 برخوان خسان مدیح خوانی
 بمدح و ستایش پرداخته ولى عاقبت از اینکار نادم شده و ملك قناعت
 و خرسندى را برگزیده چنانکه در ضمن اشعار یک-ه استغاثت و استعانت
 بدرگاه حضرت رسول (ص) نموده گوید :

طبعم بسخن دروغ زن بود
 گشتم بثنات راست گفتار
 چون برگ سداب زیبق آلود (۲)
 چون آینه و محك بمعيار
 آئینه دروغ زن نه بینى
 مدح دگران ز من نه بینى
 آگند دهان من با تش
 گر چرخ بدکر چند ناخوش
 هم خود دهنم ز آتش نـاب
 شسته است بهفت خاك و هفت آب

ایضا

مهر تو براه طاعتم برد
 آزادى باغ نزهتم کرد
 دربار که قناعتم برد (۳)
 خرسندى داغ جبهتم کرد

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۴۵۳) (۲) (ص ۱۶۹ از همین کتاب) (۳) (ص ۱۶۴ و ۱۶۵ از همین کتاب)

«کح»

خرسندی هست ملک پیوند خرسندی چیست نفس خرسند

چندی بفسوس دیو مردم شد، بیست و دو سال عمر من کم

پس چون بدر تو باز خوردم پیش تو قضای عمر کردم

و این نکته ناگفته نماند که **خاقانی** چنانکه گفته شد با آنکه علم فلسفه را تحصیل کرده ولی معتقد بوده که فلسفه بعقیده مذهبی خلل میرساند و میگوید با بودن قرآن و حدیث فلسفه ارزشی ندارد و یونان یونی نیززد و انسان باید وجود خود را بحکمت دین بیاراید و آراسته و متحلی سازد اشعار ذیل باین معنی دلالت دارد :

چند از دم فلسفی شنودن نه فلسفه بل سفه نمودن (۱)
پا از سر این حدیث در نه فلسی ز هزار فلسفی به
با نص حدیث و نظم قرآن یونی نرزد حدیث یونان
هان سنگ تو درس شرع و اکن دل را ز فلاخن فلاطین
در حکمت دین در آر جانرا حکمت حکمه است تو سنائرا
تا آنجا که گوید :

دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بوعلی چند (۲)
چون دیده راه بین نداری قائد قرشی به از بخاری (۳)
و در دیوان نیز فرماید :

۱ - (ص ۶۲-۶۳ از کتاب حاضر). (۲) پورعلی منظور خاقانی و بوعلی مقصود ابوعلی سینا است (۳) قائد قرشی مراد حضرت محمد (صلعم) و بخاری مقصود از ابوعلی سینا است .

«کط»

هدایت زاهد دین آموز و قول فلسفی مشنوی

که طوطی کان زهند آید نجوید کس بخزراش (۱)

فرايض و رز و سنت جوی و اصل آموز و مذهب خوان

مجسطی چیست و اشکالش قلیدس کیست و اقرانش

خاقانی چنانکه از بعض اشعار و قصائد وی بر میآید بآئین تصوف

و عرفان نیز متصف و شاعری صوفی منش بوده ولی مانند سعدی عقیده دارد

که صوفیگری بلباس و صورت ظاهر نیست بلکه صوفی حقیقی کسی است که

باطن خود را صفا بخشد و از هوی و هوس و حرص و آرزو سایر صفات نکوهیده

پاك سازد و بمعنی گراید و بصورت ظاهر نپردازد و میگوید آن کسانی که دل

هزار میخ سازند ولی گرفتار چار میخ حرص و آرزو و هوای نفسانی هستند صوفی

نیستند و بر عکس آنانکه لباس فاخر و زیبا بر تن میکنند و باطن و درون خود را

از آلودگیها و زشتیها و حرص و آزار پاك و مصفّی میسازند بحقیقت صوفی اند

اینك آن اشعار:

دیبا پوشی ز کعبه خوشتر

خرقه ز درون نفس پوشند

آن معنی صوفیانه گل راست

ضحاک مزاج و ازدها کین

جمشید سخا و عدل پرور

معنی طلب از لباس بگذر

کان پیران کاسمان سروشند

هر چند بنفشه صوفی آساست

گردون کبود جامه را بین

خورشید نسیج پوش بنگر

تا آنجا که گوید:

اف-ک-نده چ-ار میخ آزی	پس دلخ ه-زار میخ سازی
یک میخ هوی ز سینه برکن	پس لاف ه-زار میخ می-زن
صوفی طلبی برون ز رنگ است	رنگ ازخم این جهان تنگ است
جامی ز خمی گرفته در دست	کین رنگ صفاست گیرم ارهست
این رنگ ز فقر بی نشان است	بی رنگی رنگ صوفیان است
رنگی که صفای صوفیان راست	ازخمکده های آن جهان خاست
فقرت ندهند تا بیک دم	ندهی سه طلاق ه-ر دو عالم
صوفی که صفاست گوهرش را	چه کفش چه تاج ز سرش را (۱)

سبک خاقانی

زبان فارسی که بعد از غلبه اعراب بر ایران رو بانحطاط و تنزل میگذارد و سالها زبان عربی جانشین آن میگردد و مردم ایران فقط در محاورات خود زبان فارسی را بکار میبرند و بدین جهت دستخوش بسیاری از تغییرات و تحریفات واقع میگردد در زمان صفاریان و سامانیان که استقلال سیاسی ایران آغاز میگردد زبان فارسی نیز زندگانی از سر میگیرد و در آغاز حال با نهایت سادگی و روانی خالی از تصنع و تکلف رو بترقی میگذارد و در زمان غزنویان و اوایل عهد سلجوقیان بنهایت ترقی و اوج کمال میرسد ولی متأسفانه در اواخر عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه و مغول زیبائی و ظرافت و لطافت خود را از دست میدهد نویسندگان و سخنسرایان در استعمال غرائب لغات عربی و فارسی و تصنیعات و تکلفات و تشبیهات و استعارات

و کنایات بر یکدیگر سبقت میجویند و تمام معلومات خود را از حکمت و نجوم و هیأت و اصطلاحات علوم مختلفه در نشر و نظم خویش بکار میبرند و در استعمال عبارات و اشعار و امثال زبان عرب در زبان فارسی راه افراط می پیمایند و اشعار که باید منبع احساسات لطیف و تخیلات و مضامین عالی باشد که دلها را بوجد و طرب آورد و جانها را طراوت و صفائی بخشد معمائی شده که برای حل هر يك از ایات آن باید شرحها بنویسند و صفحاتی را وقف توضیح و تبیین آن کنند و شاید عاقبت بحلّ بعض از آنها موفق و کامیاب نگردند، همچنین نشر فارسی معانیش اندك والفاظ و عباراتش بسیار، شریکه مملوّ از لغات مشکله و عبارات مغلقه و تصنّعات و تکلفات ناپسند و استعارات بارد و تشبیهات خنك و کنایات مضحك باشد بچه کار آید و برای مطالعه کنندگان چه لذّت و کیفیتی حاصل کند (این نکته ناگفته نماند که در این دوره عده ای هم بوده اند که بساده گوئی پرداخته اند) زندگانی استاد اجلّ **خاقانی** نیز در همین دوره مشکل نویسی و دشوار گوئی است این استاد بزرگوار بیشتر از دانشها و معلومات عصر خویش را آموخته و اکثر از معارف و علوم متداول زمان و عصر خویش را بدست آورده و دارای طبعی روان و قادر و توانا است.

کسانی که توجه مختصری بدیوان اشعار وی معطوف دارند مدّعی ما را تصدیق خواهند نمود. **خاقانی** قصائدی دارد که بسبب کثرت و افزونی اشعار دارای چندین تجدید مطلع است و براهل ادب پوشیده نیست که سرودن اشعار مردف بر دیفهای دشوار که شاعر را محدود میسازد بغایت مشکل و

«لب»

سخت است خاقانی در این گونه اشعار قدرت و توانائی فوق العاده از خود
نشان میدهد و مابجهت نمونه بعض از آنها را در اینجا شاهد میآوریم :
صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند

پای کوبان دست همّت بر جهان افشانده اند
چون بکار آب دیدند آب کار عاشقان
آب می بر آتش دل هر زمان افشانده اند
پیش از آن کز پرفشاندن مرغ صبح آید برقص
بر سماع بلبلان عشق جهان افشانده اند
در شکر ریز طرب بر عده داران رزان
از پی کاوین بهای کاویان افشانده اند (۱)

ایضا

می و مشک است که با صبح بر آمیخته اند
یا بهم زلف و لب یار در آمیخته اند
صبح چون خنده گه دوست شد دست آتش سرد
آتش سرد بغض مگر آمیخته اند
یا نه بی سنگ و صدف غالیه سایان فلك
صبح را غالیۀ نه تـ ر آمیخته اند
دوش خوش ساخت فلك غالیه دان از مه نو
بهر آن غالیه کاندید بحر آمیخته اند

«لج»

می عیدی نگر و جام صبحی که مگر
شفق آورده و با صبح بر آمیخته اند (۱) الخ

ایضا

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته
گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته
صبح است گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته
بر شب شبیخون ساخته خورش بعمدا ریخته
کیمخت سبز آسمان دارد ادیم بی-کران
خون شب است این بی گمان بر طاق خضرا ریخته
صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب
زهره شکاف افتاده شب و زهره صفرار ریخته (۲) الخ

ایضا

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگینخته
نعره هاشان نفخ صور از هر دهان انگینخته
صبح پیش از وقتشان عید از درون بر ساخته
مرغ پیش از وجدشان شور از نهان انگینخته
روز پا اندر رکاب ایشان باستقبال عید
دستها را از رکاب می عنان انگینخته

بر جهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنک

صبح عیدی نقره خنگی زیران انگيخته (۱) الخ
ولی باید بانهایت تأسف اقرار و اعتراف کرد که این استاد بزرگوار که
در عصر مشکل گوئی و دشوار نویسی میزیسته مانند سایر شعر اوسخن سرایان
معاصر خود تمام معلومات و اطلاعات خود را در اشعار خویش بکار برده و
به همین جهت فهم و درك بیشتر از اشعارش بغایت دشوار و شاید بعض از آن لاینحل
باشد از این روست که شرحها و تفسیرها بر اشعار این استاد عظیم الشان
نگاشته اند.

مثنوی **تحفة العراقین** که موضوع تحقیقات ماست نیز بسیاری از
اشعارش پیچیده و مغلق و محتاج شرح و بسط و تفسیر است و شاید حل
بعض از آنها بغایت مشکل و دشوار باشد **خاقانی** که از نوابغ و نوادر زمان
است میخواهد آن همه دانشهای خود را از فلسفه و حکمت و نجوم و
هیأت و قرآن و حدیث و امثال و تواریخ و رجال و سیر و اصطلاحات و رسوم
و آئین ملل مختلفه در اشعار خویش بکار برد و خوانندگان باید بر تمام آن
علوم و اصطلاحات و رسوم و آداب و غیره آگاه باشند تا بتوانند بفهم و
درك آن مشکلات توفیق حاصل کنند و این کار اگر محال نباشد بغایت
دشوار است.

و این نکته را نیز باید متذکر شد که دشواری شیوة نشر **خاقانی** نیز
از مقدمه ای که برین کتاب نگاشته است بر اهل ادب تا حدی معلوم و روشن

خواهد شد

خاقانی شاعری است و صاف و در اشعارش اوصاف صبح و شب و می
و صبحی کشان و ماه و خورشید و ستارگان و عید و بهار و خزان بسیار دیده
میشود و با استادی و مهارت خاص و توانائی و قدرت از عهده این قسمت
بر آمده و بتوصیف پرداخته است مانند این اشعار که در وصف صبح و می
گفته است :

می و مشکست که با صبح بر آمیخته‌اند
یا بهم زلف و لب یار در آمیخته‌اند

صبح چون خنده گه دوست شد است آتش سرد
آتش سرد بعنبر مگر آمیخته‌اند

یا نه بی سنك و صدف غالیه سایان فلك
صبح را غالیه تازه تر آمیخته‌اند

دوش خوش ساخت فلك غالیه دان ازمه نو
بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته‌اند

می عیدی نگر و جام صبحی که مگر
شفق آورده و با صبح بر آمیخته‌اند

ساقیان ترك فنك عارض و قند ز مژگان

کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته‌اند (۱)

«لو»

دروصف شب و ماه و ستارگان گوید :

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته‌اند

شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب

خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته‌اند

نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلک

طشت و خونرا بهم از نیشتر آمیخته‌اند

سبی و شاق آمده و خانقاهی بوده و باز

یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند

چرخ را نشره نون و القلم است از مه نو

کانه‌مه سرخی در باخترا آمیخته‌اند (۱)

ایضاً در تعریف صبح و می و صبحوحی :

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند

راز دل زمانه بصحرا بر افکند

مستان صبح چهره مطر را بمی‌کنند

کاین پیر طیلان مطر را بر افکند

جنید شیب مفرعه صبحدم کنون

ترسم که نقره خنک بیلا بر افکند

«لز»

در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان

بر خنک صبح برقع رعنا بر افکند

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش

آن زرد پاره بین که چه پیدا بر افکند

هر صبحدم که بر چند آن مهره ها فلک

بر رقعہ کعبتین همه یکتا بر افکند (۱)

در توصیف عید و ماه نو گوید:

عید است و پیش از صبحدم مرده بخمار آمده

بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده

عید آمد از خلد برین شد شهنه روی زمین

هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده

کرده در آن خرّم فضا صید گوزنان چند جا

شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده

پرچم ز شب پرداخته مه طاس پرچم ساخته

بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

بر چرخ بگشاده کمین داغش نهاده بر سرین

هان عین عید اینک بین بر چرخ دوار آمده (۲)

خاقانی در اشعار ذیل در مدح و ذم آفتاب چون بمدح میپردازد در

تشریح و تبیین اوصاف حسنه و خصوصیات و صفات ستوده آن کمال مهارت

«لح»

و قدرت بیان را بکار میبرد و چون بدم میپردازد در بیان و ذکر صفات
نکوهیده و ناپسندیده آن زبردستی و توانائی خود را نشان میدهد و همین
امر بر قدرت بیان وی دلیلی معتبر و روشن و برای اثبات مدّعی ما کافی است:
در مدح آفتاب:

ای مهر دهان روزه داران	جاندا روی علّت بهاران
ای کعبه رهرو آسمانرا	ای زمزم آتشین جهانرا
هنگامه شب روان دریده	پروانه بقرّت آرمیده
از سهم تو در نقاب خضرا	مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی	نارنج حـدیقه ترنجی
از فیض تو درد و گاهواره	دو هندوی طفل شیرخواره
شش بانوی پیر کرده هر هفت	عالم ز تو دیده هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم از تست	جعد سر زنگیان خم از تست
زنگی شبان و رومی روز	هر دوز تو گشته اند فیروز
دارد ز توروی رومیان آب	گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
دیباچه روم راز تورنگ	آئینه زنگ راز تورنگ
کودک و شوی و تراست در بر	بر لوح ز برجد ابجد زر
وز رفتن تو از این ولایت	این هفت صحیفه پرده آیت
زرپاشی و نا گشاده گنجی	تبداری و نا کشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر	گه در یرقان چو چشم عبهر
گه کوثر عمر زای باشی	گه آتش جان بگزای باشی

چون شان عسل نمائی از بر
از هر طرفی که اندر آئی
باشی بدریچه ها رسن ساز
گه در بن نردبان کنی جای
گه راست گهی کج اندر آئی
هم عارض لشکری می-ارا
رنگین تو کنی کمان شیطان
در ق-صر شهان بسی نپ-مائی
نو خط ز تو شد عذار عالم
روشن بتو چشم شاه و درویش
در مذمت و نکوهش آفتاب گوید :
ای رنگ آمیز این گهرها
ای دایه مهر بان هر خس
صاحب صدری ولیک خود رای
آن نور که بی-دریغ ب-اری
این شیوه نه شرط دوستان است
شروان ز تو گرم و روشن اوقات
تو گرچه درفشها نمائی
بر روزن من نتابی از خشم

کو، از نظر تور و غنین سر
اندازه آنطرف نمائی
هر خار و خسی بتور سن باز
گه بر سر کوزه دان نهی پای
گه تی-زدوی و در سر آئی
هم شاهد مجلسی گی-ا را
چون ط-اق مقرنس سلیمان
زی بن-گه لولی-ان گ-رائی
واخر ی-رقانی از تو شده هم
جود تو ز فیض آسمان بیش (۱)

وی از تو گزارش صورها
معشوقه رایگان هر کس
در صف نعال هر خست جای
از دیده م-ن دریغ داری
این سنت قصد دشمنان است
من در گو سرد سیر ظلمات
روزی نک-نی گره گشائی
نه در دل من ز روزن چشم

میل تو بروزنم چرا نیست
 آن-را بنهی مراد در پیش
 هر ماه به پیک رایگان
 یا خلعه مده بزیر دستان
 جز دست سبکسران نگیری
 آرایش تاج هر کس از تست
 در روزنم آخر اردها نیست
 کو پیش خسان نهد سر خویش
 خلعه بدهی وواستانی
 یا داده خویش با زمستان
 خس پروری ارگران نگیری
 افزایش گنج هر خس از تست ۱

تالیفات خاقانی

(۱) دیوان که یک مرتبه در هندوستان بطبع رسیده و بار دیگر در تهران به تصحیح مرحوم آقای علی عبدالرسولی چاپ و منتشر شده است.
 (۲) مثنوی تحفة العراقین که از قرار مسموع یکبار در هندوستان بچاپ رسیده است.

(۳) ختم الغرائب-در یکی از نسخه های خطی تحفة العراقین خاقانی متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار (شماره ۲۷۲) بعد از ختم کتاب تحفه اشعاری بنام ختم الغرائب (۲) منسوب بخاقانی درج شده این نسخه مجموعاً ۳۳ صفحه و آخر آن ناقص است و باین عبارت شروع میشود :

الحکیم خاقانی

وهی من مقالاته وهی المسمی بختم الغرائب

وما برای مزید فائده چند شعری از اول آنرا در اینجا درج میکنیم:

۱- ص ۱۸ و ۱۹ و ۱۶ از کتاب حاضر (۲) شاید این شعر خاقانی :
 اینک ختم الغرائب آخردیدند
 تا چه ثنار آنده ام برای صفاهان
 اشاره بهمین کتاب باشد رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۳۶۰)

بر کړه خـاك تنـگك ميدان
 كاین چو گان وش سپهر بيباك (۱)
 بر كره سوار گوی بـا زد
 وین طرفه كه گوی دارد ایام
 بر گوی همیـزند ولیكن
 چو گانست روان و گوی ساكن

و در مجموعه خطی دیگر از کتابخانه مدرسه سپهسالار (شماره ۶۰۰)
 رساوی (مشمول بر ۶ نامه) از خاقانی بنام ختم الغرائب موجود است و دیباچه
 تحفة العراقین نیز مقدمه این کتاب قرار داده شده است.

منشآت خاقانی - در نسخه عکسی تحفة العراقین کتابخانه ملی که
 با دیوان خاقانی در يك مجلد است منشآت و نامه هائی از خاقانی موجود
 است مشتمل بر شش نامه کامل و سه ناقص که خاقانی به بعض از امراء و بزرگان
 زمان خود نوشته و ما اينك بدرج قسمتی از نامه اول این نسخه که خاقانی
 بابو اسحق ابراهيم باکوئی نوشته میپردازیم

سجاده معلى منصب معالى و مجلس عالى خداوند صدر امام مطاع
 حبر قوام بحر مقام مقتدى مطلق حـاق محق محقق ناسك سالك مهتدى
 صديق متقبل ناصر الدين و منصره ظهر الاسلام و مظهره حافظ اعلام الشریعه
 مالك رقاب الائمة متبوع الصديقین ینبوع الیقین وارث مشعر الانبیاء مقتدى
 زمرة الاولیاء امام الزمان امین الفرقان فاروق الفرق عدة الحوارى الحق سید
 انصار الله فى العالمین اسوة السواة (۲) الاعظم مفتى الخافقین علامة المشرقین

«مب»

عنصر السعادتین مستحق الخلافتین اول المشایخ الطود الشامخ قطب الاوتاد
ابدالاً باد کعبه وار مقتدای ناسکان حقیقت و مقصد سالکان طریقت باد و ذات
مقدسش بنسبت براهین (۱) براهیمی درست کردن در قلع اصنام شهوات و قمع
اجرام شبهات سیار هم و ثابت قدم بنده مخلص که از آشیان ارادت براهیمی
یکیست اول کشته امتحان محبت و بآخر زنده کرده امکان قربت و بلد در
زمین مذلت با آسمان رسانیده آن حضرت است سجاده معلی را که آسمان
زمین اوزید آسمان و ارمه تن کمر شده پیر گاردهان و نقطه دل چون پرگار
بگاه نقطه نهادن زمین میبوسد... الخ

مثنوی تحفه الراغبین

بعض از تذکره نویسان و ارباب تواریخ (۲) مینویسند که خاقانی این
مثنوی را در ضمن مسافرتیکه بمکه کرده سروده و درین راه گفته است ولی
آنچه از بعض اشعار این کتاب بر میآید اینست که ظاهر اباید وی بعد از
سفر مکه و در شروان بسرودن آن پرداخته باشد چنانکه در ضمن اشعاریکه در
مدح جمال الدین محمد موصلی گفته چنین میگوید :

میسازم در مضیق شروان از نشر ثنائش نشره جان (۳)

و در جای دیگر از این کتاب گوید (۴) :

تنگ آمد بر دلم شماخی (۵) گلخن جائی بدین فراخی

(۱) در نسخه: براهیم، در نسخه مدرسه سپهسالار: براهین (۲) رجوع شود بمجموع
الفصحاح جلد ۱ (ص ۲۰۰) و تذکره آشکده آذر طبع هند (ص ۳۵). (۳) ص ۲۴۸. (۴)
ص ۲۱۳. (۵) در معجم البلدان مینویسد: شماخی بفتح اول شهری است آباد و
آن قصبه ایست از بلاد شروان در طرف اران که از اعمال باب الا بواب بشمار
است، رجوع شود بمعجم البلدان طبع مصر جلد ۵ (ص ۲۹۱) و مرصداً لاطلاع
طبع تهران (ص ۲۴۳).

«مبج»

زندان مین است مسکن من هـ — رموی موکل تن من
 ومانند این دو شعر که درضمن صفت حرم خلیفه المقتفی لامرالله گفته:
 مرغیست ثنا سرای ایشان
 روزیکه فلك دهد خلاصش
 و همچنین اشعار ذیل در اشتیاق کعبه معظمه:

خاقانی ازین کثیف منزل دارد بتو روی خیمه دل (۲)
 تا آنجا که گوید:

امسال عزیمت تو میداشت
 چون بردل والدین گره دید
 لیکانده والدینش نگذاشت
 باراملش گشاده به دید
 افکند رضای این و آنش
 بر پای دو کنده گرانش الخ
 باز درضمن صفت کعبه معظمه گوید:

دیوان ثنات مینـگارد
 آن تحفه صبا بقورساند
 بردست صبا همی سپارد (۳)
 تو بادی اگر چه او نماند

وصاحب تذکره مرآة الخیال (۴) نیز همین نظر را تأیید میکند و درین
 باره چنین مینویسد: «بعد از چند گاه درد طلب دامن گیر حالش گردید و
 بی رخصت از شروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و
 گماشتگان شروانشاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان ویرا در قلعه ای
 هفت ماه بند فرمود و در آنجا از غایت ملال و دلتنگی تحفة العراقین بگفت»

و شاید **خاقانی** ابتدا در موصل بفکر سرودن این مثنوی افتاده و همانطور که ذکر شد بعداً در شروان آنرا برشته نظم کشیده چنانکه در خاتمه کتاب گوید :

دانی که بدان هدایت آباد (۱)	توفیق مدیحه از چه افتاد
از مجلسش آفتاب يك روز	دزدید جواهر شب افروز
آورد بمن که این جواهر	بسیار بخازنان خاطر الخ

بطوریکه **خاقانی** در دیباچه این مثنوی میگوید (۲) مدتی قبل از آنکه این کتاب را تقدیم **جمال الدین محمد موصلی** کند آنرا منتشر ساخته و بعراق و خراسان فرستاده و دست بدست میگشته است چنانکه گوید :

«حالی این دوشیزگان رومی روی هندی نقابرا در چادر سواد
پیش از زفاف طواف داده آمد برنگی که هیچ نقاب نقاب ایشان بست
نتوانست کرد و هیچ دیو همتی تهمتی برایشان نتوانست بست» تا آنجا
که گوید :

«همه چون غنچه بکر سرو پای پوشیده دست بدست میرفتند» و در
جای دیگر از همین دیباچه (۳) فرماید :

«در جمله مدتها این بکران را در بازار زمانه طواف میبود ، آری قاعده
چنان است که چون بکر را از حجره پدر به حجله داماد برند اول بر کوچه

۱- ظاهراً منظور از هدایت آباد همان موصل است رجوع شود به (ص ۲۴۸).

۲- رجوع شود به دیباچه (ص ۸) . (۳) (ص ۹ و ۸).

و بازار بگذرانند، این بکران حامل صفت را يك چندی در بازار عراق و خراسان طواف میبود پس بحضرت شام زفاف افتاد «

و ازین عبارات دیباچه (۱) چنین برمیآید که خاقانی این کتاب را باخود بموصل برده و تقدیم جمال الدین محمد موصلی کرده :

«دانی انتقال خادم از تنگنای شروان چون بود روزی همان هاتف الهی در آمد و گفت اگر سرفرازی طلبی پای افزاری بدست آر و روی براه نه که با رنج راه بگنج جاه رسی الخ»

خاقانی در این مثنوی شرح مسافرت خویش را بعراق عجم و عراق عرب بیان کرده و بعض از علما و بزرگان این نواحی را ستوده و بمدح آنان پرداخته و ضمناً آداب و رسوم و اخلاق مردم بعض از این ممالک را بیان کرده و در اواخر کتاب اطلاعاتی از زندگانی خود و پدر و مادر و عمو و پسر عم خود داده و بطوریکه در اشعار ذیل بیان میکند این مثنوی را در مدت چهل روز برشته نظم کشیده و آنرا بنام جمال الدین محمد موصلی کرده است :

من اینهمه گوهر از سر کلک	راندم بیچهل صباح در سلك (۲)
این عقد چو ختم شد بنامش	از وی گهر و ز من نظامش

نام این مثنوی - عموم تذکره نویسان و ارباب تواریخ آنرا بنام تحفة العراقین ضبط کرده اند ولی خاقانی خود در آخر دیباچه نام این مثنوی را چنین بیان میکند ۳

«مؤ»

«وهذه تحفة الخواطر و زبدة الضمائر» و در ضمن اشعار این مثنوی نیز هیچ جا کلمه تحفة العراقین دیده نمیشود و شاید بمناسبت اینکه آنرا در شرح مسافرت خود بعراقین سروده دیگران این نام را بر این کتاب گذاشته باشند این مثنوی در بحر هزج مسدس اخرب مقبوس مقصور یا مخدوف است و عدد ابیات آن با نضمام اشعاریکه در نسخه های دیگر موجود بوده و در نسخه ما نبوده بالغ بر ۳۱۵ بیت است **خاقانی** اغلب از مضامین و تعبیراتی را که در این کتاب آورده در دیوان نیز آنها را بیان کرده است و مادر اینجاست که چند مورد از آن میپردازیم (۱) :

در مثنوی تحفة العراقین :

بافسحت او بچشم و صاف چون نقطه فاشده که قاف

در دیوان :

چون ببر کوه قاف نقطه فادان خطه بغداد درازای صفاهان

در مثنوی تحفة العراقین :

با آنکه برهنگی گزینی ز ربفت دهی بهر که بینی

در دیوان :

چو درویشی بدرویشان نظربه کن که قرص خور

بعریانان دهد زربفت و خود بینند عریانش

گاه از همه برهنه برآید چو آفتاب

پوشد برهنگان را چون آفتاب بام

(۱) برای اطلاع بیشتر از این مضامین و تعبیرات رجوع شود به فهرست شرح

لغات و اشعار

«مز»

درمثنوی تحفة العراقین:

هیچ است عیار من دوجو کم

آنم که بدار ضرب عالم

دردیوان :

صرفه برانرا ازین عیار چه خیزد

هیچ دوجو کمتر است نقد زمانه

درمثنوی تحفة العراقین:

از ناخنه روید استخوان باز

در دیده ابلق جهان تاز

دردیوان :

از ناخنه استخوان به بینم

ترسم که بچشم ابلق عمر

درمثنوی تحفة العراقین:

گلگونه صبح و غالیه شام

مفریب برنگ و بوی ایام

دردیوان :

بصبح و شام که گلگونه ای و غالیه ای است

مرا فریب مده رنگ و بوی باده بیار

درمثنوی تحفة العراقین:

در حلق همی شود نفس سوز

این حلقه آتشین همه روز

در پای بنات نعل خالخال

پس چون بجهد شود علی الحال

دردیوان :

آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق

رفته ساق عرش را خالخال پیچان آمده

درمثنوی تحفة العراقین در وصف حضرت خضر:

«مع»

خوش خالق چومشك چینی از حلم پر مغز چو جوز هندی از علم
دردیوان در تعریف حضرت خضر :

پردل چو جوز هندی و مغزش همه خرد

خوشدم چومشك چینی و حرفش همه کلام

در مثنوی تحفة العراقین :

آن شیت روی ارغوان و ش چون برف تنیده گرد آتش
دردیوان :

شعله برق و روز نوغرتش از مبارکی

قله برف و صبحدم شیبش از معطری

در مثنوی تحفة العراقین :

طفلی بهوای زر ز نارنج میساخت دو کفه تھی سنج

دردیوان :

مانم بکودکی که ز نارنج کفه ساخت

پنداشت که ترازوی زر عیار کرد

بیان بعضی از نکات و قوانین دستوری این کتاب

حذف «می» غالباً از اول مضارع اخباری مانند :

تو گرچه درفش ها نمائی روزی نسکنی گره گشائی

بر روزن من تنابی از خشم نه دردل من ز روزن چشم (۱)

مهری تو حریف کین نباشی روحی همه خشمگین نباشی ۲

«مط»

می-مقات-گه خواص اسلام	آئی بحواله گاه احرام
میقات تو ذا ت عرق خوانند	چون مقدمت از عراق دانند
از مجتهدانش باز خوانی	اعمال مناسک ارندانی
استاده میان قاع صفصف (۱)	بینی نقبای عرش صف صف
در زیر لباس در نیایند	مردان که بصبح دین نمایند
ازیم تری غلاف سازند (۲)	کان آینه را که نو طرازند

و همچنین استعمال بسیاری از افعال را لازم و متعدی مانند :

از هیچ کسان بهیچ ما زار (۳)	من هیچ نیم بهیچ معیار
-----------------------------	-----------------------

حذف «ه» از آخر صفت مفعولی مرکب مانند :

رخ درخوی سرد زیق اندود (۴)	از گفت خودم خجالت آلود
رخ زیر شکنجه آبله خورد (۵)	در بند دو سکه زخم پرورد
وز خاک دهانش کوثر آلود (۶)	از بوسه لبانش خاک فرسود
آغاز مخالفت بر آورد (۷)	دشمن ز نحوس مادر آورد

حذف «نده» از صفات فاعلی مانند :

صبح است شفیع این گناهم (۸)	صبح است سوی تو عذر خواهم
----------------------------	--------------------------

تکرار افعال در دو جمله و حذف واو عطف مانند :

قدر تو چو قدر عشق تام است (۹)	فیض تو چو فیض عقل عام است
نزدیکی و دوری از مسافت (۱۰)	بالائی و پستی از لطافت

۱- ص ۱۱۹ س ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ ۲- ص ۱۲۰ س ۱۳ و ۱۴ ۳- ص ۲۱ س ۴

۴- ص ۲۱ ۵- ص ۲۵ ۶- ص ۱۰۵ ۷- ص ۸۸ ۸- ص ۲۱ ۹- ص ۲۱ ۱۰- ص ۲۲

«ن»

عدم تکرار فعل در جمله دوم :

- | | |
|--------------------------|-------------------------------|
| از کرده روزگار ریم — ن | من با تو گله کنم تو با من (۱) |
| بینی که تن و دلم ز اندوه | قیرین چاهست و آتشین کوه (۲) |

استعمال «رای» زائد بعد از حرف اضافه از پی ، از بهر ، از برای ، مانند :

- | | |
|------------------------|--------------------------------|
| میخ زری از پی بهارا | مرحله درع مصطفی را (۳) |
| روح از پی آبروی خود را | خدا از پی رنگ و بوی خود را (۴) |
| زیور شود از پی هدیرا | هرای رکاب او هریرا (۵) |
| بردارکش از برای دین را | نقابان سرای دین را (۶) |
| بهر محل محققان — را | مخراق زن این مخرقان را (۷) |

استعمال صفت گاهی بعد از موصوف و گاهی بعد از فعل مانند :

- | | |
|---------------------|-----------------------------|
| مائیم نظارگان غمناک | زین حقه سبز و مهره خاك (۸) |
| در دامن درع آن مظفر | نه چرخ ز حلقه ایست کمتر (۹) |

حذف فعل بعد از کلمه «بل» و استعمال کم بجای کمتر :

- | | |
|-------------------------|----------------------------|
| کان درع که داشت قد عالم | تاناف کمال اوست بل کم (۱۰) |
|-------------------------|----------------------------|

حذف «الف» از اول بعض از کلمات برخلاف معمول مانند : ستانه

بجای آستانه

- | | |
|----------------------|---------------------------|
| لشکر که دین ستانه او | کعبه شده کوس خانه او (۱۱) |
| در صحن بقاستانه دارد | وزنقد رضا خزانه دارد (۱۲) |

«نا»

گردون دهم ستانه اوست فردوس نهم خزانه اوست (۱)

حذف فعل «است» در ماضی نقلی در بسیاری از جمله‌ها :

- | | |
|--------------------------|--------------------------------|
| بگرفته جهان و هفت سقفش | پس کرده بوفق شرع وقفش (۲) |
| برنامه وقف این ممالک | توقیع زده که صح ذلک (۳) |
| این عالم دان کهن عطایش | صد عالم نو نهاده رایش (۴) |
| نما کرده بهیچ باب جلباب | از کسوت هند و فرش سقلاب (۵) |
| در دست جهان دو روی مانده | در هر روی خود سه بت نشانده (۶) |

حذف افعال بعد از حروف عطف «نه» مانند :

- | | |
|-----------------------|-------------------------|
| از بهر جنبیتان بالا | نه طوق آید زمن نه هرا |
| زیغم نه خلاص شک ندارم | کز بی محلی محاک ندارم ۷ |
- در بعض جمله‌ها و او عطف و فعل را بیندازد مانند این شعر :
- از زرگر چرخ باز دانم تا من چه زراز کدام کانم (۸)
- یعنی از چه زرهستم و از کدام کان هستم .

گاهی از فعل مضارع اخباری مضارع شرطی خواسته است :

- | | |
|------------------------|------------------------|
| گر عفو تو نیست دستگیرم | از بیم عقوبت بمیرم (۹) |
|------------------------|------------------------|
- کلمه نیست بجای نباشد یا نیستی بکار رفته .
- استعمال فعل معلوم بجای مجهول مانند :

چرخ از پی در عرش آفریده است چون حلقه در عاز آن خمیده است (۱۰)

«نب»

یعنی چرخ برای درع او آفریده شده است .

حذف افعال بعد از کلمه «چه»:

درعی به-زار حلقه مح-کم
يك حلقه دروچه بیش وچه کم (۱)
یعنی چه بیش باشد وچه کم باشد.

گاهی در جمله ها برای اهمیت و او عاطفه را ایندازد :

لشکر گه دین ستانه او کعبه شده کوس خانه او

در صحن بقا ستانه دارد وز نقد رضا خزانه دارد

گردون دهم ستانه اوست فردوس نهم خزانه اوست

خیمه زده شرع در جنابش حبل الله المتین طنابش (۲)

گاهی جمعای عربی را بفارسی جمع بسته مانند :

ابدالانش ح-رام کاره حاکم لقبان رشوه خواره (۳)

سعدی نیز در این شعر جمع عربی را بفارسی جمع بسته:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

منوچهری نیز گوید :

بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

گاهی بعد از کلمه «هر» که باید لفظ مفرد آورند کلمه جمع آورده مانند :

خاکست امیر هر عناصر خاکست امین هر جواهر (۴)

در هر کلمات او مفصل هست از لقبش سه حرف اوله

«نج»

فرخی نیز در قصیده معروف خود در ستایش اشعار خویش گوید :

از هر صنایعی که بجوئی بر آن اثر

وزهر بدایعی که بخواهی بر آن نشان

در اشعار ذیل که پیوسته بیکدیگر است افعال حذف شده :

نه بیم سرو نه ترس کالا	ره چون کف دست و پای بالا
هم دود سمومش آسمانها	هم ریگ روان در روانها
هم حوض ظهور مصنع او	هم روض سرور مرتع او
از ننگ مہاروزنگ و خلخال	فارغ دل بختیانش در حال
وز عزت اساس محکم او	از فیض نخست زمزم او
خاک حرمش مراد دلها	رنگ حجرش سواد دلها
شهرستان ازل مـ کانش	خـ ط ملکوت ناودانش
مسکینانش خزینہ ریـزان	بیـمارانش درست خیزان
خلد از پی رنگ و بوی خود را	روح از پی آبروی خود را
ارزن ده برج کوتراش (۱)	دست آبدہ مجـاورانش

حذف واو عاطفہ:

دستار چه بسته طوق داده (۲)	لطف قدمش ز نور سادہ
چون بلبل و نحل در زمستان ۳	دم بسته قدم شکسته میمان
گاهی بآخر اسم مکان عربی (گاہ) کہ علامت اسم مـ کان فارسی است	می آورد مانند :
مأوی گہش او هن البیوت است (۴)	هر کس کہ حریف عنکبوت است

«ند»

یا همچو شب وصال از ذات
 مأوی گه انس و جای لذات (۱)
 آئی بحواله گاه اح—رام
 میقاتگه خواص اسلام (۲)
 امیرمنتصر اسماعیل بن نوح آخرین پادشاه سامانی نیز درین شعر «مأوی گه»
 استعمال کرده :

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
 مأوی گه آراسته و فرش ماون
 در اول فعل امر برای تأکید و استمرار غالباً لفظ «می» میافزاید :

میساز ز سینه تا بخانه
 میکن ز جگر کبابخانه
 از تف دل آتشی بر افروز
 شهوات برو چو هیمة میسوز (۳)
 یکچند برین سیل میباش
 تخمی بزمین صدق میپاش (۴)
 اسکان ماقبل ضمیر متصل مانند :

در میـکده قبلـه مهینشان
 صد بر که سر که برجینشان (۵)
 تعویذ دهانش سامری وش
 دود افکن و صد زبان چو آتش
 پی—رامن این بلاد اعظم
 دیدمش یکی فصیل محکم (۶)
 استعمال «او» بجای «آن» مانند :

خوش نکبت عیسی از دم او
 ترطینت آدم از نم او (۷)
 مرغابی او همای سیما
 از مرتبه همعنان عنقا (۸)
 بافسحت او بچشم و صاف
 چون نقطه فاشده که قاف (۹)
 این دهر کزوست را—تکاری
 استاد برای طشت داری (۱۰)
 وان سکه که نام او برو تافت
 پیشانی مشتری لقب یافت (۱۱)

و در قدیم غالباً فرقی بین او و آن نمیگذاشتند
استعمال « آنها » بجای « آنان »:

چون فرضه گه و فضاش بینند
آنها که جهان قدیم دانند
تعداد کنند مشق بغداد (۱)
زین رفته که رفت بی نشانند (۲)
تقدیم مضاف الیه بر مضاف مانند : « زربنده و زرخدا » :

آنرا که بزرقویست رایش
زربنده شمر نه زرخدایش (۳)
گاهی معدود را بعد از عدد جمع میآورد :

هر چار چهار رکن تمکین
بل چار حدود کعبه دین (۴)
نه غاشیه است چرخ اخضر
چارار کانش نهاده بر سر (۵)

ضمائر متصل : م ت ش مان تان شان که حرف ما قبل آنها را در
اغلب ولایات ایران بفتح تلفظ میکنند بر عکس بعض از ولایات مکسور
میسازند و خاقانی نیز از آن جمله است و استعمال شروان و آن نواحی نیز
چنین است مانند :

او راست ز غایت جلالش
در هشت بهشت چاربالش (۶)
اخلاق و حدیث خوشگوارش
بودند فوا که وجوارش (۷)
جعفر کرم و نظام بخشش
بل هر دور کا بدار بخشش (۸)

گاهی بعض از کلمات که بدون شن مصدری اسم مصدر استعمال

«نو»

میشوند شین مصدری با آخر آنها ملحق میسازد مانند لغت «تاز» که خود اسم مصدر است و شین مصدری در آخر آن آورده مثل :

از تازش ترك و زنـگی ایمن اما همه خازنانش خائن (۱)

خاقانی در این مثنوی در اشعار خود بعضی اغراقها و غلوهای قبیح و زشت میآورد مانند این اشعار:

بر دعوت مصطفی بترتیب	برهان آمد تکلم الذیب
بر معجز قدرت ای قدر دست	امـروز تکلم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار	آمد بموافقت سوی غـار
جمعی ز دودست سید الناس	سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را یکدشت	سیراب عطا درین نگون طشت
هنگام جمود چند گمراه	بشکافت بنان مصطفی ماه
قهر تو بر آسمان گذر یافت	از هیبتش آفتاب بشکافت (۲)

ایضاً

بازر دل انبیاست همراز از حرمت نام اونه از آز (۳)
و گاهی بعض از کلمات و عبارات مستهجن و زشت دارد که ما برای نمونه بذکر دو قسمت از آن می پردازیم و از ذکر بعض دیگر بجهت رعایت ادب خودداری مینمائیم دو بیت مزبور بدین قرار است:

من چو بش خورده وقت تعلیم	شاشیده هزار نوبت از بیم (۴)
خورشید چو نیزه دار باشد	برابر مگیر اگر بشاشد

«نر»

نسخه‌هایی که در تصحیح و مقابله این کتاب مورد استفاده این جانب قرار

گرفته است :

(۱) نسخه خطی متعلق بکتابخانه پدر بزرگوارم دانشمند معظم آقای عبدالعظیم قریب که بخط شکسته خوانا و روشن نگاشته شده و اصل نسخی است که بنظر اینجانب رسیده و بدین جهت آنرا اساس قرار دادیم و حتی المقدور در تنظیم و تصحیح این نسخه از آن متابعت نمودیم مگر در جاهایی که خطای آن واضح و مسلم بود و یا نسخ دیگر بهتر و بذوق نزدیکتر مینمود این نسخه دارای مقدمه نثری است که خاقانی بر این کتاب نگاشته و اغلب از نسخ دارای این مقدمه نیستند، کتابت این نسخه بسال (۱۲۹۵) هجری است .

(۲) - نسخه خطی متعلق بکتابخانه مذکور این نسخه بخط نستعلیق خوانا و زیبا است و نسبتاً نسخه مصحح خوب و قابل استفاده میباشد، تاریخ کتابت آن در بیستم شعبان سال (۱۳۰۱) است ، و در حواشی به علامت «ب» نشان داده شده است .

(۳) نسخه خطی دیگر متعلق بکتابخانه مذکور که با دیوان خاقانی در یک مجلد است و چون چند صفحه آخر دیوان الحاقی است بدین جهت تاریخ کتابت آن معلوم نیست و چنانکه از شیوه خط آن برمی آید ظاهراً باید در حدود قرن نهم هجری نوشته شده باشد ، این نسخه در حواشی کتاب به علامت «د» نشان داده شده .

(۴) نسخه خطی متعلق بکتابخانه جناب آقای حاج حسین آقای ملک این نسخه بخط نستعلیق خوانا نوشته شده و تاریخ کتابت آن در سنه (۱۲۶۴)

«نح»

هجری است و بدین عبارت ختم شده :

«ختم و نقل من خط قائله حکیم شیروانی علیه الرحمه فی لیال الجمادی
الثانی سنه ۱۲۶۴» و در حواشی بعلامت «ک» بآن اشاره شده .

(۵) نسخه خطی متعلق بکتابخانه مجلس این نسخه بقطع وزیری
کوچک و بخط خوش و زیبا نگاشته شده و کاتب آن عمادالکتاب سیفی
قزوینی است و در اغلب موارد با نسخه اساس ماشباهت دارد، تاریخ کتابت
آن در سنه (۱۳۴۲) هجری می باشد، و علامت آن در حواشی کتاب (م) است.
(۶) نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی این نسخه بقطع وزیری کوچک
و خط نستعلیق خوانا با مقدمه نشر و تاریخ کتابت آن در ۱۹ ماه شوال سنه
(۱۰۴۰) می باشد و مادر تصحیح دیباچه از آن استفاده کردیم و در حواشی
بعلامت «مل» بآن اشاره شده است.

(۷) نسخه ای که از روی نسخه کتابخانه ملی پاریس عکس برداری
شده متعلق بکتابخانه ملی این نسخه بخط نستعلیق قدیم و با دیوان دریک
مجلد است و مقدمه نشر را نیز دارد و تاریخ کتابت آن ظاهراً باید در حدود
قرن نهم باشد، این نسخه در حواشی این کتاب بعلامت «ی» نشان داده
شده است.

در آخر این نسخه بعد از ختم کتاب تحفه اشعاری که متعلق بدیوان (۱)
و جزء قطعات خاقانیست در آنجا درج شده که بیت اول آن چنین است :
نیست سالم دوده ولی بسخن نه فلك يك جوان ندید چو من الخ

(۱) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۶۶۶)

«نط»

(۸) نسخه خطی دیگر متعلق بکتابخانه جناب آقای حاج حسین آقا ملک بشماره (۵۰۴۸) و بقطع وزیری کوچک این نسخه بخط نستعلیق خوانا و تاریخ کتابت آن سنه (۱۰۵۹) هجری است و باین عبارات ختم شده:

«تمت التحفة العراقین حکیم خاقانی بتاریخ اول ماه ذی الحجة الحرام سنه هزار و پنجاه و نه العبد المذنب الراجی محمد یحیی بعون الملك الوهاب بدار السلطنة قزوین»

(۹) نسخه خطی متعلق بدوست عزیزم جناب آقای ابراهیم رمضانی این نسخه بخط میرعماد معروف ولی تاریخ کتابت آن خوانده نمیشود و در تصحیح دیباچه این نسخه مورد استفاده اینجانب قرار گرفته است و در حاشیه بعلامت (ر) نامیده شده.

در نسخه اساس ما با سایر نسخ در تقدیم و تأخیر اشعار اختلافاتی موجود است و ما اینک بذکر چند مورد از آن اختلافات میپردازیم:

(۱) بیت ذیل:

بنویس مدینه پس بخوانش نه صورت دین بود میانش
این شعر در نسخه اساس مادر (ص ۱۷۶ س ۳) در ضمن اشعاریکه در وصف شام و موصل گفته ذکر شده و در نسخه «ک» ضمن اشعار است که در وصف مدینه منوره و نخاستان آن گفته است.

(۲) بیت ذیل

در نوبت من هر آنکه هستند دزدان سخن بریده دستند
در نسخه اساس ما در (ص ۲۵۰) در آخر کتاب ذکر شده و در

«س»

نسخه «م» ضمن اشعاریکه در مدح امام رضی الدین خزاعی است ضبط شده

(۳) بیت ذیل :

عیدم ز جمال و حالات اوست فطرم ز حدیث و قالات اوست

در نسخه اساس مادر (ص ۲۲۴ س ۳) در ضمن اشعار است که در ستایش

امام شرف الدین مطهر علوی گفته و در نسخه «ک» بطریق ذیل و در مدح امام
رضی الدین خزاعی ذکر شده:

عیدم ز جمال و قالات اوست افطار بذكر حالات اوست

(۴) بیت ذیل :

موصل حرم نجات بخش است موصل ارم حیات بخش است

در نسخه اساس مادر (ص ۱۷۹ س ۷) ضمن اشعاریکه در مدح جمال

الدین موصلی است واقع شده و در نسخه «م» در بین همین اشعار ولی بعد از
بیت ذیل ذکر شده:

شام ابتر نیست ملک زایست موصل خلفی جهانگشایست

(۵) بیت ذیل :

غم پنجه زده است و رگ کشیده است

بیخ رگ جهان من بریده است

بیت فوق در نسخه اساس ما در (ص ۲۲۴ س ۹) و جزء اشعار است که در

مدح امام مطهر علوی گفته شده و در نسخه «ک» جزء اشعار است که خاقانی
در باره الطاف عم خود سروده.

(۶) بیت ذیل:

صاحب کوهیست کوه امکان حضرت بهریست بهرا احسان
و شانزده شعر بعد از آن در نسخهٔ اساس ما (ص ۲۴۶ و ۲۴۷) در مدح
جمال الدین محمد موصلی ذکر شده و در نسخه‌های: ی و ک و مل در مدح
مجدالدین خلیل آمده و بیت فوق بدین صورت ضبط شده:
سید کوهیست کوه امکان حضرت بهریست صاف احسان

EL

472

908

570

~~1950~~

Call No. A4125095428 Date

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه کتاب تحفه العراقین که حکیم خاقانی خود انشاء کرده است
 خیر ما اعتصم المرأ بحباله کلمة العجز لقصور (۱) باله عن معرفة الله و
 کماله والسلام سلام الصب الواله (۲) علی محمد المصطفی و آله، اما بعد (۳)
 این تحفه تذکره ایست بل تبصره ای عقلاء عهد را (۴) ازین مجنون الهی که
 در بیمارستان آفرینش محبوس حجره گیتی است (۵) در سلاسل ارکان
 کشیده چون آسمان دردوار و چون (۶) آفتاب در صرع و چون (۷) باد
 شیفته بلکه از (۸) بحر شیفته ترو (۹) چون ابر مسلسل بلکه از آب (۱۰)
 مسلسل تر هر روز از درد کهن آهی نوش نقد و (۱۱) هر بامدادش از تلخ و
 ترش زمان شربتی راتب (۱۲) و هر دمش (۱۳) از دوال تقدیر زخمی (۱۴)
 مرسوم اگ-ر در اثنای عبارت عشرتی رود محققان انصاف معذور دارند
 که (۱۵) بردیوانه قلم نرود (۱۶) دوش بر لب دجله این تحیت تحریر
 میافتاد دیده (۱۷) از سطح دجله عذوبت بقرض میگرفت (۱۸) و نقش (۱۹)

-
- ۱- ی : مع قصور - مل : بقصور ۲ - مل : یصیب نواله - ر : الصب علی نواله
 ۳- در نسخه مأخذ و مل این کلمه نیست ۴ - در نسخه مأخذ و مل : وقت را
 ۵- در نسخه مأخذ و مل : در بیمارستان گیتی محبوس آفرینش است ۶-
 ی : بدون واو ۷- ی : بدون واو ۸- ی : بل کز ۹- ی : بدون و او ۱۰-
 نسخه مأخذ : بلکه از ابر ۱۱- ی : بدون واو ۱۲- مل : راتب سازد ۱۳-
 ی : بدون واو ۱۴- در نسخه مأخذ و مل : زحمتی - ی : زخمی موسوم ۱۵-
 در نسخه مأخذ و مل : بلکه ۱۶- ی : قلم نیست ۱۷- مل : و دیده ۱۸- در
 نسخه مأخذ و مل : از سطح عذوبت دجله بقرض میگرفت ۱۹- ی : بدون واو

بعاریت می ستد (۱) عذوبت و نقش بدو طرف میرفت بعضی بزبان میآمد
 عبارت میشد و برخی بدل میرفت (۲) معانی میگشت دل بجد اول (۳)
 اعصاب می سپرد (۴) اعصاب بانامل میفرستاد انامل بنوك قلم میداد لاجرم
 هر رسانی که باد بر آب (۵) دجله میکرد قلم بر صحن بیاض مینمود دیده
 بزبان (۶) مردمك با دجله میگفت : یا نهر الله گوهر گداخته ای یا اشك
 عشاق، کوب سیاره ای یافلك سیال (۷) دجله میگفت : نه کو کیم نه فلك
 خلیجی هستم (۸) از بحر (۹) مکارم صاحب اجل بل کفی از جوی (۱۰) کف
 خواجه حباب وار از اول (۱۱) دایره بودم مگر تدویرم (۱۲) محکم نیفتاد
 خطّ مربع مستطیل (۱۳) شدم دیده میگفت نه موصل (۱۴) مکه ثانیست
 حضرت خواجه کعبه قاعده چنانست که کعبه بار کم دهد اینجا مکه تنک
 بار (۱۵) چراست بلکه موصل آسمانست و حرم صاحب گلشن آفتاب در
 آسمان بر مساکن گشاده دارند (۱۶) اینجا بسته چونست بلکه (۱۷)
 موصل بهشت است جناب خواجه غرّة ادریس برد بهشت (۱۸) کس

-
- ۱- ی : بر میداشت ۲- در نسخه مأخذ از کلمه بعضی تا اینجا را ندارد
 ۳- در نسخه مأخذ و مل : بجدول انامل ۴- نسخه مأخذ این جمله را ندارد .
 ۵- در نسخه مأخذ و مل : بر لب ۶- در نسخه مأخذ و مل : دیده پر آب
 ۷- در نسخه مأخذ و مل : گوهر گداخته یا اشك کواکب سیاری یافلك دوار
 ۸- در نسخه مأخذ و مل : دجله میگفت مگوی که من خلیجی ام ۹- در نسخه مأخذ و مل :
 نهر ۱۰- ی : کفی هستم از خوی ۱۱- ی : اول ۱۲- در نسخه مأخذ و مل : تدویر
 ۱۳- در نسخه مأخذ و مل : خط مستطیل ۱۴- در نسخه مأخذ و مل : میگفت موصل
 ۱۵- در نسخه مل : بیکبار ۱۶- در نسخه مأخذ و مل : دارد ۱۷- ی : بل
 ۱۸- از کلمه جناب تا اینجا را نسخه مأخذ ندارد

نگفته است که باج ستانند اینجا از پوستین (۱) آیندگان چرا باز (ظ)
 (۲) میگیرند دجله میگفت راست (۳) میگوئی اما اینجا یکدقیقه هست
 حضرت خواجه گنج فضاء است (۴) و موصل گنج خانه و من که دجله ام
 ازدهای آن گنج خانه (۵) نیک بنگر بازدهائی (۶) مانم اگر تنک باری (۷)
 باشد جای آن هست و با این همه که چون من ازدهائی (۸) حوالی این
 گنج خانه بر آمده (۹) است مردمان ازین (۱۰) قوی دل ترند که هلالی
 بر پشت تنین (۱۱) می نهند و میگذرند و جواهر (۱۲) گنج بی استقصا
 میبرند در این معنی محاوره و مجادله (۱۳) میان دیده و دجله میرفت و
 مژگان دجله دجله اشک حسرات بر اوراق و جنات (۱۴) میریخت سینه
 آتش خانه سودا، نفس (۱۵) خمیرمایه حرفت باطبع (۱۶) همه پراکند گیها
 جمع و با خاطر همه کسرها (۱۷) ضم، دل ازین دخمه (۱۸) گردان (۱۹) مرده
 جان (۲۰) ازین هفت (۲۱) چشمه روان فسرده (۲۲) حجره گوش از جلاجل
 نامه آوران صدق بی نصیب (۲۳) ولعبت چشم از لعب بازی روندگان (۲۴)

۱- در نسخه مأخذ و نسخه ی : اینجا پوستین ۲- نسخه مأخذ و مل : بار
 ی : باز ۳- ی : نیک ۴- ی : «است» را ندارد ۵- در نسخه مأخذ
 کلمه خانه را ندارد ۶- ی : نه باژدها - مل : باژدها ۷- ی : تازی
 ۸- ی : چنین ازدهائی ۹- در نسخه مأخذ : ابن گنج در آمده ۱۰- ی :
 مردم از آن ۱۱- در نسخه مأخذ : بینی - مل : مسی ۱۲- در نسخه مأخذ
 (و میگذرند و جواهر) را ندارد ۱۳- ی : حالت این مجارات ۱۴- ی :
 بر فوات جبینات - ر : مژگان دجله اشک ۱۵- در نسخه مأخذ : نقش ۱۶-
 ی : طبعی ۱۷- در نسخه مأخذ : همه کس را ۱۸- ی : بدخمه ۱۹- در نسخه مأخذ :
 گردون ۲۰- مل : و جان ۲۱- در نسخه مأخذ و مل : از هفت ۲۲- در
 نسخه مأخذ : افسرده ۲۳- ی : بدون و او ۲۴- در نسخه مأخذ : آورندگان

آسمان بی اثر قالب مختصر (۱) برین (۲) نطع شطرنج که کره خاک است
نظاره واز بازی این سپاه دورنگ (۳) که صبح و شامست عاجز، از آن
شطرنج نیمی نصیب تن یعنی رنج واز آن سپاه دورنگ نیمی (۴) حاصل
دل یعنی آه نی نی غلطم نطع خاک چیست و سپاه (۵) صبح و شام کدامست
آشنایانرا با دست آویز بیگانگان چه کار و (۶) مردانرا با بازیچه
کودکان چه شمار، چرخ که بچرخ پیر زنان ماند کی (۷) زهره آن دارد
که زهره مردان آب کند صبح و شامیکه بدو ریسمان سیه و سپید (۸)
ماند کی (۹) یارای آن دارد که یاران صدق را متفرق گرداند شکایت بر
جای نیست مگر از سرمستی (۱۰) میگویم بلی مستم که دوش (۱۱) در
مجلس سلطان از دست شهنه جام گرفته ام در دارالملک مقام (۱۲) داده اند
از خزانه خلعتم فرموده اند چه میگویم چه میشنوی سلطان بحقیقت
خداست (۱۳) و شهنه (۱۴) با انصاف محمد مصطفی (۱۵) و (۱۶) دارالملک
بشرط کعبه و (۱۷) خزانه بحق قرآن، آن سلطان که له ملک السموات

-
- ۱ - ی : مختص ۲ - در نسخه مأخذ: مزین و در نسخه مل : مرین ۳ - در
نسخه مأخذ : از نظاره و بازی این سپاه و سپید دورنگ ۴ - در نسخه مأخذ :
از آن سپاه نیمی ۵ - در نسخه مأخذ و مل : سپاه و سپید ۶ - ی : بدون واو ۷ -
در نسخه مأخذ و مل : که ۸ - ی : سیه سپید - مل : سیه سفید ۹ - در نسخه
مأخذ و مل : که - ی : ماند یارای ۱۰ - در نسخه مأخذ و مل : از مستی
۱۱ - در نسخه مأخذ و مل : کلمه دوش را ندارد ۱۲ - ی : از دارالملک بقلم
مل : از دارملک ۱۳ - ی : خداست ۱۴ - در نسخه مأخذ : بدون واو
۱۵ - در نسخه مأخذ : مصطفی است - مل : با انصاف ۱۶ - ی : بدون واو
۱۷ - ی : بدون واو .

والارض (۱) نقش سکه اوست قهر (۲) يفعل الله مايشاء سرهنگ آستانه اوست (۳) آن شهنه که لا اله الا الله ازدهای بیرق اوست ندای محمد رسول الله صدای کوس دولت اوست (۴) آن (۵) دارالملک که (۶): «ومن دخله کان آمناً» کلید دروازه اوست آن (۷) خزانه که: «لوانزلنا هذا القرآن علی جبل» مهر تشریف اوست نه آن سلطان (۸) که از قلّت سپاه ضعف پذیرد و از (۹) کثرت غوغا هزیمت گیرد نه آن شهنه که وقتی مثال عزل در برش نهند نه آن دارالملک که بصدمت زلزال رخنه پذیرد (۱۰) نه آن خزانه که دست نقب زنان بدوراه یابد مگر ناظم این تحفه حسان العجم الخاقانی الحقایقی (۱۱) وقتی خدمت این سلطان دریافت بحالت این شهنه بر سید حاضر (۱۲) این دارالملک گشت درین خزانه اش راه دادند چندانکه طاقت داشت (۱۳) ازین خزانه بآستین و دامن جواهر بر گرفت (۱۴) مستغنی شد پادشاهی یافت اقلیم وحدت بکف (۱۵) آورد نوبت قناعت فرو کوفت خیمه فراغت (۱۶) بزد از (۱۷) حرص و آزبندگان پیش پای (۱۸) کرد از (۱۹)

-
- ۱- در نسخه مأخذ: آن سلطان است که ملکوت السموات والارض مل: آن سلطانیکه ۲- ی: مهر ۳- ی: او ۴- ی: کوس او ۵- در نسخه مأخذ مل: و آن ۶- در نسخه مأخذ و مل: «که» را ندارد ۷- در نسخه مأخذ «آن» را ندارد ۸- در نسخه مأخذ و مل: سلطانیکه ۹- مل: و نه از ۱۰- ی: به صدمه زلزله رخنه شود ۱۱- نسخه مأخذ جمله حسان العجم الخاقانی الحقایقی را ندارد ۱۲- ی: خاصه - مل: حاضر دارالملک ۱۳- در نسخه مأخذ و مل: داشت برداشت ۱۴- در نسخه مأخذ و مل: ازین خزانه چندان جواهر بر گرفت - مل: که مستغنی شد ۱۵- ی: بدست ۱۶- مل: قناعت ۱۷- در نسخه مأخذ: و از ۱۸- ی: بیای - ر: بر پای ۱۹- در نسخه مأخذ: و از

علم و عقل (۱) خاصگان بدست راست و چپ بداشت (۲) بر (۳) سریر
خرسندی بفشست تاج آزادی بر سر نهاد و آوازه در داد : بدان خدای که
دور زمان پدید آورد (۴) که دور دور منست و زمان زمان منست (۵) پس
زاده ارادت و رهبر ملکوت (۶) از گلشن آسمانی بطارم (۷) سه غرفه دماغ
نزول کرد و گفت (۸) : اراک الله ای خاقانی حیّاک الله ای حقایقی ایدک الله
ای حسان العجم «اصبت فالزم» پپایه ای رسیدی پای بدار (۹) دستگاهی (۱۰)
یافتی از دست مده همچنین (۱۱) از مصافحه (۱۲) ام الخبائث و آن صهباست
محترز باش و همچنین (۱۳) از منا کحت ام الحوادث و آن دنیاست حذر
میکن (۱۴) دل از جنابت (۱۵) این عجز و فارغ میدار (۱۶) در سایه دامنش
مباش (۱۷) اگر خواهی که مجروح سینه نباشی که : «غبار ذیل المرأة الفاجرة
(۱۸) یورث (۱۹) السل» بدر خواجگان مال و آمال مرو تا سلطان درخشم

۱ - نسخه مأخذ: عمل ی: عقل ۲ - ی: بدست راست بداشت ۳ - در نسخه مأخذ :
و بر . ۴ - در نسخه مأخذ و مل جمله : « بدان خدای که دور زمان پدید آورد »
نیست - و در نسخه (ر) بجای بدان خدای بکرد گارد دارد ۵ - در نسخه مأخذ: زمان
زمان من است و دور دور من ۶ - در نسخه مأخذ : پس آنکه زاده ارادت
و رهبر ملکوت است آن عقل پاک است ۷ - در نسخه مأخذ : در طارم ۸ - مل : کرده
گفت ۹ - نسخه مأخذ جمله « پای بدار » را ندارد - مل : پایدار ۱۰ - ی :
دستگاه ۱۱ - در نسخه مأخذ: همچنانکه ۱۲ - ی : مصالحت ۱۳ - در نسخه مأخذ
و مل : « و همچنین » را ندارد ۱۴ - در نسخه مأخذ و مل : اجتناب کن ۱۵ - در
نسخه مأخذ و مل : از جانب ۱۶ - در نسخه مأخذ: عجز و فارغ دار ۱۷ - در نسخه
مأخذ و مل جمله : « در سایه دامنش مباش » را ندارد ۱۸ - در نسخه مأخذ و مل:
« الفاجرة » را ندارد ۱۹ - در نسخه مأخذ و مل : تورث النبل ی: تورث السل
- در کتاب نهایی ابن الاثیر طبع تهران نیز « السل » ضبط شده - رجوع شود بنهایی
ابن الاثیر ذیل لغت « سلیل »

نشود با یاو گیان (۱) آزو نیازو آرزو (۲) میپوند (۳) تا شهنه نیازارد
برباط نو آمدگان آخر الزمان رخت منه تا از دارالملک دور نیفتی (۴)
بیازار (۵) دنیا خاک بیزی مکن تا از دیگر جواهر خزانه (۶) محروم
نمانی و آن جواهر که از اول ازین خزانه برگرفتی (۷) دانم که یاوه نکرده
باشی الله الله که هریک قلاهد ناهید است حمایل جوزاست لعل آفتاب است
پیروزه آسمانست همه را فراهم گیر و عقدی بساز (۸) و برگردن بنات خاطر
بند که در سرحدّ شام شاه مکارم بر سر آمده است که این عروسانرا بهای
گنج (۹) کاویان کاوین (۱۰) دهد و قدر این خوش عذاران عذرا بداند (۱۱)
و (۱۲) حق این پرده نشینان ناز پرورد بشناسد (۱۳) سالها این ابکار افکار
و عوانس او انس (۱۴) در خدر خاطر (۱۵) تربیت می گرفتند و (۱۶) در قناع
قناعت می بودند و (۱۷) فروغ فراغت می پذیرفتند «والبیض قد عنست و
طال جراثها» (۱۸) تاجهازی از جهاد (۱۹) نفسی ساخته شد و (۲۰) حلیتی از

-
- ۱ - در نسخه مأخذ و مل : یاو گان ۲ - ی : آرزو ۳ - مل :
در میپوند ۴ - در نسخه مأخذ : تا از در دارالملک نیفتی مل : تا از دارالملک
۵ - در نسخه مأخذ : و بیازار ۶ - در نسخه مأخذ و مل : دیگر جواهر خزانه
۷ - در نسخه مأخذ : که اول بار برگرفتی از خزانه مل : که اول بار از خزانه
بر گرفتی ۸ - ی : این جمله را ندارد ۹ - ی : کلمه «گنج» را ندارد - مل : بهای
گنج کاویان ۱۰ - در نسخه اساس : کاوین ۱۱ - نسخه اساس : داند ۱۲ - ی : بدون و او
۱۳ - در نسخه اساس : ناز پرورد شناسد - مل : ناز پرورد شناسد ۱۴ - در
نسخه اساس : موانس - مل : عرائس موانس ۱۵ - نسخه اساس «ی» جمله :
«در خدر خاطر» را ندارد ۱۶ - ی : بدون و او ۱۷ - ی : بدون و او ۱۸ - مل :
کلمه «تا» را ندارد ۱۹ - ی : از جهاد ۲۰ - ی : بدون و او

حالات شرعی (۱) پرداخته آمد پس روزی (۲) همان هاتف الهی در آمد و (۳) گفت : این محسنات (۴) محسنات را حجاب بس است حجال طلب کن کفاف داری زفاف (۵) بس از حالی این (۶) دوشیزگان رومی روی هندی نقاب را در چادر سواد پیش از زفاف طواف داده آمد برنگی که هیچ نقاب نقاب ایشان سست نتوانست کرد (۷) و هیچ دیو همتی تهمتی برایشان نتوانست (۸) بست و اگر وقتی مریم وار (۹) تهمتی می شنیدند و یا عایشه (۱۰) کبردار بهتانی میکشیدند با آخر (۱۱) سپید روی میآمدند همه چون (۱۲) غنچه بکر سر و پای پوشیده دست بدست میرفتند اما هیچ کس را جز نسیم عطر و بانك زیور از ایشان (۱۳) نصیبی نه مگر غنچه نیز هم عروسی است روی پوشیده بوی عطر میدهد (۱۴) اما زیورش (۱۵) بلبل بدزدیده است و فروخورده آنك در گلویش بانك میدارد (۱۶) بلی (۱۷) دزدان چنین بسیار کنند (۱۸) که چون زر بدزدند فروخورند تا کسی در شك نیفتد، در جمله مدتها (۱۹)

۱- مل : شرع ۲- ی : « پس روزی » را ندارد ۳- ی : بدون واو ۴- ی : این محسنات را ۵- در نسخه اساس و مل : حجاب بس است کفاف طلب کن و زفاف ۶- ی : آن ۷- در نسخه اساس : نقاب هیچ نقاب ایشان را سست نتواند کرد - مل : برنگی که هیچ نقاب ۸- در نسخه اساس و مل : و هیچ همت دیو تهمتی تهمتی برایشان نتواند بست ۹- در نسخه اساس و مل : و اگر مریم وار ۱۰- در نسخه اساس و مل : عیسی ۱۱- در نسخه اساس و مل : اما ۱۲- در نسخه اساس : همچو - مل : همچون ۱۳- نسخه اساس : « بانك زیور از ایشان » را ندارد ۱۴- در نسخه اساس و مل جمله فوق نیست ۱۵- در نسخه اساس : زیور مل : زیور ۱۶- در نسخه اساس : آنکه در گلویش بانك میکند - مل : میکنند ۱۷- نسخه اساس و مل : کلمه « بلی » را ندارد ۱۸- در نسخه اساس : این چنین بسیار میکنند - مل : کنند ۱۹- نسخه اساس و مل : کلمه « مدتها » را ندارد

این بکرانرا در بازار زمانه طواف (۱) میبود آری قاعده چنانست که چون بکریرا از حجره (۲) پدر بحجله (۳) داماد برند اول بر کوچه و بازار بگذرانند (۴) این بکران حامل صفت رایك چندی (۵) در بازار عراق و خراسان طواف (۶) می بود پس (۷) بحضرت شام زفاف افتاد، دانی انتقال خادم از تنگنای شروان چون بود (۸) روزی همان هاتف الهی (۹) در آمد و گفت اگر سرفرازی طلبی (۱۰) پای افزاری بدست آر (۱۱) و (۱۲) روی براه نه که با رنج راه بگنج جاه رسی (۱۳) تحصیل السّعادتين (۱۴) بجوی مجمع البحرین بطلب قران (۱۵) السعدین دریاب یعنی بکعبه شام برس پس بر کعبه (۱۶) عرب بگذراول در بادیه خدمت گام در نه بمیقاتگاه کرام احرام گیر در عرفات کرم « سبحانك ما عرفناك حق معرفتك » با صدر بگوی در مزدلفه فضل لبیک یا (۱۷) صاحب لبیک بزین (۱۸) پس بمشعر مکارم با معشر اکرام (۱۹) زبان خضوع بر گشای بجمره (۲۰) فضائل با جمله (۲۱)

۱- نسخه اساس « طواف » را ندارد ۲- در نسخه اساس : حجله ۳- در نسخه اساس : به خجله - ی : از حجره بدر حجله ۴- در نسخه اساس ومل : در کوچه ها و بازارها بگردانند ۵- نسخه اساس : « يك چندی » را ندارد ۶- مل : طوف ۷- ی : و پس ۸- در نسخه اساس ومل : این اتفاق خادم را از تنگنای شروان بود ۹- ی : هاتف در آمد-ر : ما نا که روزی ۱۰- در نسخه اساس ومل : طلب داری ۱۱- در نسخه اساس : آور ۱۲- ی : بدون و او ۱۳- ی : که برنج جاه برنج راه توان رسید ۱۴- در نسخه اساس : تحصیل سعادتین ۱۵- در نسخه اساس : و قران السعدین ۱۶- در نسخه اساس ومل : بکعبه ۱۷- در نسخه اساس : با ۱۸- نسخه اساس : « بزین » را ندارد - مل : زن ۱۹- در نسخه اساس ومل : با معشر المکارم ۲۰- ی : بچهره-ر : بحجره ۲۱- در نسخه اساس ومل : جمیع

افاضل، دنیا که سنگ استنجا است از صفا آنرا بینداز (۱) و بمنای (۲) قرب هستی خویش (۳) قربان کن بمکه دولت راه جوی بر در کعبه جلال که حضرت است برو و حلقه بگیر و (۴) همان بگوی (۵) که آن ترك گفت : ای خانه که من چون تو (۶) هرگز ندیده‌ام و تو چون من هم ندیده‌ای (۷) باری این (۸) دعوی با این کعبه ترا (۹) مسلم است اگر آن ترك صد فرزند نجیب داشت (۱۰) تو صد هزار فرزند عجیب (۱۱) داری اینك هر يك را حلقه در گوش کن (۱۲) نام (۱۳) غلامی بر افکن و بهاء هزار دینار بر نه موصل (۱۴) را نخاس خانه نام کن که هرگز خریداری نخواهی (۱۵) یافت بزرگتر از حضرت صاحب اجل عالم عادل صدر مؤید مظفر مقتدی ولی النعم فی الشرق و الغرب جمال الدنيا و الدین نظام الاسلام و المسلمین سید الوزراء الراشدین صدر العرب والعجم صاحب القرآن الامم خلیفة الله علی خلقه مربی بیت الله و معمار حرم رسوله ذوالمناصب ابو معالی محمد بن علی بن

۱- ی : دنیا که سنگ پای مال است اصفیا را بینداز - مل : برای دنیا که سنگ استنجا است از صفا بینداز ۲ - ی : بدون واو ۳- در نسخه اساس : خود را ۴- ی : بدون و او ۵- در نسخه اساس : بگوید ۶- در نسخه اساس : توی - مل : من هرگز چون توئی ندیده ۷- در نسخه اساس و مل : و تو چون من ندیده ۸ - در نسخه اساس و مل : آن ۹ - در نسخه اساس : ترا با این کعبه مل : ترا باین ۱۰- ی : فرزند داشت ۱۱- ی : نجیب ۱۲ - در نسخه اساس و مل : نه ۱۳ - در نسخه اساس : و نام ۱۴ - در نسخه اساس : و موصل ۱۵- در نسخه اساس : نخواهد - مل : نخواهی بزرگتر

ابی منصور عظم الله شأنه واعلی کل یوم مکانه (۱) که خلیفه آن سلطانست
 که گفتی و نایب آن شهنشاه و معمار آن دارالملک و امین آن خزانه اگر (۲)
 معاندی گوید که نام دینار چرا بر دی (۳) نه زرد کرده تست (۴) نه تو میگوئی:
 در کیسه هر که زر فروشد چون کیسه طناب در گلو شود
 گویم آری راست میگوئی (۵) اما فرزند می فروشم و دختر بشوی
 میدهم اگر آنرا ببها خواهد (۶) هزار دینار خواهم و اگر این را کاوین دهد
 هم هزار چشم دارم (۷) و چراغ آفرینش که هم صاحب است داند (۸) که
 بانصاف گفتم و یعی مقارن است (۹) که هکذا هکذا الافلا (۱۰) و آخر
 دعویهم ان الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام (۱۱) علی سید المرسلین
 محمد المصطفی و آله الاکرمین الطیبین الطاهرین واصحابه الغر الراشدین (۱۲)
 وهذه تحفة الخواطر وزبدة الضمائر (۱۳)

۱- در نسخه اساس و مل بعد از کلمه صاحب اجل این چند جمله بدین طریق است: و
 اعز اخصا کمل اظهر اشرف عالم عادل جمال الدولة والدين نظام الاسلام والمسلمين
 مختار الملوك و السلاطين ملك الوزراء الراشدین صدر العرب و العجم
 صاحب قران فی الامم (مل: صاحب القرآن) صفی الامام رضی الانام نایب خلیفه
 الله علی خلقه ربی بیت الله و مراعی حرم رسول الله ذوالمراتب و المناصب
 عظم الله شأنه واعلی مکانه ۲- ی: و اگر ۳- در نسخه اساس: دینار چرا میبرند-
 مل: دینار میبری.

۴- نسخه اساس: زرد کرده تست- ی: زرد کرده تست- مل:
 زرد کرده تست ۵- مل: گفتی ۶- در نسخه اساس: آنها را بها فرماید
 مل: آن را ۷- در نسخه اساس: کابین دهم هزار دینار طمع دارم- مل: هم
 هزار ۸- ی: بچشم و چراغ آفرینش هم صاحب است که بانصاف گفتم ۹- ی:
 مقاربست ۱۰- ی: که هکذا بهکذا او (ظ بهکذا) الافلا ۱۱- ی: «والسلام» را ندارد
 ۱۲- در نسخه اساس و مل: و آله و عترته الطاهرین وسلم تسلیما کثیراً کثیراً.
 ۱۳- در نسخه اساس و مل جمله فوق نیست

EL

472

908

570

1950

Call No. A412509532E Date

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

المقالة الا ولی وهی المسماة بعرائس الفكر ورجال الذکر

مائیم نظارگان غمناک	زین ^۱ حقه سبز و مهره خاک
کین حقه و مهره تا بجایند	سرکیسه عمر می گشایند
وین طرفه که بر بساط دوران ^۲	مهره ز من است ^۳ حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند	که قاقم و گاه قند ز آرند
وقت است که وقت در سر آید ^۴	سیلاب عدم بسر ^۵ در آید
وقت است که مرکبان انجم	هم نعل بیفکنند و هم سم
وقت است که این ^۶ دوازده برج	در هم شکنند گوهر درج
وقت است که این چهار حمال	بنهند محقه مه و سال
گردون نمط پلنک گیرد ^۷	گیتی نفس نهنک گیرد ^۸
از چرخ زدن بیفتد افلاک	در رقص آید مفاصل خاک
بگشاده ^۹ شود ز پشت این گوز	سنباب شب و حواصل روز
یکسر شود امهات حیوان ^{۱۰}	بسته رحم و فسرده پستان
در دیده ابلق جهان تاز ^{۱۱}	از ناخنه روید استخوان باز
وینک ^{۱۲} ز علامتی که پیدا است	از آدمیان حفاظ برخاست

۱ - ب: خ: زی. ۲ - ب: فرمان. ۳ - ب: د: است. ۴ - ب: بر سر آید
 ۵ - ب: د: ک: زدر. ۶ - ک: ی: زی. ۷ - ک: د: ی: گردد. ۸ - ک: ی: گردد
 د: بنفس نهنک گردد. ۹ - ل: افتاده. ۱۰ - ک: گردان. ۱۱ - ک: د: باز.
 ۱۲ - ک: اینک.

انصاف نهان شد و ^۱ وفا هم
آثار سلامت از جهان رفت
پیداست بر آستان ^۳ دنیی
هر زهر که دست عالم آمیخت
هر شربت ^۵ ظلم کاسمان ساخت
این بام نگر ^۶ بچشم ابدال
وین طفلان بین بشام و شبگیر
زان جمله نشانه ^۷ خطاب است
خاقانی را بخطه ^۸ خاك

همجنس نماند و آشنا هم
آئین امانت ^۲ از میان رفت
دجال هزار و مهدئی ^۴ نی
در جام جهان نمای ماریخت
خاص از بی جان خاصگان ساخت
بازیگه صد هزار اطفال
ابجد خوانان لوح تقدیر
طفلی که خلیفه کتاب است
نگزیرد ازین مخاطب پاك

در خطاب با قُتاب بوجه محمّدت گوید

ای مهر دهان روزه داران
ای کعبه رهرو آسمان را
هنگامه شب روان دریده
از سهم تو در نقاب خضرا
شکل تو بعالم سپنجی

جان دار وی عات بهاران
ای ^۹ زمزم آتشین جهان را
پروانه بفرّت ^{۱۰} آرمیده
مستوری صد هزار رعنا
نارنج حـدیقه ترنجی

۱ - ل: نمانده و - بیگانه نهان شد. ۲ - ل: امامت-ی: اجابت. ۳ - ب: خ ل
د: آشیان. ۴ - ك: خ ل - ب: عیسی. ۵ - د - ی: هر پرده - ب: خ ل:
هر شیر - ل: هر شیرۀ زهر. ۶ - ب: خ ل - ك: نكو - ل: نهان - ك: خ ل -
م: بام نگون ۷ - ك: فسانه. ۸ - ك: زخطه. ۹ - ك: وی. ۱۰ - ب:
خ ل - ك: بعزلت.

از فیض تو در دو گاهواره
شش بانوی پیر کرده هر هفت
زنگی^۱ طرب اهل عالم از تست
زنگی شبان و رومی روز
دارد ز تو روی رومیان آب
دیباچه روم را ز تو رنگ
کودك وشی^۲ و تراست در بر
وز^۳ رفتن تو ازین^۴ ولایت
زر پاشی و ناگشاده گنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر
گه کوثر^۵ عمر زای^۶ باشی
چون شان^۷ عسل نمائی از بر
از هر طرفی که اندر آئی
باشی بدریچها رسن ساز
گه در بن نردبان کنی جای

دو هندوی طفل شیر خواره
عالم ز تو^۱ دیده هفت در هفت
جعد سرزنگیان خم^۲ از تست
هر دو ز تو گشته اند فیروز
گیرد^۳ ز تو جعد زنگیان تاب
آئینه زنگ را ز تو زنگ
بر لوح زبر جد ابجد زر^۴
این هفت صحیفه پرده آیت^۵
تب داری و ناکشیده رنجی
گه در یرقان چو چشم^۶ عبهر
گه آتش جانگزای باشی
کوه از نظر تو روغنین^۷ سر
اندازه آن طرف نمائی
هر خار^۸ و خسی بقورسن باز
گه بر سر کوزه دان^۹ نهی پای

۱ - ك - ب - د : بتو . ۲ - د - ل - ی : هم . ۳ - ل - ی : آرد . ۴ - ب : فشی . ۵ - ك - ب : از زر - د : از بر . ۶ - ك : از - م - ب : وز رفتن تست . ۷ - ك - د : در آن . ۸ - ك : برده آیت در نسخه اساس : پرز آیت - م - ب - د : پرده آیت . ۹ - ك : شکل . ۱۰ - ل : گوهر . ۱۱ - ك : غمزدای
۱۲ - ل : جوشنده . ۱۳ - ك : روغنی . ۱۴ - ل - ی : خاک . ۱۵ - ك - د : کوکبان .

گه راست گهی کج اندر آئی
هم عارض لشکری میارا^۳
رنگین تو کنی کمان شیطان
در قصر شهبان بسی نیائی^۴
نو خط ز تو شد عذار عالم
روشن بتو^۵ چشم شاه و درویش
هر ماه به پیک رایگانی^۶
یا خلعه مده بزیر دستان
جز دست سبکسران نگیری
از نطفه^{۱۱} تست نقطه^{۱۲} خاک
آرایش تاج هر کس از تست
آنرا^{۱۴} که ز بخت تیره روزیست
ادبار بهر کسی که در تاخت

گه تیز دوی^۱ و در^۲ سر آئی
هم شاهد مجلسی گیارا
چون طاق مقرنس سلیمان
زی بنگه لولیان^۵ گرائی
و آخر یرقانی از تو شده هم
جود تو ز فیض آسمان بیش
خلعت بدهی^۸ و و استانی
یا داده خویش بازمستان
خس پروری^۹ از کران^{۱۰} نگیری
زاینده زر و جوهر^{۱۳} پاک
افزایش گنج هر خس از تست
از زاده خاک خاک روزیست
زاقبال^{۱۵} بخاکش اندر انداخت

در مدّت زود را نثای خطای که با آفتاب میگذرد

با قفل زر از تو^{۱۶} فرج استر با مهره^{۱۷} لعل گردن خر

- ۱ - ک - ب : روی . ۲ - ل : بر . ۳ - ب - ک - د : هبارا - ل : هوارا . ۴ - نیائی
۵ - ل : لوریان . ۶ - د : ز تو . ۷ - ل : آسمانی . ۸ - ک : توده‌ی . ۹ - ب -
ل - ی : دون پروری . ۱۰ - ک - ب : ارگران . ۱۱ - ل - ی : نقطه . ۱۲ -
ب : نطفه . ۱۳ - ب - م : زاینده زر و جواهر . ۱۴ - ک - ب : وانرا .
۱۵ - ب - ل : اقبال . ۱۶ - د - ل - ی : یا قفل زر است . ۱۷ - د - ل -
ی : یا مهره .

مرد از پی لعل و زر نیوید
گل زان بود از فنا نهالش
گل^۲ را بشکنجه درکشد زر
لعل ارچه شراره‌ئی است خوشرنک
ای دست بخون فراز برده
در کیسه هرکه زر فروشد
آنها که بزر قویست رایش
زر محنت^۴ آزر بر سر آرد
زر اول نام زردهشت است
زر چیست جز آتشی^۷ فسرده
آن چشمه دل که بسته آید
تا هست دل تو بسته زر
تا ز آهن^{۱۱} حرص جوشن تست
چون جوشن آهنین^{۱۲} گسستی^{۱۳}

طفل است که زرد و سرخ^۱ جوید
کز لعل و زر است پُر و بالش
چون زر بدمد و سگه^۳ اندر
خونیست فسرده در دل سنک
جامه خرد از نماز برده
چون کیسه طناب در گلوشد
زر بنده شهر نه زر خدایش
آز زرت آذری بر آرد^۵
زان گبر بزر درشت^۶ پشت است
خاکی^۸ بیمار بلکه مرده
از آتش بسته^۹ کی گشاید
کی بر رخ تو گشاید این در^{۱۰}
زر مقناطیس آهن تست
از مقناطیس باز رستی

۱- ك - ی : سرخ و زرد . ۲- د - ل - ی : دل . ۳- ك - د : زر و درم
بسکه . ۴- د - ل : محنت و . ۵- ل : آزادانرا بر آذر آرد - ك : زر آذر
آذری بر آرد - ب : زر آذری آذری بر آرد . ۶- د - ل - ی : درست . ۷- ك -
د : آتش - ب : خ ل : زرنیست جز آتش . ۸- ب : خ ل - ك : خاک . ۹- ل :
مرده . ۱۰- این بیت در «د» نیست . ۱۱- ب : زر آهن . ۱۲- ك - د - ل -
ی : آهنی . ۱۳- ل : شکستنی .

زر هست^۱ بت^۲ دوروی^۳ طرار
 بشکن بت ارت هوای^۴ دین است
 خاقانی را بچشم هستی
 اوراست طریق بت شکستن
 آن شش سری که خلق خواند
 زر در نظرش^۵ گهی گذر کرد
 یکبار^۶ برین دوروی پشت آر
 کان^۷ بت که شکسته اند^۸ اینست
 دیدار زر است بت پرستی
 از آزر^۹ از پی گسستن
 جز هفت سر ازدها نداند
 کو در رخ آینه نظر کرد^{۱۰}

خطاب با آفتاب بوجه نگویش

ای رنگ آمیز این گهرها
 ای دایه^{۱۱} مهربان هر خس
 ای از تو بهر کسی^{۱۲} نظرها
 صاحب صدري وليك خود رای
 آن نور که بیدریغ باری
 این شیوه نه شرط^{۱۳} دوستانست
 شروان ز تو^{۱۴} گرم و روشن اوقات
 نه همنفسی نفس گشایم
 وی از تو گزارش صورها
 معشوقه^{۱۵} رایگان هر کس
 ای^{۱۶} بر همه شی ترا گذرها
 در صف^{۱۷} نعال هر خست جای
 از دیده^{۱۸} من دریغ داری
 این سنت قصد^{۱۹} دشمنانست
 من در گو سرد سیر ظلمات
 نه همسخنی^{۲۰} هوس زدایم

- ۱- ك : زر چیست . ۲- ك : بتی . ۳- ك : دوروی و . ۴- ك : د : یکراه .
 م : یکروی . ۵- د - ل - ی : اگر ت رای - ك - ب : خ ل : اگر ت هوای
 ۶- ل : آن . ۷- ب : خ ل : شکستنی است . ۸- ل : آذر - ك : از آ زر
 آزر و گسستن . ۹- ك - ب : بر بصرش - د : در بصرش . ۱۰- م - ب : خ
 ل : گوئی که در آینه نظر کرد . ۱۱- ب : بهریکی . ۱۲- ب : وی . ۱۳- ب -
 ك : خاقانی . ۱۴- ل : رسم . ۱۵- ك - ب : سنت و فعل - د : سنت فعل .
 ۱۶- ل : بتوی : گرم فش باوقات . ۱۷- ك - ب - د : خوش سخن .

دل‌ریش بگوشه‌ئی نشسته
 پر خنجر هندوی دل از غم
 مانده حلقه درم بس
 گویا و خموش^۳ بیدل و رای
 تف دیده و زخم پتک خورده
 پس بر در خلق^۵ جاودانی
 حتماکه منم چو حلقه بر در
 این حلقه آتشین همه روز
 پس چون بجهد شود علی الحال
 گردون که قبای شب زره زد^{۱۰}
 تو گرچه درفشها نمائی
 بر روزن من نقابی از خشم
 میل تو بروزنم چرا نیست
 بر^{۱۴} روزن آن کسی فروزی

وز^۱ محنت و غصه پای بسته^۲
 پر آتش پاری لب از دم
 نالنده ز دست کوب هر خس
 جنبان و جماد^۴ بی سر و پای
 قد الفی چو میم کرده
 انشاد سرای^۶ رایگانی
 آهم شده حلقه حلقه در بر
 در خلق همی شود^۷ نفس سوز^۸
 در پای^۹ بنات نعش خلخال
 بر رشته جان من گره زد^{۱۱}
 روزی نکنی گره گشائی
 نه در دل من ز روزن^{۱۲} چشم
 در روزنم^{۱۳} آخر اژدها نیست
 کز روزن پشت یافت^{۱۵} روزی

۱- ك : در . ۲- این بیت در نسخه «د» نیست . ۳- ك : خموش و . د : گویای
 خموش بیدل . ۴- ك - ب : جماد و - د : جنبان جماد . ۵- ب : حلقه . ۶- ب -
 د - ی : استاد سرای ل : استاده بیای . ۷- د : خلق تو میشود . ۸- ل :
 جگر سوز . ۹- ب - ل - ی : ساق - د : در ساق بتان بعشق خلخال . ۱۰- ك :
 کرد . ۱۲- ك - د : زغرفه . ۱۳- ل : خانه ام . ۱۴- د - ل : در .
 ۱۵- ل : خورده .

چون نر گس کور و شوخ دیده ^۱	سرنی ^۲ و کلاه زر کشیده
از گنج تو خاتم زر آن یافت	کو خاتم پس بگاز ^۳ بشکافت
زر در بن صرّه ^۴ آن نهاده است	کش ^۵ صرّه زیر سر ^۶ گشاده است
صد گانه ^۷ چوماهی آنکسی راست	کاندر نودش هزار دریاست
امروز نصیبه ^۸ ناکسان راست	بیت المال فلک خسان راست
آنرا بنهی مراد در پیش	کو پیش خسان نهد سرخویش
شد مردمی از نهاد ^۹ عالم	از عالم چه ز روشنان ^{۱۰} هم
غربال زمانه عمر ^{۱۱} ییز است	انصاف بده که رستخیز است
حالات فلک نمود ^{۱۲} مقلوب	خورشید ببخل گشت منسوب
نی نی غلطست هر چه گفتم	راه هوس است هر چه رفتم

خطاب با آفتاب بوجه معذرت

ای عین حیات و عالم ^{۱۲} عین	وی قوّه عقل ^{۱۳} و قرّة العین
شناختمت بچشم ^{۱۴} معنی	عیبم مکن الغریب اعمی
آری تو گهر اگر ^{۱۵} شناسی	ز اعمی مطلب گهر شناسی

- ۱- ب- ک- د : شوخ کور دیده ۲- ک- م : چو گاز ۳- ب- د : سفره .
 ۴- د : کو ۵- ب- م- ک- د : سفره زیر سر ۶- ل- ی : صد دانه - صد
 گونه ۷- د : نصیب ۸- ک : مزاج ۹- ل : دوستان ۱۰- ک- ی : ظلم - این بیت درد نیست ۱۱- ب : پیود ۱۲- د : حیات عالم .
 ۱۳- ک : ای قوّه عین - ب : وی قرّة عین قرّة - م : ای قرّة عین و- د :
 ای قرّة عین قوّت ۱۴- ل : زروی ۱۵- ک : اگر گهر - ب- م : از
 من منیوش سر شناسی - د : اگر هنر شناسی .

کونیز هم آفتاب نامست
زان کرده‌ام این عتاب ظاهر
کز مردم تا ملك^۳ ندانم
از هیچ کسان بهیچ مازار^۴
رخ درخوی سرد^۵ زیبق اندود
جان از پی خرده^۶ در میانست
پیش تو بیای و دست^۷ بردست
از بیم عقوبت بمیرم
صبحست شفیع این گناهم^۸
صبح آینه‌دار^۹ راست گویت
گرد از صفحات سینه برگیر
روحي همه^{۱۰} خشمگین نباشی
قدر تو چو قدر عشق تا مست
که گاه سیاه پوش از آنی

این ناز مرا بدان^۱ غلامست
پنداشته‌ام که اوست حاضر
بنگر که چه مرد باستانم^۲
من هیچ نیم بهیچ معیار
از گفت خودم خجالت آلود^۳
دل از سر^۴ عذر جانفشانست
افکنده سرم که جای آن هست
گر عفو^۵ تو نیست دستگیرم
صبحست سوی تو عذر خواهم
صبح از سر صدق تازه رویست
عذر از نفحات^۶ صبح بپذیر
مهری تو حریف کین نباشی
فیض^۷ تو چو فیض^۸ عقل عامست
از عدل خلیفه جهانی

۱- ب-د-م: بر آن-۲-ل: پاسبانم-۳-د: فلك-۴-ب:خ-ل-م-د: بازار
۵-ك-م-د: افزود-۶-د-ل-ی: زرد-۷-ك-د: بر سر-۸-ی:
مژده-۹-ب-د: بیای دست-۱۰-ب: دست-این بیت در «د» نیست
۱۱-در نسخه ك مصراع دوم مقدم بر اول است-۱۲-م-ی: آینه وار-
۱۳-ب-د-ك: نفحات-۱۴-ب-ك: روحي توو-۱۵-د-ل-ی: فضل-
۱۶-ك: فضل-د: فضل تو چو فیض

بالائی و پستی از لطافت نزدیکی و دوری از مسافت
مانی بهزار عشر زرین بر سوره^۱ اختصاص یس

از خطاب بآفتاب در نعت حضرت خاتم النبیین

صلی الله علیه و آله و سلم

در بحر کف محمّدت جای	زرین صدفی جواهر افزای
تاری ز ردای مصطفائی	هر چند ردای زر نمائی
مرحله درع مصطفی را	میخ زری از پی بهارا
چون حلقه درع از آن ^۳ خمیده است	چرخ از پی درعش ^۲ آفریده است
نه چرخ ز حلقه ایست کمتر	در دامن درع آن مظفر
یک حلقه دروچه بیش و چه کم ^۴	درعی بهزار حلقه محکم
خاص از پی قدّ مصطفی یافت ^۶	هر درع که دست کبریا بافت ^۵
تا ناف کمال اوست بل کم	کان ^۷ درع که داشت قدّ عالم
دستنبویست ^۹ خلد انور	در دست رضای ^۸ آن مطهر
گوی انگله ایست چرخ اطلس	بر جیب کمال آن مقدّس
داهیست ^{۱۰} جهان داهی ^{۱۱} او را	بر ملک بقاست شاهی او را

۱ - ب - ل: صورت ۲ - ل - ی: عشق ۳ - ک: زان ۴ - ب - د - ک:

درعی بهزار حلقه موزون یک حلقه دروچه کم چه افزون ۵ - ب - ک: یافت

۶ - ب - ک: بافت ۷ - ی: آن ۸ - در فرهنک رشیدی: کمال ۹ - ب - د -

ک: دستنبویست ۱۰ - ک: واهی است ۱۱ - ک: واهی ل: واهی

تا احمد ملك دار شرعست	در مملكتش دو خطّه فرعست ^۱
در دارالملك سرّ قرآن ^۲	خطبه ابدی بنام اودان
نزل ^۳ دلش از سرای قدمت ^۴	پیش درش از برای خدمت
شد عاشیه دوز عالم پاك	از کیمخت کبود افلاك ^۵
نه عاشیه است ^۶ چرخ اخضر	چار ارکانش نهاده بر سر
و ایزد ^۷ که قسم بجانش خورده است ^۸	سجاده اش ادیم خاك کرده است ^۹
لشکر گه دین ستانه ^{۱۰} او	کعبه شده کوس خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست	خاص از پی کوس کوب او خاست ^{۱۱}
در صحن بقاستانه دارد ^{۱۲}	وز نقد رضا خزانه دارد ^{۱۳}
گردون دهم ^{۱۴} ستانه اوست	فردوس نهم ^{۱۵} خزانه اوست
خیمه زده شرع در جنابش	حبّل الله المتین طنابش
هم جانور است ^{۱۶} هم سخنگوی ^{۱۷}	نخبجیرستان خیمه اوی ^{۱۸}
بگرفته جهان و هفت سقفش	پس کرده بوفق شرع و قفش
برنامه وقف این ^{۱۹} ممالك	توقیع زده که صحّ ذلك

۱- ل - ی : دو خط در عست - ك : دو حرف فرعست . ۲- ك - نسخه اساس :
 خ ل : سیر اقران ۳- ك - ی : قول . ۴- ل : منزل بان سرای قدمت . ۵- ك :
 کیمخت کبود رنگ افلاك ۶- ك - ی : ایست . ۷- د : ایزد . ۸- ك : خورده . ۹-
 ك : کرده . ۱۰- ك - ی : نشانه . ۱۱- ك - د : راست . ۱۲- ك - ی : ستانه
 دار- ك - ی : در صحن وفا . ۱۳- ك - ی : ستانه دار . ۱۴- ك : نهم .
 ۱۵- ك : دهم . ۱۶- ك - ب - د : است و . ۱۷- ك : سخنگو . ۱۸- ك :
 او . ۱۹- ك - ی : وفق آن

این عالم دان کهن^۱ عطایش
 دنیا که دوروزه کاخ و کوخی است^۲
 او^۳ آب حیات عشق خورده
 خاتـ — و نایکه دل گشایند
 ناکرده بهیچ باب جلاب
 بر دست مجاهزان فکری
 آن طایفه را بدست انفاس
 مختار که مخ فکرت^۴ آمد
 زان فضله که گوهرش بینداخت
 خاقانی اگر بدست و گربده^۵
 چون فربه شد زبرک خوانش
 آری حیوان چو گشت فربی
 پس پیش سگان نیفکنندش^۶
 هر کو سوی خوان مصطفی تافت
 چون عید بقا رسید ناچار

صد عالم نو نهاده رایش
 در راه محمدی کلوخی است
 استنجا زین کلوخ کرده
 چون از ختن ازل در آیند
 از کسوت هند و فرش سقلاب
 نابرده هنوز مهر بکری
 مختار عرب شناس نجاس
 گوهر دم و بحر فطرت^۷ آمد
 خاقانی عقد عنبرین ساخت
 از زآله^۸ خوان اوست فربه
 قربان گردد بر آستانش^۹
 قربانش کنند روز اضحی
 بل^{۱۰} قوت محققان کنندش
 از فرو بهیش فربهی یافت
 قربانش کنند بهر مختار

۱ - در نسخه مأخذ: عالم و آن کهن - ب : دان کهن - ک : دان کهن - نسخه
 مأخذ: خ ل - ل : عالم دون - د : عالم و آن کهن - ۲ - ک : کاخ کوخی است
 ۳ - ک - ی : از - ۴ - ب - ک - د - ی : فطرت - ۵ - ب - ک - د - ی : فکرت
 ۶ - د : اگر به - ۷ - ب : خ ل : فضله - ۸ - در مصراع دوم مقدم آمده - ۹ - د :
 بیفکنندش - ۱۰ - د : یا

از سگّان جنان شود شاد^۱ گردد ز سگان دوزخ آزاد

المقالة الثانية الموسومة بمعراج العقول و منهاج الفحول

در مذمت خود گوید

آنم که بدار ضرب ^۲ عالم	هیچست عیار من دو جوکم
زین بوم کثیف و بام منحوس ^۳	زیر و زبر دو سگّه محبوس
در بند دو سگّه زخم پرورد	رخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو روی ^۴ مانده	در هر روی خود سه ^۵ بت نشانده
با صورت شش سری برونم	با افعی هفت سر درونم
زری که بود خلاص کانی	آواز دهد چو برفشانی ^۶
من عیب کنم بهانیارم	زان ^۷ غره مشو که بانک ^۸ دارم
از بهر جنیبتان بیالا	نه ^۹ طوق آید ز من نه هرا
زیغم نه خلاص ^{۱۰} شک ندارم	کز بی محلی ^{۱۱} هیچ ندارم

تمثیل

طفلی بهوای زر ^{۱۲} ز نارنج	میساخت دو کفّه تهی سنج ^{۱۳}
وز چوب در منه در میانه	میکرد عمود با زبانه ^{۱۴}

۱- ی: کلبان جنان ازو شود شاد. ۲- د: بدار ملک. ۳- ی: قوم کثیف و نام منکوس. ۴- ک: دورویه. ۵- ک: د- ی: بر هر دوئی سه. ۶- د: نشانی. ۷- ک: تو- د: زین. ۸- در نسخه اساس عیب ضبط است و در ب- ک- م- د: بانک. ۹- ک: نی. ۱۰- ک: بخلاف. ۱۱- ک- د: از بی محلی. ۱۲- ب- ک: بهوازر. ۱۳- ب: خ ل: زمین سنج. ۱۴- ی: عمود و هم زبانه- ک- د: عموده و زبانه.

دیدم که ترا زوئی بیاراست	دو کفّه و شش علاقه شد راست
با باد شدم در آن ترازو	من زینسو ^۱ باد زان دگر سو
بادارچه بوزن ^۲ خشک سر بود	از من بعیار چرب تر بود
پس با که بوزن همسر ^۳ آیم	کز باد بسنک کمتر آیم
حیرت ^۴ زده ام بظاهر ^۵ حال	تا چرخ ز من بآخر حال
پنج آیت مصحفی طرازد	یابند کتاب زند سازد
از زرگر چرخ باز دانم	تا من چه زراز کدام کانم

در خطاب با فتاب و قتیکه بحمل آید

ای دایره گرد ^۶ نقطه پرور	ای بوته وای ^۷ ترازوی زر
ای شاهد غمزه زن جهان را	سلطان يك اسبه آسمان را
از دولت تیز ^۸ یافته فر	شش ساعت رانده ^۹ هفت کشور
شاهی ^{۱۰} و کمال تست مطلق	دارنده صد هزار بیدق
فرزین ^{۱۱} بسه خانه زینسوی تست	ماه اجری خور ^{۱۲} از پهلوی تست
بالات شجاع ^{۱۳} ارغوان تن	زیر تو ^{۱۴} عروس ارغنون زن

۱- ک- د-ی: زینسو و ۲- ب: خ ل- د- ل- ی: باصل- ک: زاصل ۳- ب- د- ی: همبر.
 ۴- ی: حسرت ۵- ل: ز ظاهر ۶- م: گردو ۷- د- ی: این بوته و آن
 ۸- ک- د: تیر ۹- ک: خوانده ۱۰- د: پروین ۱۱- ی: اجری او
 ۱۲- د- ی: شجاع ۱۳- ک: در زیر

عالی نقطی محیط بامت^۱
 خوردی پز باغ و باغ زرین
 بیرون گزری ز چشم سوزن^۲
 یکساله غذای خلق دادی
 یعنی بره با تره^۵ نکوتر
 میدان فلک^۷ پلنک وش ساخت
 بگشاد^۹ ز تو ققاع^{۱۰} مشکین
 قاروره آبگینه بر آب
 قاروره شکن طیب آفاق
 داء الثعلب ز فرق کهسار
 از برگ بنفشه دیلمی موی
 خال سیهش برخ نهادی^{۱۳}
 از طرّه سرو و جعد ریحان
 پرزر^{۱۵} قراضه سفره گل

والا گهری بسیط نامت
 لعبتگرکان و کان تمکین
 چون اشتر بختی قدم زن
 باز از بره خوان نو نهادی
 از^۳ خاک دمیده^۴ سبزه تر
 میغ از تو براسب آسکون^۶ تاخت
 نوروز زنار و سیب زرین^۸
 کردی نظر و شکستی از تاب
 نعم النظر ای مسافر طاق
 برهان تو برده عیسوی وار
 اینک^{۱۱} سرکوه گشته زینروی^{۱۲}
 گلگونه لاله هم تو دادی
 با^{۱۴} تست جبین باغ رخشان
 سعی تو کند که تجمل

۱- د- ب : خ ل - م - ک - ی : رامت ۲۰- این سه بیت در نسخه اساس مانیت
 ۳- د : وز ۴- ل : دمانده ۵- ک : تره بابره ۶- ک : آبگون - ی :
 موشگون - واژگون ۷- ک - ی : هوا ۸- ک - د - ب : خ ل - م : خ ل :
 نوروز رسید و بست آذین ۹- ب - ل : بگشاده ۱۰- ی : بگشاد ز نو
 ققاع - ل : ز نو ققاع شیرین ۱۱- ک : آنک ۱۲- ل : گشت از بن روی -
 د : آنکه سرکوه گشت از بن - ی : اینک سرکوزه ۱۳- ل - ی : تو بر
 نهادی ۱۴- ک - د : از ۱۵- ی : زرو

از^۱ بخشش تو سحاب اغبر
سوسن ز تو شد مبارز آثار
بر چهره^۲ شنباید خوش تاب^۳
نیلوفر بر تو دیده بگشاد
شب آن^۴ همه غسل زان^۵ بر آرد
او^۶ محرم تو تو کعبه^۷ اوی
محرم که شنید^۸ معتکف وار
هرچه از ورق نبات بر رست
بستان ز تو^۹ محشر الطیور است
بلبل بدعای تست شب خیز
قمری ز تو پارسی زبان گشت
شد فاخته از تو پارسی^{۱۰} روی
شark ز تو مطرب چمن^{۱۱} گشت
در وصف تو ای بهار خوش سیر

جلاب دهد بقحف غبهر
هم نیزه^{۱۲} نمای وهم سنان دار
نشره تو کنی بزعفران آب
از يك نظرش جنابت افتاد
تا روز نماز نو^{۱۳} گزارد
او ساکن تو تو^{۱۴} در تك و پوی
یا کعبه که دیده^{۱۵} ناقه رفتار^{۱۶}
نیلوفر وار عاشق تست
کز^{۱۷} صوت طیور نفخ صور است
خاکستر فام و آتش انگیز^{۱۸}
طوطی ز تو کارنامه^{۱۹} خوان گشت
موسیجه نمای^{۲۰} و ماجری گوی
هندوی چهار پاره^{۲۱} زن گشت
خاقانی را است^{۲۲} منطق الطیر

۱ - ل - ی : وز : ۲ - ی : مسکه : ۳ - ل : خوشاب : ۴ - ل : این : ۵ - د - ل :
از آن : ۶ - ك - ب - م - د : نماز تو : ۷ - ی : ساکن و پس تو : ۸ - د : شنیده : ۹ -
ك - م - د : دید : ۱۰ - ل : کردار : ۱۱ - ل : بستان تو : ۱۲ - ك - د : هم - ل :
هم صورت طیر و نفخ صور است : ۱۳ - ل : خاکستر تیز و آتش تیز : ۱۴ -
ب - م : کاراسی کارنامه : ۱۵ - ك - ب - م - د : پارسا : ۱۶ - ك - ب : خ : ل : صوفیجه
نمای ول : موسیجه بیای و : ۱۷ - ل : سارا ز تو مشعبد چمن : ۱۸ - ی : زنگی
ز تو چارپاره : ۱۹ - ك - د : راند : ل : ماند :

باز آمدن بخطاب آفتاب و تقریر شکایت خویش

خاقانیرا توئی همه روز	بازیچه نما و مجلس ^۱ افروز
گاهیش طلایه بان رازی	گاهیش ترازوی نمازی ^۲
هر خشك و تری که هستش ^۳ از تست	کف پر زرو گل بدستش از تست
تا ^۴ با نظر تو همنشین گشت	پشمینه او بریشمین گشت
سردابه و حشت ^۵ زمانه	از فر تو گشت تا بخانه
آئی بیرش ^۶ نسیج بر تن	گاهی بدریچه گه بروزن
در روزنش افکنی همه روز	سجاده چار سوی زرد و ز
پس چون بمشککش نهی سر	دامانش کنی پر آقچه زر
اشکی که ز دیده ریخت بر خاک	از خاک بدیده بر چنی پاک
آنروز ^۷ که در نقاب باشی	آهش ^۸ کند آسمان خراشی
تو ^۹ خسته ماتم خراسان	من بسته دار ظلم شروان
تو رانده ^{۱۰} آن طرف بوسواس	کان مولد تست و مسقط الراس
من ز آفت زاد ورود ^{۱۱} غمناک	دل در تب گرم و دیده نمناک

۱- ک-ل-ی: نمای مجلس. ۲- ل: نیازی. ۳- در نسخه اساس: هست ضبط است ب-م-ک-د: هستش. ۴- ک-د: چون. ۵- ک: محنت. ۶- ک: بدرش. ۷- ک-ب-م: و آنروز. ۸- ک-ب-م: آهم. ۹- ی: ای. ۱۰- ک: مانده. ی: زنده. ۱۱- ک-د: زاد و بود. ب: خ. ل: زاد و بوم. ل: من ز آفت هجر بوده غمناک.

دو گرم دل و دو غم رسیده	دو زرد رخ و دو تب کشیده ^۱
از کرده روزگار ریمن	من با تو گله کنم تو با من
بینی که تن و دلم ز ^۲ اندوه	قیرین ^۳ چاه است و آتشین کوه
چون چاه خزینه دار سرباش	چون کوه شنیده ^۴ را مکن فاش
زین اعمی سیر اعجمی سار	بشنود و سه سرگذشت اسرار

ذکر سفر خویش بوقتی که از شروان عزیمت کرده بود

کاؤل ^۵ که مرا امیر دوران	برهاند ز شهر بند ^۶ شروان
صحرای سفر گرفتم از پیش	بر لاشه عزم لاشی خویش ^۷
از شط و بال بحر ^۸ شروان	جستم بعراق ^۹ مقصد جان ^{۱۰}
این بحر سیه بجای ماندم	زان سوی ^{۱۱} سپید رود راندم

در صفت نعمت الوان قهستان

دی—دم بمثال هشت بستان	هر هفت ولایت قهستان ^{۱۲}
خاکش بمسیح توتیا بخش	سنگش بکلیم کیمیا بخش
هر روز دو عید در دیارش	هر سال چهار نو بهارش
م—رزش نه گیاستان گلستان	نرگس ^{۱۳} زار و قرنفلستان

۱ - در «ل» شعر فوق باین صورت آمده :

دو دوزخی و دو تب کشیده دو گرم دل و دو غم رسیده
 ۲ - ی : در ۳ - د : زرین ۴ - ب - م : شنوده ۵ - ل - ی : اول ۶ - ل :
 ز شرو بند ۷ - ل : عمر و لاشه خویش - د : بر لاشه عزم لاشه ۸ - ک : شهر -
 ل : نهر - و بال و نهر ۹ - ل : ز عراق ۱۰ - ک : آن ۱۱ - ل : روی
 ۱۲ - ب - ل - د : قهستان ۱۳ - ل - ب - م - د : شکر

خوزستانرا دو رخ نهاده
بر خاک رهش بهر خزان گل
گلها همه هشت روی و یکساق
آبستن نخل و سرو آزاد^۲
چون دیده دوست گاه دستان
از تازش ترك و زنگی ایمن^۳
رضوان كده ئی چنین برومند

در مذمت قطاع الطريق اهل قهستان گوید

غولان کمین گشای خون ریز
روز از سر ره رحیل کرده
مقصد نه و جمله کاروانی
حیلت گر^۷ ناقصان غادر^۸
با راه روان دلیل گشته
خوش خنده و زهر پاش مادام
ناپخته ولی فسرده بی آب

هندستانرا سه ضربه داده
بر آب کفش بهر کران پل
پلها همه هفت پشت^۱ و یکطاق
بی جرعه ابرو نطفه باد
پر سهم و لیک نرگستان
اما همه^۴ خازنانش خائن
مانده بکف زبانی^۵ چند

غوغائی و روز خسب و شب خیز^۶
مهمانکده ها سییل کرده
دیده نه و پیشه دیده بانی
تهمت گر^۹ قاصدان قاصر^{۱۰}
پس راهزن خلیل گشته
ضجاک دهان و ازدها کام^{۱۱}
چون خایه مرغ ز آتش^{۱۲} تاب

۱ - ل : بست . ۲ - ك : آبستن و مست نخل آزاد - ی : نخل آزاد - ب :
آبستن نخل ۳ - در نسخه اساس : آمن . ۴ - د : شده . ۵ - در نسخه اساس
زبانی ضبط است ۶ - ك - د : غوغائی روز خسب شب خیز . ۷ - ل : حیلت
گه - ب - م - د : حیرت گه ۸ - ك - د : قادر . ۹ - ب - د - م - ل - ی : تهمتگه
۱۰ - ب : خ - ل - ل : قاهر - ك : قاصدان غادر . ۱۱ - این دو بیت در نسخه
«د» نیست ۱۲ - ل : از آتش

لا بلکه چو کژدمند بی چشم
در معنی عذر بی فسوسی^۲
جز جور و جفا دگر هنرنی
واندر باطن چو زهر قتال
کین توز^۴ بشیوه گرازی
عیار و عیار مس بکردار^۶
نشناخته پنبه را مگر پشم
ابلیس گرفته چون پیمبر
یکدست^۷ و هزار پیشه^۸ هریک
چون آب تر و چو آتش ابتر

کژ چشم^۱ چو بحر مایه خشم
در صورت گاه چاپلوسی
وز^۳ مهر و وفا بکس گذرنی
شیرین سخنان بظاهر حال
روباه صفت بحیله سازی
طرار طرق^۵ بروز بازار
دجال نگاه در یکی چشم
ز اسلام گریخته چو کافر
جاسوس و عس همیشه هریک
زینسان همه ساکنانش منکر

در مذمت اهل صنعت و حرفت آن بلاد گوید

بر چهره نشان نیل ادب^۹ —
دود افکن و صد زبان چو آتش
شیطان سار و ملائک آمیز

صباغانش ب — لادری وار
تعویذ دهانش سامری وش
خبازانش خیانت ان — گیز

- ۱- ک - م - د : چشم و - ب : چو بحرو - ۲- از این بیت تا سطر هشتم را
نسخه ک - د - ی ندارد . ۳- ب - ل : از - ۴- ل : فی بلکه . ۵- در نسخه
اساس : طرار و طرق . ۶- ل : عیارهوش و کردار . ۷- د - ل : صد دست
۸- د - ک : تیشه . ۹- ک - د - ی : دیدار

همخوان مسیح و آدمی خور
گلگونه کنان ز خون هر حلق
ح—اکم لقبان رشوه خواره
بوجهل دل و بلال دی—دار
نا بافند—ده^۳ مگر کفنها
ناکرده بجان مگر تب—اهی
بر یکدیگر خپو فکنده^۴
وز طارم و شبستان ایشان^۵

طبّاخاناش کشیده خنجر—ر
قصابانش^۱ گلو ب—ر خلق
ابدالانش ح—رام کاره
خیاطانش خسیس و م—گار
جولاهانش برشت^۲ فن—ا
درویشانش ز دل سیاه—ی
عطّاراناش بی—وی گنده
بگذشتم ازین تب—اه کیشان

در تعریف قلعه نیگه در دامن قهستان بوده گوید

دیدمش یکی فصیل محکم
صد نیل روان در آن^۷ فصیلش
یا کوهستان فصیل کی داشت
اینجاست بشحنگی نگهبان^۸
فرمود فصیل و راند نیلش

پی—رامن این^۶ بلاد اعظم
صد مصر طرب بهر دو میلش
گفتم که عراق نیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان
بر حسب حصانت^۹ سیلش

۱- ل : رزّازانش ۲- ب - ل : برشته م : برشت - ك : سرشته ۳- ك :
نا بافیده این بیت و دو شعر بعد در نسخه «د» نیست ۴- این بیت و بیت بعد
در نسخه ك نیست ۵- م: خ ل - ب : خ ل : در طارم دشتبان ایشان ۶- ك -
د : آن - ل : بلاد معظم ۷- ل : بهر ۸- ب - م - د : کهستان ۹- ك :
صیانت - ب : خ ل - م: حصافت

در تعریف رودخانه گوید

بحر عدن از دو قلّه کم بود	الحق باضافت چنان رود
ذوقش ز سرشك خنده خوشتر	سیرش ^۱ ز خیال دوست کش تر
تر طینت آدم از نـم او	خوش نکمت عیسی از دم او
تجدید وضو کند بدان نم ^۳	وز خاك ^۲ چو سر بر آرد آدم
محتاج زکوة چشمه سارش	دری—ای محیط پیشکارش
باء غایت ژرفی نه—ادش	در جنب ف—راخی گشادش
مانندۀ گندناست بر تنگ	اخضر که چو گندناست در رنگ ^۵
سیحون عرق دماغ افعی	جیحون کم از اشك چشم اعمی
مشکیزه کشان ^۶ شده سحابش	دجله شده جدولی ز آبش
از مرتبه همعنان عنقا ^۷	مرغابی او همای سیم—ا
داود سماع و باربد دم	چغزش بنوای نغز محرم
اصداف بجای گوش ماهی	برهر خط شطّ او که خواهی
ماهی خور او مسیح و رضوان	شست افکن ماهیش سلیمان

۱- ب- م : سیرش . ۲- ك- د : خواب . ۳- در نسخه اساس : بدو کنندهم
 ۴- در نسخه اساس : تا . ۵- ك- م- د- ب : از رنگ . ۶- ب- ل : کنان- این
 بیت درك و د نیست . ۷- ك : در مرتبه هممنفس بعنقا

هر لحظه بساحل از میانش	دندان فکند ماهیان
زان دندان برگرفته افلاك ^۱	هر دندان را بسنگ تریاک
مَرّیخ چو حق ارز ^۲ بگزارد	زان دندان کرد دستۀ کارد
موسی و خضر درو شناور	زویک نم و صد هزار کوثر
آن مشرب ^۳ صاف ^۴ را بمعنی	نهر الله خواند جان عیسی
من لاشۀ راه ناگزیران	افکنده بدست سخره گیران
رفتم بشنا ^۵ و غوطه خوردم	زان نیل و فصیل ^۶ عبره کردم

رسیدن بشکارگاه سلطان و صفت مرغزار و دشت

پیش آمدم آن چراگه جان	صحرای شکارگاه سلطان
بافسحت او بچشم و صاف	چون نقطۀ فاشده که قاف
گردون ببرش ^۷ چوبنگری ژرف	چون حلقۀ جزم برسر حرف
ازخیمه در آن فضای مسکون	پیدا شده صد هزار گردون
قربانگه و قربگاه مردان ^۸	میدانگه و صید ^۹ گاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش	هر يك ز هزار آسمان بیش

۱- م - ب - د : ازدندان برگرفت افلاك . ۲- د - ل : اذن . ۳- ی : مشرق
 ۴- ب - م : خاص . ۵- ب - م - د : بشناه - د - ك : بشناه غوطه . ۶- ل :
 نیل فصیل . ۷- ل : برش . ۸- ك - ب - د : قربانگه قربگاه مردان - در
 نسخه اساس : میدان . ۹- م : خ ل : میده گاه

برطرف يك آستان دوصد شاه	آلوده لبان ز خاك ^۱ درگاه
هر يك بسه بوسه خطرناك	العبد نبشته برسر خاك
از گاو زمين آرمي—ده	فرم—انش دوال برکشیده
پس ساخته زان دوال خود رنگ ^۲	بر اسب فلك حياصه و تنگ ^۳
كان مركب اگرچه ^۴ عرش نيروست	پالانـی راه همت اوست

در صفت سرا پرده پادشاه گوید

می تافت سرای پرده از دور	چون در شب تیره شعله ^۵ نور
آری شب تیره هرچه نور است	نزدیک نماید ارچه دور است
نزدیک ولی—ك طالبانرا	بس دور ولی—ك غائبانرا ^۶
چون آتش طور سوی موسی	نزدیک ولی رسیدنی نی—ی
برگرد سرای پرده خاص	حلقه زده خاصگان ^۷ باخلاص
خاصان همه در سرای پرده	از رشته جان نطق کرده
سرهنگانش ^۸ آستان گرفته	از مقرعه ئی ^۹ جهان گرفته

۱-ی: بخاك. ۲-ب-م-د: خوش رنگ-ب: خ-ل-م:خ-ل:خود رنگ. ۳-ل:
 حياصه تنك. ۴-د: گرچه. ۵-م: منظر. ۶-ك: غافلانرا-ل: غائبانرا
 ۷-ب-ك-د: سالکان-م: سالکان اخلاص. ۸-د: سرهنگان. ۹-
 ك-د: از مترء، زن.

در صفت لشکر و سپاه پادشاه گوید

هر کو کبه صد هزار کو کب	صفهای مبـــــــــــــــــارزان مرتب
بر تیغ نبشته رب انصـــــــــــــــــر ^۱	تیغ آختگان پاك عنصـــــــــــــــــر
پس تاخته زی جهاد اصغر ^۳	پرداخته از جـــــــــــــــــهاد اکبر ^۲
تیغی ز زبان ^۴ زبانی از تیغ	بنموده بحرب آتش آمیغ
يك ضربه و صد هزار تکبیر	يك حربه ^۵ و صد هزار تأثیر
شمشیر چو جان گرفته در بر	مغفر چو خرد نهاده بر سر
مَرَّیخ سلب ز حل حمایل ^۶	مه مرکب و مشتری شمایل
صد چشمه کننده ^۷ جسم ^۸ دشمن	چون ریم آهن بزخم آهن
بر بسته ^{۱۰} طناب خیمه‌اشان	در گوشه دامن بقاشـــــــــــــــــان ^۹
فلکه فلك و مـــــــــــــــــه آفتابش	هر خیمه ز شعریان طنابش
شاگرد ^{۱۲} غلام خاص ایشان	استاد سرای هفت رخشان ^{۱۱}

در صفت اولیاء علیهم‌الرحمه

پی‌کورکنان گه مناجـــــــــــــــــات	رندان دیدم بهـــــــــــــــــر خرابات
---------------------------------------	--

۱- ك - م - ب - د : یارب انصر . ۲- ك - د : اصغر . ۳- ك - د : اکبر
 ۴- د : چو زبان . ۵- د : جرعه . ۶- ل : خصایل . ۷- ك - د : کنند .
 ۸- ب - د : چشم - ل : شخص . ۹- ی : بناشان . ۱۰- ك : وابسته - د : در بسته
 ۱۱- د : خویشان - م : خ ل : چرخ گردان . ۱۲- ی : شاگرد و

صافی دم و درد خوار هر يك	سرمست و خرد سوار هر يك ^۱
پروانه آتش سحر گاه	دیوانه و خانه آزاد در گاه
از باب بهشت سر کشیده	دوزخ بدو جرعه در کشیده
خمخانه ب دیده در گشاده	کونین بمی گاه رو نهاده ^۳
شش پنج زنان داو ب رده	امام همه نقش یك شمرده
در چنك ^۴ زمانه فارغ الذات	از بیست و چهار دور ساعات ^۵
از مهر سرای هفت ب رده	دل چاهون نارنج سرد کرده
وز ^۶ زخم سپهر پییده گرد	چهره چو ترنج آبله خورد
زان حوض ^۷ که آبروی جسته	دو دست بآبروی شسته
نادیده زمانه را ثبات ی	داده زبانه رائتش ^۸ براتی
بر عالم شرک ^۹ از در شاه	بر خواننده براهه من الله ^{۱۰}

در حسب نفس خود گوید

من پیش چنین سران و گردن ^{۱۰}	گشته متمکن و ممکن
سر بر سر ^{۱۱} خاک پایشان پست	چون خاک بیوی جرعه شان مست

۱ - ب - ل: براسب خرد سوار هر يك. ۲ - در نسخه اساس: دیوانه خانه.
 ۳ - این بیت در نسخه «د» نیست. ۴ - ك - م: برچنك - د: برچنك - در
 نسخه اساس: ازچنك - ی: برخنك ۵ - ظاهراً از بیست و چهار و دور - م - ی:
 روز و ساعات - د - م: خ ل: رود ساعات. ۶ - ب: در. ۷ - د: حرص.
 ۸ - ی: زناریش - د: ز برای او. ۹ - ك - د - م: خ ل: مشرك ۱۰ -
 ك - د: سران گردن - ل: سران نهاده گردن. ۱۱ - ل: برره.

بهر دلشان هم از دل خوش
 بر سفره خاصشان بهر باب
 گه نامه^۲ بهر لقب نهاده
 گه چون خبر آوری نموده
 وانگاه چو عنكبوت و كفت^۴
 از بذل^۶ و نوا در آن اماكن
 دل رغبت بهر بارگاه میداشت
 من پیش مقرّبان درگاه
 ای خاصگیان سخن شمار است
 امروز خـواص شه شمائید
 از چنك و بال واخـریدم
 تا از سر پایگاه^{۱۱} امكان
 میگفتم^{۱۲} و كس شفیع^{۱۳} من نی
 من بر سر پای^{۱۴} عجز گردان

گه بلبله دارو گه سبو كش
 دو^۱ كاسه بدست همچو دولاب
 صد^۳ پر چو كبوتران گشاده
 ده پای چـو عنكبوت بوده
 دربان و رقیبشان^۵ بهر در
 در بهر ایستی نبوده^۷ لیكن
 آمد قبـول شاه میداشت
 انگشت گـزان^۸ كه الله الله
 تعریف^۹ هم از شماتوان خواست
 در حضرت شه سخن روائید^{۱۰}
 در بهر بارگاه شرف بریدم
 در بهر ابـیم دست بوس سلطان
 در راه طلب رفیق مـن نی
 مـالیده دست^{۱۵} پایمردان

۱ - م - ی : ده . ۲ - ب - ل : نام . ۳ - ی : ده . ۴ - ك - د : كوتر .
 ۵ - د : دربان و رفیقشان - ی : دربان رفیقشان . ۶ - ك - د : نزل - م -
 ب : برك . ۷ - ك : نبود . ۸ - ك - د : زنان . ۹ - ل : انصاف . ۱۰ -
 ك - د : سرائید . ۱۱ - ك : پایگان د - ی : بارگاه . ۱۲ - د : من گفتم .
 ۱۳ - ب - د : شفیع . ۱۴ - ب : باسرو پای ۱۵ - م - ب : مالیده پای -
 ك - د : مالیده پای .

در رسیدن بخواجه بزرگ فرماید

میآم — دم آفتاب زردی	روزی زو ثاق پ — ایمردی
با ^۱ خواجه بزرگ باز خوردم	در راه چو چشم باز ک — ردم
کان خواجه برهگذارم افتاد	با هشت جنان دوچارم افتاد
عدش ب — زمان ملک ^۳ لایق	صدری متفرد ^۲ از خ — لایق

در مدح خواجه جمال الدین محمد موصلی گوید

چون نقطه بر از سه بعد ^۵ عالم	آن نقطه کل که شد ^۴ مسلم
سجاده و رای این ^۶ سه جاده	برده بخلاف رسم و ع — اده
ظلمات ثلثه ^۷ گشته از — وار	از ظ — ل ظلیل او برابرار
صد آصف ب — رخیا عیالش	جمشید ملک ز جمع آالش
هارون وزیر گشته هارونش	چون دست کلیم پای گلگونش
بل هر دور کابدار ^۸ رخشش	جعفر کرم و نظام بخشش
چترش ^۹ دو جهان فرو گرفته	سادات رکاب او گ — رفته
جمهور مهان مه از جم وهور ^{۱۱}	پیشش برو آرواز شروشور ^{۱۰}

۱ - ك - د : بر . ۲ - ك : متنفر . ۳ - ك : بضمان خلق - ل : بزبان خلق - ی :
بضمان ملک - د : بزبان ملک . ۴ - ی : از نقطه کل چو شد . ۵ - ل :
برومدار . ۶ - د - ل : آن . ۷ - ب : ثلث . ۸ - د : لگامدار . ۹ - ل :
خیرش . ۱۰ - ل : زرو آرو شروشور . ۱۱ - ك : به از جم وهور - مه وهور

چون موکب او فراتر آمد بی من ز من این^۱ ندا بر آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبه بخدمت ملك الوزراء

ما اشرف قدرک ای جهان صدر ^۲	ما اشرف صدرک ای جهان قدر ^۳
ای عدل تو حرز پادشاهی	اول رقه — م از خط الهی
ای نور تو — و سایبان ایام	وی سایهت نوربخش اجرام
ای عکس تو هشت باغ فطرت	وی رشح ^۴ تو چارجوی فکرت
ای سرگرم از تو عقد جانرا	بل واسطه عقد آن ^۵ جهانرا
ای فز تو بر ^۶ جهان فرتوت	چون قرصه خورد در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جاوید	چون فصل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو ^۷	امر آخر کار بسته بر تو ^۸
زان تحفه اول آخرین طرف	زین تخته ^۹ آخر اولین حرف
برضد مخالفان — ذموم	در ملك توئی امام معصوم
کلك تو ثبات ملك جسته اس	عدل تو برات ^{۱۰} ظلم شسته است
نادیده فلك بهیچ دوران	جز دست تو زیر دست سلطان

۱ - ی : آن . ۲ - ک - د : فلك قدر . ۳ - د - ل : جهان صدر . ۴ - ل :
 رخس - ی : رمح . ۵ - ل : این . ۶ - ل : در . ۷ - ل : از در تو - ک :
 رسته از تو . ۸ - ل : از بر تو - ب : بسته در تو . ۹ - در نسخه اساس : تحفه
 ۱۰ - ل : ثبات - م : برات عزل .

آنروز که شاه خلعه فرمود	خلعت همه خاص خلقت ^۱ بود
دور است ^۲ بصد هزار دوران	عزالت ز تو چون فناز سلطان
اولاد ^۳ و از کمال بینش	اوتاد سرای آف ^۴ رینش
این ^۳ زال عقیم گشته فرزند	از فرزندان با فرو زند
هم ایشانند بعد از این زال	میراث خوران ملک لازال
بر درگه تست بنده فرمان	خاقانی و صد هزار خاقان

مکالمات نمودن و پرسیدن ملک الوزراء
خاقانیرا از مولد و منشاء و کیفیت و حرفه

هر نظم کزین قبیل بشنود	راندش رقم قبول و بستود ^۴
چون نقش ^۵ صدف گشای بگشاد	از در سخنش بحرهای زاد
هر در که بزاد از آن دو گوهر ^۶	یکدانه ^۷ گردن دو پیکر
دید که ز بحر در فزاید	وین ^۸ طرفه کز و بحار زاید
نطق و نفسش نتیجه نور	الحان زبور و نوش ^۹ زنبور
پس کرد عنان گران چو مرکز	فرمود سبک خطاب موجز
گفتا چه کسی و چیست نامت	اصلت ز کجا کجا مقامت

۱ - ك - د: خلعت. ۲ - ب - ل: دور از تو. ۳ - د: ای - ك: عقیمه. ۴ -
در نسخه اساس: قلم قبول بستود - م: رقم قبول بستود - ك - ب - د:
رقم قبول و. ۵ - ب - م - ك - د: نطق. ۶ - ب - ل: هر درتی از هزار
گوهر - د: هر در^۷ از آن دو گوهر ۷ - ك: شددانه. ۸ - ك - د: در.
۹ - د: زبور نوش

در جواب سوال خواجه بزرگ گوید

میلا د من از بلاد شروان	گفتم متعلّی سخندان
فرزند دروگری معطّل	بوده چو خلیل عمده اول
انگشت خرد مزیده ^۱ مادام	در غار بلاگزیده آرام
برهم زده هر بتی ^۲ که دیده	در بتکده هوی رسیده
هذا ربی خطاب رانده	در بند نجوم جـاه ^۳ مانده
انی و جهت وجهی آغـاز	پس کرده بروی قبله راز
افکنده بدوزخ و بالـم	رشك آمده چرخ را ز حالـم ^۴
آن ^۵ دوزخ من بهشت گشته	پس شمّه لطف برگزیده ^۵
در وادی عشق ^۶ کعبه دل	پس ساخته ^۷ از پی منازل
فرزند ضمیر ^۹ کرده قربان	واخر ز برای قرب یزدان

سوال کردن ملك الوزراء از خاقانی

زان ناحیه چون برون فتادی	گفتا بعراق چون فتادی
نان شیرین بود و آبها شور	گفتم که در آن دیار پر شور

۱- ك : مکیده . ۲- م - د : هر بتان . ۳- در نسخه اساس : نجوم وجاه .
 ۴- ك : بحالم . ۵- م - ب : از قمه عرش برگزیده . ۶- ك - د : وان .
 ۷- د - ی : من ساخته - م - ب - ل : پس تاخته . ۸- د : عشق و . ۹- ب -
 م - ل : دماغ

آن خطّاه بدست قحط اسیر است	حاشاالمجلس و با پذیر است ^۱
پیرامنش آبِ — ای ^۲ ناخوش	بالاش مظا — ای آتش
بادیکه ز ناحیه اش بر آید	بس جان که ز خاک ^۳ درر باید
بیچاره کسی که دائم آنجا است	گوئی بجحیم کرده مأوی است
از صنعت چرخ و دست کردش	دوزخ ز بروحمیم ^۴ گردش
عاقل چه کند سواد خضر اش	آن شهر که دوزخست بالاش

جواب دادن خاقانی ملک الوزراء را

بختم سفر ع — راق فرمود	زان آب و هوای قحط ^۵ فرسود
چون راه عراق در کشیدم	نعمتکده بهشت د — م
چون دیده ^۶ مرد غم رسیده	از کنعان رسته مصر دیده
می پویم در ^۷ جوار درگاه	بر بوی قبول حضرت شاه
پروانه خویش کن پن — اهام	تا راه ^۸ دهد بیارگاهم
کان بارگه ارچه معجز آرد	دارد همه چون منی ندارد
گرچه ز حد ثناست برتر	نگزیردش از چو من ثناگر ^۹

۱- ك - د : جایش نه محل دلپذیر است. ۲- ی : آبهاست. ۳- ب - م : چو
 خاک این بیت و شعر بعد در نسخه ک و د نیست. ۴- ك - د : جحیم. ۵- ب -
 م : هوا و قحط. ۶- ك - د : باشد. ۷- در نسخه اساس : میپویم و در - د :
 می پویم تا جوار. ۸- ی : بار. ۹- ك : از من ثناخور - ثناور

جائیکه نگین هنر نمای—د	هم جلوه گری چو موم باید
کان نقش کثری که برنگین است	خواننده ز موم راست بین است
هر حلقه ^۱ که لعل در میان است	اندک مومیش پاسبان است
هم نامه بمهر کامران گشت ^۲	هم موم ز مهر ترجمان گشت ^۳

نصیحت ملك الوزراء خاقانیرا

گفتا ت—و ^۴ هنوز ناتمامی	بر گردنه م—رد این مقامی
چند از من وما ^۵ سخن فزودن	خود قبله راه خویش بودن
تاریکی چهل خود ستائست	لاء—لم عین روشنائست ^۶
لافت جگر شکاف شیران	بغی است ^۷ گلو ب—ر دلیران
لافیکه ز آدم—م ببرهان	وانگه ^۸ انار بی ^۹ اینت نادان
آنکو شجره ز آدم آرد	در نیت انانیت ز—دارد ^{۱۰}
خود بین چه بوی برنك و ناموس ^{۱۱}	كاخر خجلی کشی ^{۱۲} چوطاوس
طوطی که نهندش آینه پیش	غافل شود از نمایش خویش
چون گم کند از خود آشنائی	یاب—د شرف سخن سرائی

۱ - ك - م - ب - د : حقه . م : خ ل : حلقه . ۲ - ی : به . ۳ - ی : به .
 در نسخه ك - د این بیت نیست . ۴ - ب - ل : که . ۵ - د - ی : من . ۶ - ی :
 عیب روستائست . ۷ - در نسخه اساس : تیغ است . ۸ - ك - د : آنکه .
 ۹ - ك - م - ب - د : انارانی . ۱۰ - ل : در بیت انانیت ندارد . در «د»
 این شعر نیست . ۱۱ - د : برنك ناموس . ۱۲ - ك - م - ب - د : شوی - ل :
 تو خجل شوی چوطاوس .

ملك الوزراء در دقیقه شناسی پادشاه گوید

شاهنشاه ما ثنا ^۱ پذیر است	ام ^۱ — بسخن دقیقه گیر است
کاؤل شرفش ثنا پذیر است ^۲	کتر درجش دقیقه گیری است ^۳
آن خلعه که فضل او نگارد ^۴	ه ^۴ — ر نو قدمی قدش ندارد ^۵
آن شهد که عدل او چشاند ^۶	هر حوصله قدر او ^۷ نداند
آن نکته که ذهن او بر آرد	هر ع ^۸ — اقل فهم او ^۸ نیارد
صفری تو و شاه جامع از علم	طفلی تو و شاه بالغ از حلم
نادیده ^۹ بساط شاه بهراس	پی گم کن و پایگاه ^۹ بشناس

در مذمت حاجبان ملك گوید

حجاب غیور گ ^۱ — رد درگاه	ت ^۱ — و بار طلب نعوذ بالله
دی ^۲ — دی در گنج رانفته	آ ^۲ — مکن اردهای خفته
حجاب زبان ب ^۳ — رند ز نهار	این ^۳ لاف مزین زبان نگهدار
طفلی بی ^۴ — ر معآمان باش	چون طفلان مهر بر دهان ^۴ باش
خاصه که زبان س ^۵ — گزنده است	در حبس دهان از آن فکنده است

۱ - ل: سخن - ۲ - در نسخه اساس: ثنا پذیر است. ۳ - در نسخه اساس: دقیقه گیر است. این بیت در نسخه م و ب بعد از شعر ذیل: خامی سوی زادو بوم کن رای ذکر شده. ۴ - ی: بکارد. ۵ - ب: نیارد. ۶ - د: آن شربه که عدل او چکاند. ۷ - م: آن شربه که عدل او چشاند. ۸ - ک: د: آن. ۹ - ک: عاقلی فهم آن. این بیت را «د» ندارد. ۱۰ - د: بارگاه. ۱۱ - ی: آن. م: خ: ل: گرسرخواهی زبان نگهدار. ۱۲ - ک: د: بر زبان

نه بر تـ و زند زمانه خنده	در گاه شه و سك گـ زنده
تيغت ^١ زبان كشيده در كار	زين تيغ كشنده ^٢ سر نگهدار
ايـ ن تيغ ترا ^٣ بقوت دين	بي غائله كن چو تيغ چوبين
در دوزخ تن زبان زبانيست	مفتاح بهشت بـ ي زبانيست
ماهي بفلك مقيم از آن گشت	كاوّل كه بزاد بيزبان گشت
ماراز در خلد رانده ز آنست	كانك ^٤ دو زبانش در دهانست
بگذر هم از اين قدم كه هستي	در بند زبان بكوش رستي ^٥
زين پاى بسيج خانه كن باز ^٦	هم مولد خویش مستقر ساز
در مكتب علم تخته بـ رگر	هم ^٧ عشر نخست را ز سرگر
تاكي عجمي بدن همه روز	بنشين عربيت انـ در آموز
خامي سوي زاد و بوم كن راي	چون پخته شوي سوي عراق آي

جواب دادن خاقاني ملك الوزراء را

گفتم سفری ^٨ دراز كـ ردم	حاصل چه برم چو بازگردم
آخر چه برم ^٩ كم از به آورد	خاصه بديار ^{١٠} قحط پرورد

١ - ل: تيغيست. ٢ - ك - د: كشيده ٣ - ظاهراً تيغت را. ٤ - در نسخه
اساس: كانكه - م: خ ل: كاينك - د - ل: كان يك دوزبانش. ٥ - م - ب:
كه باز رستي. - د - ي - ل: گفت ورستي. ٦ - ل: ساز. ٧ - د: مر.
٨ - م - ب: سفر. ٩ - ك - د - ب: چه روم. م - ي: چو روم. ١٠ - در نسخه
اساس: كه ديار.

پرسند مجاوران کـــــــــــــــــــــویم
 شاید که برم برات حرمان
 کز خواجه چه یافتی چه گویم
 از خواجه بزرگ^۱ صدر کیهان
 بر چشم خـــــــــــــــــــــرد نقاب بدم
 پس^۲ بخل بـــــــــــــــــــــر آفتاب بدم

جواب دادن ملك الوزراء خاقانیرا و انگشتری خویش بدو دادن

گفت از ره کدیه پای برگیر
 کامروز نگین خاتم ماست
 هان^۳ خاتم من بنقد بپذیر^۴
 این خاتم زمردین که بالاست^۵
 چون خاص تو گشت خاتم من
 کان بینی ازین^۶ نگین جاوید
 مندیش چو این^۸ تراست همراه
 کاسماء مهین برو نبشته است^۹
 این مهر بـــــــــــــــــــــر غم دیوریمن
 گر شهر توقحط یافت^{۱۱} مندیش
 زین^{۱۲} خاتم کن ذخیره خویش
 چون یافتی این چنین تنعم
 بر خیره ذخیره را^{۱۳} مکن گم
 جم هفت زمین بدین نگین داشت
 تون توانی^{۱۴} یکی زمین داشت

۱ - ب - م : بزرگ و . ۲ - ب - م - د : بس . ۳ - ک : هین . ۴ - د : برگیر .
 ۵ - ب - م - ل : پیدا است . ۶ - م - د : از آن . ۷ - م : دیده . ۸ - د : آن
 ۹ - ک : برو نبشته - ب : بر آن . ۱۰ - ک - د : کهن در اوسرشته ۱۱ - ک :
 یافت قحط ۱۲ - د : این . ۱۳ - ب - د - ل : برخیز و ذخیره را . ۱۴ - ی -
 ل : بتوانی .

این م-هرشناس نشره هوش^۱
برگوشه او برغم اغی-ار
ترسم این را^۳ ز جانگرانی
وقف ابدیست^۲ بر تو مفروش
لا یوهب و لا یباع بنگار
نه قدر آری نه قدردانی

مراجعت کردن خاقانی بشروان و طاب کردن شاه انگشتر پیرا

آخر چو بمن سپرد خاتم
کردم رکعات^۴ شکر جودش
چون گشتم مستقیم طالع
از خدمت آفتاب از-ور
باز آمدم از حد کهستان
بردی^۸ همه کس ز خاتم من
این^{۱۰} مهر بشهر مشتهر شد
چون هد هد قاصدم^{۱۱} فرستاد
گفتا که رضای من ترا به
مهری که وجود راست فهرست
چون خاتم پشت ساختم خم
راندم^۵ صلوات بر وجودش
بر تافتم از عراق راجع
رجعت کردم چو سعد اکبر
دروان شر^۶ و سواد^۷ شروان
افسون تب و طلسم^۹ زادن
خاقان بزرگ را خبر شد
تهدید عذاب هدهدم داد
جمشید منم نگین مراده
محبوس عدم مدار و بفرست^{۱۲}

۱- ل : مهره هوش. ب- م : مهره نوش. د : مهره گوش. ۲- د : ابدست.
۳- ك : کاین را. ۴- ی : ز کفاف. ۵- ل : خواندم. ۶- ك : در دارش.
۷- ب-م : بلاد. ۸- ی : کردی. ۹- در نسخه اساس : افسون بت طلسم درم. ب- د-
ك : افسون تب و. ۱۰- ك- د : آن. ۱۱- ك- د : قاصدی. ۱۲- ك- د :
مدار بفرست.

در دست تو آن نگین نشاید
 با خاتم جم چه عشق بازی
 شاه اسپرم و مشام^۳ عیسی
 عنوان مجوس و بسم بروی
 خود خاتم^۱ آهنین بس آید^۲
 چون خاتمی از سرو نسازی
 بر^۴ آخور لاشه خر چه معنی
 دست جنب و کراسه در وی

جواب دادن خاقانی پادشاه شروانرا

گفتم شه ما بعدل پیدا است
 شاهان بطریق عدل پیوند
 عدل ار نه مهندسی نمودی
 ور^۶ خاک نه آب عدل خوردی
 عدل آورد از پس زمستان
 از عدل گشاده شد بگلزار
 بر عدل بود مدار^۸ شاه — ی
 از عدل بمانده است^{۱۱} پیوست
 این ظلم بود نه بابت^۵ ماست
 از شاه بعدل باز گ—ویند
 این گنبد آبگ—ون نبودی
 گل گنبد آتشین نک—ردی
 در ع—ت طبع نضج نیسان
 خون از رگ^۷ گل بنشتر خار
 پس ملک بمان^۹ دگر چه خواهی^{۱۰}
 این طشت بلند و خایه^{۱۲} پست

۱- م-ب-د : خاتمت . ۲- د : بیاید - ك : بشاید . ۳- در نسخه اساس : شاه
 اسپرغم مشام - ی : شاه اسپرم مشام - ك : شاه اسپرم مشام . ۴- ك : در .
 ۵- ی : آن ظلم بود ز بابت . ل : این ظلم از و نه بابت . ۶- ك : گر .
 ۷- ب - د - ل - ی : خون رگ - این بیت و بیت بعد در نسخه اساس مادر
 حاشیه نوشته شده است . ۸- در نسخه اساس مزار ضبط است - این بیت را
 نسخه « د » ندارد . ب - م - ك : مدار . ۹- ل : جهان . ۱۰- در نسخه
 ل بعد از این بیت شعر زیر را دارد :
 عدل ار نه براستی در آید
 بس فتنه که در جهان بر آید .
 ۱۱- ب - م - د - ك : بمانده اند . ۱۲- ی - ك : خانه .

غلاو کردن شاه شروان در طلب انگشتی

گفت ار بمثل بهاش جوئی شهریت بها دهم چه گوئی
گفتم وقف است چون فروشم خورشید بگل چگونه پوشم
نپذیرم اگر — ر بها فرستی گر خود ^۱ همه کیمیا فرستی

در صفت خاتم گوید

گاه گاه که نهاد می ^۲ در انگشت بر مسند ماه کرد می پشت
دریای مهین ^۳ که خضر دیدی ز انگشت کهین ^۴ من چکیدی
هر فضله که ناخنم بزادی چرخش مه نو لقب نهادی
خورشید فلک حسد نمودی کاین خاتم کاش ^۵ قطب بودی
تا — ایمنی ^۶ بقوت اوی از ضعف دل وز ^۷ زردی روی
گاه داشتمی نهفته چون عیب ^۸ در عقد امام — ه و بن جیب
گاهیش ز بیم دیو م — مردم در کنج وثاق کرد می گم

ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع خاتم

مادام که این ^۹ نگینه نور میداشتمی ز خویشتن دور

۱- ل : ورخود . ۲- ی : گاه چو کردمی . د : هر گاه که کرد می
۳- ل : کهین . ۴- ل : مهین . ۵- ی : کاج . ۶- در نسخه اساس با ایمنی
ضبط است . ب - م - ل : تا ایمنی . - ک : باز آمد می . ۷- د - ی - ل :
از ضعف زوال و . ۸- ب : غیب . ۹- م - ب - د - ک : آن .

سَدَّ خردم شکست می یافت	یَا جوج خیال دست می یافت
دیـــــــــــــــــواملم بچاه میبرد	غول هــــــــــــــــوسم ز راه میبرد
حرصم بدر طغان همی خواند	آزم ببر ^۱ تکین همی راند
این گفתי صدر مهتران جوی	وان گفתי مدح سروران ^۲ گوی
من مانده بدین ^۳ نمط زمن پای	نه پیش ^۴ ره و نه باز پس جای
که بــــــــــــــــود می از نیاز نانی	برخوان خسان ^۵ مدیح خوانی
گاهی چو گوزن وقت نزهت	افعی خواری زنان شبهت ^۶
که پیش در گــــــــــــــــوزن ساری	چون افعی گشته خاک خواری
که پیش بساط چند معیوب	چون زَر نثار در لگد کوب
که وقت صبح چند بدنام	پذرفته و باز داده چون جام
رسمست که جامرا طرب ساز	بستاند پرتهی دهــــــــــــــــد باز
آخر دم اگر شکسته گردد	زین رد و قبول رسته گردد
تا بتوان جــــــــــــــــام جم نمودن	عاراست بشکل جــــــــــــــــام بودن

۱ - ب - م - د - ك: بسوی. در «ب» بعد از این شعر بیت ذیل درج است :

عقلم در آرزو همی سفت هوشم سخن طمع همی گفت

۲ - ك - د : خسروان ۳ - ب - م : برین. ۴ - ل : نی پیش - م : از پیش

م : خ ل : نه پیش رو و نه باز پس آی - ب : از پیش رود نه ۴ . ۵ - ب :

کسان. ۶ - د : افعی خوار زبان شبهت .

در معنی کمال یافتن از عقل

آخر — ر شبی از ره تحیر	رفتم ب — ولایت تفکر —
عقل آمد و گوش من بیفشرد	پس شد بدکان وحدتم برد
من کودن ^۱ و او برید و قاصد	من اعمی و او دلیل و قاعد
یکدست ب — دوش ^۲ او نهاده	دستی بعصای شرع داده
میماندم و میشدم ^۳ بکوشش	دستی بعصای یکی بدوشش
آخر چ — و نمود دستیاری	برخاست ^۴ طریق رستگاری ^۵
پیش آمد و پس ^۶ بمیل باریک	بگشاد ز چشم ^۷ آب تاریک
سل کرد بدست چابکی زود	هر مجری کاب تیره را بود
هر هفت طبق چنان جلا یافت	کز نه طبق آسمان ^۸ ضیا یافت

در تعریف صبح گوید

من چشم فرا گشادم ^۹ از دور	پیرایه صبح دیدم — از نور
دیدم نفحات صبح صادق	چون نکبت یار و آه عاشق
دیدم که سپیده بر فلک ^{۱۰} تافت	این خیمه طناب آتشین یافت ^{۱۱}

۱ - ی : کودك . ۲ - در نسخه اساس « بگوش » ضبط است . م - ب - د - ك : بدوش - د : بدوش من . ۳ - م : میماندم میشدم . ۴ - م - ب - د : بر ساخت ۵ - ك - د : دستکاری . ۶ - ی : آمد پس . ۷ - ب - م : ز چشم ۸ - م : خ ل - د : خ ل : فلک . ۹ - د : فرو گشادم - ك : چوباز کردم . ۱۰ - ك : از فلک - ۱۱ - در نسخه اساس : تافت - ب - م - د : یافت - ك : بافت .

شد حلقه ماه خاتم — م صبح	شد لخالخه ف — لك دم صبح
شد خ — رقه ملّمع سحرگاه	از ^۱ بانك خروس و كوس درگاه
با شاهد دل صبحوح ك — رده	من عزّ ا — د فتوح كرده
كآدم بچهل صباح دي — ده	از يك صبح آن بمن رسیده

گفتیبت دیدن حضرت خضر علیه السلام

خضر نبی از درم درآم — د	چ — ون بیرق صبح برتر آمد
در بیت حرام و بیت مقدس	بگزارده فرض و كرده ^۲ مجلس
پنجاه چ — له برآوریده	سجّاده ب — كعبه واكشیده
دندانۀ ب — ارۀ سكندر	گشته ز مرمّتش قوی سر ^۳
تلقین و نماز ^۶ ك — رده باهم	بر خاك ^۴ سكندر آمده جم ^۵
يكسر سر نفس ب — ر گرفته	صد ره ره عشق در گرفته ^۷
ه — ر چاركتب شده حمایل	ان — در برش از سر ^۸ فضایل
باز افكن خرقه و بن ^۹ جیب	كرده زردای ع — الم الغیب
ن — و رالله ریشه عمام — ه	فضل الله برط — راز جامه

۱ - ب - د - ك : بر ۲ - ك : فرض كرده ۳ - م : خ ل : قوی تر ۴ - ی :
 بر حال ۵ - ب - م : نم ۶ - د : هم ۷ - ب : بر گرفته ۸ - ك :
 ره ۹ - ك : سر

در دست عصای سبزگانی^۱
 پای افزار^۲ از نیاز ک____رده
 مرد ذکر و الله اندر آن^۳ راه
 خوش خلق^۴ چو مشک چینی از حلم
 آن شیبیت روی^۵ ارغوان وش
 افتاده هزار عکس دلجوی
 چون فستق^۶ سبز جامه مادام
 میتافت^۷ ز نرگس پر آبش
 می یافت^۸ حیات جاودانه
 چون دید مرا چو غنچه بشکفت
 آورد ه____زار عید پیدا
 میزاد بوقت ه____رخطابی
 دیدم^۹ ز هلالش آشکاره

رکوه^{۱۰} پر از آب زندگانی
 در حضرت پای باز ک____رده
 وارسنه ز آفت^{۱۱} نسو الله
 پر مغز چو جوز^{۱۲} هندی از علم
 چون برف تنیده^{۱۳} گرد آتش
 برشانه و دست^{۱۴} از آینه روی
 انداخته پوست همچو بادام
 بر ن____ر گسهای سقف تابش
 ط____اوسان جدار^{۱۵} خانه
 دوشیزه چو غنچه نکته ها گفت
 کان نیم ه____لال کرد گویا^{۱۶}
 از نیم ه____لالش آفتابی
 بر صورت شصت^{۱۷} سی ستاره

۱ - ی : دانی - د : سیرگانی . ۲ - ی : کوزه : ۳ - ک - د : افراز ۴ - ک :
 این . ۵ - ک : از آفت . ۶ - بوی . ۷ - گوز . ۸ - شیبیت و روی - ب - م - د
 ک : ارغوان فش - ل : آن سبیل دروی ارغنون وش ۹ - ی : برق دمیده .
 ۱۰ - ک : د : شانه دست - ی : سایه دست د : ز آینه ۱۱ - ل : فندق . ۱۲ - ی :
 بر رفته - ک : میرفت - ل : میریخت د : میرفت و ۱۳ - ب - م - د : زو
 یافت - ی : زو یافته جان . ۱۴ - م - د : عذار - ک : چون طاوسان غرابخانه
 - ل : چون طاوس از غرابخانه ۱۵ - در نسخه اساس « پیدا » ضبط است . ۱۶ - ل :
 دیده . ل : شست و

تَفَقُّد و ملاطفت نمودن خضر علیه السلام خاقان را

نزدیک م — ن از سر ارادت	بنشست بع — ادت عیادت
نالانی این ^۱ تن نوان ^۲ دید	مجروحی روح ^۳ ناتوان دید
دست ک — رمم ^۴ نهاد بر سر	لوانزلنا بخوان — د از بر
درد سرم — ن سرزباش	برد از دم ^۵ درد سر نشانش
نطقش ^۶ چو گلاب بر زده سر	کافور بهند ع — ارضش بر ^۷
تا درد سرم چوبیند ^۸ از دور	بنشانند از آن گلاب و کافور
اخلاق و حدیث خوشگوارش	بودند فواک — ه وجوارش
تَفَّاح من این و ^۹ گلشکر آن	زین دوشده خوان من صفاهان ^{۱۰}
در ریخت بحلق من علی روس ^{۱۱}	صد مشرد طاس ^{۱۲} مشرد یطوس
بود این دل من ز غایت ^{۱۳} رنج	دیوار شکسته زی — را و گنج
او ک — رد بکمترین اشارت	دیوار شکسته را عم — ارات
هر حرص مرا که طفل وش دید	چون غنچه گل گلوش ببرید
هر کشتی آز من که ^{۱۴} دریافت	همچون ورق شکوفه بشکافت

۱ - ی: آن ل نالیدن ۲ - ب: دل توان د - م: دل نوان ۳ - ک: جان
 ۴ - ی: لطفم ۵ - ل: آندم ۶ - ب: ی: لطفش م - د: لفظش ۷ -
 د - ل: ر ۸ - م: خ ل: دید ۹ - د: تفاح چنین و ۱۰ - ک: سپاهان
 ۱۱ - ک: علی الروس ۱۲ - ک: مشرد و طاس ۱۳ - ک: بغایت ۱۴ - ب: م: چو

او سكهٔ روی ^۱ سیم سیمما	بی ؛ — رده بمن نمود عمدا
من طاق جبین و کرسی سر	بر خ — ك نهاده پیش او در
میکردم ب — ا خرد مجارا ^۲	تا پیشکش از چه سازم او را
هم ه — اتف عقل دادم آواز	کان خاتم خواجه پیشکش ساز ^۳
برجستم و ^۴ خ — اتم آوریدم	ب — وسیدم و پیش او کشیدم

پرسیدن! خضر علیه السلام که این خاتم را از کجا آوردی

چون پیشکشی بدین ^۵ خطر دید	حیران شد و ^۶ تیز تیز در دید
گفت این بتو از کجا فتاده است	این معجز جم ^۷ ترا که داده است
گفتم به — راق داشتم سر	باخواجه ب — زرك خرد پرور
زین ^۸ پس که کرم پناه من ساخت	این خاتم حرز راه من ساخت
گفتا بشکستگ — ان بیقدر	تشریف چنین دهد چنان صدر

خاتم دادن خضر علیه السلام بنخا قانی

پس خ — اتم دیگر از کف راد	بر خاتم ه — ن مزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ همیدار	و انرا سوی دست راست بگذار

۱ - ی : از سکه روی و. ۲ - ك : باخرد این مدارا م : خ ل : باخرد مدارا
 ۳ - ابن بیت در «د» نیست ۴ - ب - م - د : من جستم و. ۵ - ك - د :
 بدان ۶ - ب : شده ك : حیران شد تیز و تیز تر دید ۷ - د : دم ۸ -
 م - ك - ب - د : زان

گز ۱ قوّت این دو مهر والا است
او ۲ صحن دلم بگفت میرفت
قوت دو فرشته چپ و راست
جانم بزبـان شکر میگفت

در مدح خضر علیه السلام و مکالمه نمودن با او

ای پیر مسافر—ران والا
ای حافظ بحر و بحر ۴ حکمت
در دستگه تو طفل مزدور ۷
با مشعلۀ تـورسته ز آفات
بر کوهه قـاف محمل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست
وی خادم ۳ خـانقاه بالا
ای ۵ خازن کوه و کوه ۶ عصمت
کرسی داران مجلس ۸ طور
وادی سپران راه ظـلمات
بنگاه خسان چه منزل تست
آخر غرض تو زین تعب چیست

جواب دادن خضر علیه السلام خاقانیرا

گفتا غرض من آن جهان نیست ۹
ما را چه غرض گشاید از تو
صد گنج روان قرین را هم ۱۱
مردان که مجاهدان ۱۳ راهند
مقصود جزای جاودان نیست ۱۰
در کیسه ما چه آید از تـو
از تو چه قراضه قرض ۱۲ خواهم
از صاع ستان زکوة خواهند؟

۱ - ل: از . ۲ - ك: از . ۳ - د: ای خادم - ك: وی خانم . ۴ - م: برو بحر

۵ - ك: وی . ۶ - ب: کون و کان - م: کوه و کان . ۷ - ی: طفل و مزدور

۸ - م - ب - د: مسجد . ۹ - ك: جهانست . ۱۰ - ك: جاودانست . ۱۱ -

آهم - م: خ: ل: جاهم ۱۲ - ی: وام . ۱۳ - ك - د - م: خ: مجاهزان

ی: مسافران .

پیران سخن از غرض نراندند
آزادان را نه بینی^۱ افضل
آزادان آزادی دو حرف اول
آزادان آزادی را نه بینی^۱ افضل

حکایت کردن حضرت خضر علی نبینا وعلیه السلام

من دوش به رای زانۀ خاص
در دعوت انس هفت مردان
از دولتی به ان نشسته جمعی
وان^۳ شاهد خاص و شمع مفرد
پخته جگران و خام^۵ پوشان
مسکین لقبان و مشک^۷ انفاس
از پاس^۹ و سپاس خلق رسته
بر رسته و رسته از چه آرز
صد غزوه^{۱۱} بروم آرز کرده
دریا و سراب جیب و دامن
طوبی نفسان ز به^{۱۳} بیکمی
بودم ز خواص خوان اخلاص
بر^۲ زاویه ه^۴ ای کوه لبنان
انس همه شاه^۶ د^۸ ی و شمعی
قرب اح^{۱۰} د^{۱۲} و خیال^{۱۴} احمد
تریاق دهان و زهر^{۱۶} نوشان
خالی ز خیال ناس و نسناس^{۱۸}
از^{۲۰} شور و شر زمانه جسته
بر جسته و جسته در گه راز
صد حج به حجاز راز کرده^{۲۲}
سیاره و ث^{۲۴} بابتۀ دل و تن
بر تن^{۲۶} خشن هزار میخی

۱ - ی : به بینی . ۲ - ل : در . ۳ - د : آن ک : آن شاهد شمع و خاص
مفرد ۴ - م - د - ک : جمال . م : خ ل : جمال . ۵ - ک - د : جگر ن خام .
۶ - د - ک : دهان زهر . ۷ - د - ک - ی : لقبان مشک . ۸ - د - ک - ی :
خناس ۹ - ب - م : پاس . م : خ ل : یأس . ۱۰ - ک : وز . م : از شر و ز شور
دهر جسته . د - ی : از شور و شر و در . ۱۱ - د : غزو . ۱۲ - د : بعد حجاز
کرده . ۱۳ - ل : در بر .

هر حرص که نو بریده ^۱ بیخش	چون جامه زده هزار میخش
شش دانك عیار آب و گلشان	دنیا دو چهار ^۲ دانك دلشان
آهسته چو کوه زیـــــر ژنده	تب لـــــرزه بکوه درفکنده
در وجد ز بحر موج زن تر ^۳	بحر از پیشان سجاده بر سر
اندر قفس وجـــــود هر کس	چون زاغ گرسنه چار کـــــر کس
چون طبل ^۴ شکم تهی پگه خیز	هر صبح دـــــای ناله آمیز
ناداده بخـــــار فضله آور	دیـــــك معده بکاسه سر
طبّاخ محقّقان چـــــو خورشید	اما همه روزه دار جـــــاوید
چون خورشید آسمان برنده ^۵	خوردی پز ^۶ خلق و ناخورنده
نه ^۷ چون آتش که هر کجائافت	آنگاه پزد که خود غذا یافت

ذکر کردن شهر خاقانی در مجلس خضر ولیه السلام

زان طایفه شبروی چو شعری	بر گفت ز گفته تـــــو شعری
کاتش بگـــــروه در همی زد	زلزال بکـــــوه در همی زد
این از ره وجد جان همی باخت	وان ^۸ از سر حال سر میانداخت
این ^۹ از رق چرخ چاك میزد	وان چتر سحر بخـــــاك میزد

۱ - د - ك - م : خ ل : نو بریده. ۲ - ب : دنیا و چهار - ك : دینار چهار.
 ی : دو و چار. ۳ - ب - د - م : جوشن زن تر ۴ - م : کوس - ل : کوس تهی
 شکم پگه خیز - ك : کوس شکم تهی و که خیز. د : کوه شکم تهی و که خیز.
 ۵ - ك - د : پرنده ۶ - د : خوردی بر. ۷ - ك : نی. ۸ - د : آن ۹ - ب : وین

مجرّوح کنان^۲ مرقّع ماه
انـداخته طیلان بقوّال
گفتم که بعرصه گاه شروان^۵
مدحتگر خـاندانش دانند
غبن است اسیر عـالم خس
چه شناسد عـالم خمیش^۸
ای^۹ خضر برو تو واعظش باش
نزد تو رسیدم^{۱۱} از ره دور

هر يك بسماع شعرت از آه^۱
بر خاك زده عمامه فی الحال^۳
گفتند کجاست این سخندان^۴
خاقانی نعت^۶ خوانش خوانند
گفتند بجمع کین چنین کس
آنرا^۷ که چنین بود حدیثش
ای لطف ازل تو حافظش باش
من^{۱۰} بهر رضای جمع از آن سور

نهیحت خواجه خضر مر خاقانیرا

آن^{۱۲} گوش که دو است چار گردان
بر حـافظه میسپار کانی
بر چنین که^{۱۳} نثار فرق جانست^{۱۴}
فردا همه ره نثارم—ی پاش
نگز یرد ازین چنین^{۱۵} نثارت

اکنون دل و سمع یار گردان
از شهره گـوش هر زمانی
کاین هـزار کلمه هزار کانست
امروز نثار چین همی باش
کانجا که بتان دهند بارت

۱ - د : راه . ۲ - ی : لبان . ۳ - ب - م : من چاك زده دراعه درحال .
د - ك : من چاك زده عمامه درحال . م : خ ل : برخاك زده عمامه . ۴ - د -
ل - ی : سخن ران - ك : گفتم که کجاست . ۵ - ك : گفتند بعرصه گاه شروان .
۶ - ب - ك : مدح . ۷ - ب - م : اورا - ك : بود چنین . ۸ - د - ك :
خمیش . ۹ - د - ب : وی ۱۰ - ی : چون . ۱۱ - ك - د : کشیدم - م - ب :
سوی تو کشیدم . ۱۲ - د - ی : این ب - م : وین . ۱۳ - د : چه . ۱۴ -
ب : فرق و جان است . ۱۵ - ل - م : خ ل : نگز یردت از چنین . د : نگز یرد
از چنین .

گوی انگله گر کنی توانی ^۲	یا ^۱ از پی شاه — د نهانی
پیرند و جوان و ^۴ حامل و بکر	این حوروشان ^۳ پرده فکر
يك يك بنشان بحجله هوش	تك تك بدوان بحجره گوش
از ره گیران دی — و بهراس	کاین ^۵ عروس حور ^۶ بشناس
جان روی نمای این عروسان	پیش آر بعشق پای بوسان

موعظه دیگر خضر علیه السلام خاقانیرا

کایام چو زهر وانگبین است ^۸	سرمایه این مواعظ ^۷ این است
همراهی این نهنك مگزین	در سایه این دو رنك منشین
گلغونه ^۹ صبح و غالیه شام	مفریب ب — رنك و بوی ایام
گلگونه و غالیه زنان راست	بر مرد سلاح حرب زیباست
کین زنگی و آن سپید دیواست	جانت ۱۰ از شب و روز در ۱۱ غریواست
ترسانندت بدیو و زنگی ^{۱۲}	طفلی تو که از سرد و رنگی
زین دور صد ^{۱۵} سیه سپیدش	وای آنکه ^{۱۳} دهد فلک ^{۱۴} نویدش

۱ - ك : تا . ۲ - ی : گوی انگله ای کنی تو دانی . ك : گوان گله کن دگر
تودانی ۳ - د : حور فشان . ی : جور کشان . ۴ - ل : پیوسته جوان و . ۵ -
ی : کاین ۶ - د - م : روح . ۷ - دی : سرمایه هر مواعظ . م : خ : ل - ك :
سر جمله هر مواعظ . م - ب : سرمایه جمله وعظ . م : خ : ل : سر جمله این مواعظ .
۸ - م - ب : کایام تراعدوی دین است . ك : کایام نه انك انگبین است . م : خ : ل : کایام
نه منج انگبین است . ۹ - د - ب - م : گلگونه . ۱۰ - جان . ۱۱ - ب -
د - م : با . ۱۲ - این بیت را «د» ندارد . ۱۳ - د : وی آنکه . ی : وی
آنك . ۱۴ - م : فلک دهد . ۱۵ - د : وین دور شد . د - ل - ی : وین دور صد

زبان این دو رصد ^۱ مقیم راهند	کز قافله باج ^۲ عمر خواهند
نتوان به—رموز حق رسیدن	زین نقش سیه سپید دیدن
کآنها که درین سیه سپیدند—	نه کرم قزاند کرم بیدند—
يك روز شمر ز دور عالم	این هفت ه—زار سال آدم
این روزنه دلفروز روزیست ^۳	فرزانه کش ^۴ یگانه سوزیست
چون مویك زنگیان کم از هیچ	کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سوال خاقانی از حضرت خضر علیه السلام

چون کرد دلم بوعظها گرم	دل رنـگری شد از سر شرم
نارنجی و ناری از سر دست	بر چهره—ن نقابها بست
پس شرم ز پیش در گرفتم ^۵	جستم ره دخل در ^۶ گرفتم
گفتم خبری ده ای ملک پی	کین شیب و فراز را فناکی
جانها که ج—واهر قدیمند	در عرصه گه ^۷ امید و بیم اند
زانسو ترپل شدن ت—وانند	یا در پ—ل آتشین بمانند
وین عقل و روان که نور نابند	از هفت رصد ج—واز یابند
رسته شود این دو حور تصویر	از چار زبانی زب—ون گیر

۱- د-ك-ی : رصدان . ۲- ی : تاج . ۳- ب : این روزنه روز
 دلفروزیست. ك : وین روزنه روز دلفروزیست ۴- ب-م-ك-ی : کشی
 ۵- م-ب-د-ك : بر گرفتم. ۶- ب : بر. ك : ره و دخل بر گرفتم ی :
 ره دخل و ۷- م-د-ب : فرضه گه

از ^۲ پنجه پنج حس توان جست ^۳	از ششدرشش جهت توان رست ^۱
وان چتر بلند سرنگون چیست	این رقعۀ پست سبزگون ^۴ چیست
این نقطه چگونه خیزد از جای	این دایره کی نشیند از پای
سکّان سواد آن بنا ^۵ کیست	زانسو تر خط استوا چیست
گر زانسوی خط بود عجب نیست	چون زین سوی خط سکون ^۶ و مأویست
بهر ^۷ نژاید این سه گوهر	زان سو رحم چهار ^۸ — ادر
زان نیمه جمادو این ^۹ دگر حی	چون شاید عالم سبک پی

جواب دادن خضر علیه السلام خاقانیرا

صراف درون او نپذیرفت	هر نقد ک — زین عیار میرفت
کز پرده کج ^{۱۰} رخت نموده است	پس گفت هی این ^۹ چه دیو بوده است
چون نو قدما مقامت اینجاست	هیئات هنوز بندت اینهاست
این خار ره مخالفان است ^{۱۱}	رو کین نه سو آل عارفان است
بدعت ثمرات این نهال است	تعطیل نهال این سو آل است
پس جوهر جان قدیم خوانی ^{۱۲}	از شیوه دین حدیث رانی

۱ - ك : جست . ۲ - م - ب : وز . ۳ - ك : رست . ۴ - م - ب - ك : و همچنین در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی : نیلگون - د : پیلگون ۵ - ك : ساکن بسواد آن مکان . ۶ - د : ساکن سواد آن مکان . ۷ - م : خ ل : مکان . ۸ - د : نداند ب : از بهر چه زاد . ۹ - ك : این نیمه جمادو آن . ۱۰ - ك : که این . ۱۱ - ك : کثر . این دو شعر در نسخه «د» نیست . ۱۲ - د : دانی نیست - ۱۲ - د : دانی

چند از دم فلسفی^۱ شنودن
 پا^۳ از سر این حدیث در^۴ نه
 بانص^۵ حدیث و نظم^۶ قرآن
 هان سنك تو درس شرع و اكن^۸
 در حکمت دین در آر^{۱۰} جانرا
 قرآن گنج است^{۱۲} تو سخن سنج
 بر گنج بسی کنند ق—ربان
 عثمان که^{۱۳} باحمد اقتدا کرد
 گلگونه نمود^{۱۵} خون عثمان
 خود خون مطهر چنان^{۱۶} کس
 علمی که ز ذوق شرع خالیست
 این خال سیاه از اهل ایمان
 خ—واهی طیران بطور سینا
 دل در سخن محمدی بند

نه فلسفه بل سفه نمودن^۲
 فلسی ز هزار فلسفی ب—^۵
 یونی نرزد^۷ حدیث یونان
 دلرا ز ف—لاخن فلاطن^۹
 حکمت حکمه است تو سنانرا^{۱۱}
 هین قربان گرد بر سر گنج
 قربان شو پیش گنج قرآن
 نه بر سر گنج جان^{۱۴} فدا کرد
 بر روی مخدرات ق—رآن
 گلگونه قدسیان سزد^{۱۷} بس
 خال سیه^{۱۸} سیاه خالیست
 چون خال سپیددار پنهان
 پرسست مکن چو پور سینا^{۱۹}
 ای پور علی ز بوعلی چند

- ۱ - د - ی - ك : فلسفه . ۲ - د : فزودن ۳ - د - ی : پای . ۴ - م : خ : ل : بر
 ۵ - ك : بانص و ۶ - د : نص . ۷ - ب - د - ك - ی : ارزد . ۸ - ی - م - د : شرع
 و اكن ب : شرع دور در رواكن . ۹ - م - ب - د : بفلاخن از فلاطن . ۱۰ - ك :
 بدار . ۱۱ - د - ب : بوستانرا . ۱۲ - ی - م - ب - ك : است و . ۱۳ - ی - د - ك :
 ۱۴ - د - ك : چو . سر . ۱۵ - م - ب : بیود - د - ی : نبود . ۱۶ - ی - م - ب - د :
 ۱۷ - د : شود . چنین - ۱۸ - م : خ : ل - ی : حالی سبب - د : حالی سبب تباه -
 ك : خالی سبب . ۱۹ - ك : نزدك مشو پور سینا . د : پرسست مکن پور سینا .

چون دیده راه بین نداری
 بهر محل^۱ محققان را
 بردارکش^۲ از برای دین را
 یکروی بکعبه هدی آر^۳
 میپذیر درین^۴ کهن خرابات
 موهوم کلامشان نه مفهوم
 موهوم بود نوشته بر جای
 چون گنبده حباب پر پیچ
 وز چنبرد ف میان تهی تر
 چون صورت بوسه در تمنی
 اقلید سرای دین بدست آر
 زاقوال مموهت^{۱۰} چه آید^{۱۱}
 اقوال بعندلیب بگزار
 از هندسه عنکبوت را چیست

قائد قرشی به از بخاری
 مخراق زن این مخرقانرا
 نقابان سرای دین را
 شش روی مباح کعبتین وار
 از نو قدمان دم خرافات
 خالی همه همچو نقش^۵ موهوم
 موهوم هم از سرو هم از پای
 شکلش بکمال ومعنیش^۶ هیچ
 رنگین و دوروی^۷ و بی بن و سر
 حالی^۸ خوش و هیچ حاصلی^۹ نی
 اقلیدس و رایهش بگذار
 ز اشکال مزخرفت چه زاید
 اشکال بعنکبوت بسیار
 کز قوت حرام بایش زیست

۱- م : خ ل : محك . ۲- م - ب - د : کن . ۳- م - ب - د : دار . ۴- در
 نسخه اساس «از این» ضبط است . ۵- د : نقش بند . ۶- بکمال معنیش . ۷- ك :
 زدوروی - ب : دوروی بی بن - ی : بی تن و سر ۸- د : حال ۹- د - ك - ی :
 حاصلش ۱۰- ك : زاقوال مجوفت . ۱۱- در نسخه اساس «زاید» ضبط است .

از من کلمات ^۱ شرع واپرس	وز رمز بیان انبیا پ—رس ^۲
در پیشروان شرع کن درس	از پیشنه‌ها د گم‌رهان ترس
مردان سوی دار ضرب تازند	طفلان درم از سفال سازند
مندیش چو دین کنی تقبل	زین نیلی بحرو آتشین ^۳ پل
در کشتی شرع چون نشستی	زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک برگذر پاک	گو خاک بفرق عالم خاک
طفلیکه طرب ز خاک سازی	رندیکه درم بخاک بازی
چرخست کمان گروهه کردار	گل مهره‌ای اندرو گرفتار
بر مهره گ—ل مساز منزل	کانداختنی است مهره گل
آنها که جهان قدیم دانند	زین رفته ^۴ که رفت بی نشانند ^۵
چون کرم قزت بیاب دینی	پرهست ولی پریدنی ^۶ نی
آن پرکه ز کرم ^۷ قزبر آید	پرواز بلند را نشاید—د
هر که که بکرم پر بر آمد ^۸	می‌دان که زمان او سر آمد
چون تیر زپر عاریت بس	زین چارپر چهار کرکس

۱- ی- م- ب- د : رمز کلمات. ۲- در نسخه اساس : وان نبئی را از انبیا پرس
 ی- د : آن رمز بیاز انبیا- ل : وز رمز بیان انبیا. ۳- ب : نیلین بحرو آتشین . ك :
 بحر آتشین . ۴- ب- د- ك : نکته . ۵- م : خ ل : بیگمانند . ۶- ب : پریدنت .
 ۷- ب- ی- د- ك : بکرم ۸- در نسخه اساس : آید- م- ب- ی : آمد

چون کر کسی و چوجیفه ^۱ لاشی	آهنک بسوی گوشت تاکی ^۲
چون کر کس طامعی ازین ^۳ بود	تیر ^۴ تو خطا چو تیر نمرود
نمرود و شی ^۵ و پشه مانند ^۵	پرواز پیر کرکسان چند
چون نمرودت فریفت گردون	بر تیر طمع بتهمت خون

هم حضرت خضر علیه السلام فرماید

افسرده جهان پیر هین خیز	از بنگه این عجوز ^۶ بگریز
پیوند فسرده چون ^۷ گزینی	در برد عجوز چون نشینی
دی ماه فناست پند بپذیر	چون بلبل و نحل گوشه‌ای گیر
دم بسته قدم شکسته میمان	چون بلبل و نحل در زمستان ^۸
کاندر مه دی بباغ و کهسار	بلبل گنگ است و نحل بیکار ^۹
کاشانه دولت تو دام—ان	خلوتگه خاص تو گریبان
میساز ز سینه تا بخانه	میکن ز جگر کبابخانه ^{۱۰}
از تف ^{۱۱} دل آتشی برافروز	شهوات برو چو هیمه میسوز
چون بر کنی آتشی چنین گرم	خورشید فسرده گردد از شرم

۱-م-ب: چون کر کسی ای تو جیفه. ی-ل: چون کر کسی ای چو. ۲-د: بگوشت پاره تاکی. ۳-م-ب-د-ک: ی: از آن. ۴-م-د-ب-ی: سیر. ۵-م-د-ک: چون نمرود ای به پشه مانند. ۶-ی-ب-ک: عجوزه. ۷-د: خون. ۸-این بیت را «د» ندارد. ۹-د: نخل بی بار ۱۰-ی-م-د-ب-ک: شرابخانه. ۱۱-د: می افروز

تا گرم شود ز آتش ^۱ تو	پس قصد کند بمفرش تو—و
این چار دریچه کز برون سوست	بر بند بدان قدر ^۲ که نیروست
از حجره دست چپ کنی راست	تا برك ^۳ سه غره ای ^۴ که بالاست
تخمی بزمین صدق میباش	يك چند برین ^۵ سبیل میباش
خورشید مراد باز گشتن ^۷	تا دی مه ظلم در گشتن ^۶
بر گلبن عم—ر گل دمیدن	تا فصل ربیع جان رسیدن
دیمه بدین ^۸ صفت گذارند	کانها که دل به—ار دارند

در مذمت جمعی که برداشته دنیا اند گوید

دونی دوسه برکشید گردون	گر ^۹ رغم تراز ع—الم دون
این باطل کوش و کینه ^{۱۱} کش را	کورست مرین کبودوش را ^{۱۰}
زین خط و طلسم ^{۱۲} ناسزایان	در خط چه شوی چوستست رایان
از کثری راستی کی آید ^{۱۳}	از دایره جز کثری چه زاید
بیدا نجیری بر آید از خاک	گر بر حسد چنار چالاک
بید انجیر از چنار دانند	آنانکه ^{۱۴} بعقل کار دانند

۱- ب-م-د-ك: بآتش . ۲- م-ب: قدم . ۳- ی-ك: تابو که . ۴- د-ی:
 غره را . ۵- د: بدین . ۶- د: در نوشتن . ۷- د: در گشتن - ك:
 برگشتن . ۸- م-ب: برین . ۹- د: کز . ۱۰- ی-د: فشر را . ۱۱- م-د-ب-
 ی-ك: کوش کینه . ۱۲- ك: خط طلسم . ۱۳- ك: کز نااهلان جز این نشاید .
 ۱۴- ی-م-ب-د-ك: آنها که

کین^۱ سال بقابصد رساند
 ای یافته تاج بی نیازی^۲
 در دزد سر از کلاه هر کس
 آنرا که کلاه بی کلاه‌هیست
 و آنرا^۴ که بسر کلاه جاه است
 تا کی ز سجود بر در غیر
 خاکی صفتی خلیفه پیوند^۶
 اینها همه مرد لات و لوتند
 در میکده قبله مهین شان
 برج^۷ ای پیمبران نشسته
 از چیز^۸ کسان نوا گرفته
 یکسر دو زبان چومار بیسه
 چون مرغ گشاده پرولی بوم
 در دولت و دین چو بوم و طاوس

وان بیش سه چارمه نماند
 میپذیر کلاه سر فرازی^۳
 این بی کلهی کلاه^۵ تو بس
 بر هر دو جهانیش پادشاهیست
 فرداش کلاه گل کلاه است^۵
 چند از اناخیر یکدو لآخر
 بر^۷ آتشیان سلام تا چند
 باد جبروت در برو تند
 صدر که سر که بر^۷ جبین شان
 نام^۷ — وس پیمبران شکسته
 اوقاف^۹ بغصب و گرفته
 یکچشم و دور و چوباد ریشه^{۱۰}
 چون بوم بزرگ سر ولی شوم
 یکسر سرو پای زشت و منحوس

۱- ی- د- ک : این . ۲- ی- د- ک : بی نیازان . ۳- ی- د- ک : سرفرازان .
 ۴- در نسخه اساس : وانکس-م- ب- ی : وانکش- د : وانکش بر سرم : خل : و
 آنرا که بسر . ۵- م- ب : کلاه سر کل آه است- ک : کلاه پی (بی) . ۶- ک :
 مانند . ۷- م- ب- د- ک- ی : در ۸- م : خ ل : خیر- ی : جبر ۹- ک- ی :
 اوقات . ۱۰- ی- د : یک چشم همه چوباد ریشه .

ای شاه طغ—ان کشور دل
محمود نماند^۲ نطق در بند
بر درگه هر خسیس مالی^۴
پیران^۵ زمانه را بهرسان
هر دو ببر خرد کم از هیچ
ام—روز بمقتضای دوران
مزدوری دیو آخر کار
هر کو^۸ در سفلگان مقرر داشت
هر کس که حریف عنکبوتست
هر کوسوی جام ناکسان تافت
باشد ببر کسان عال—م
هر کس که به منزل طمع راند
جز چون مشک سقاش مشناس
نان ریزه سفره خسان چند

طمع ازیمک و نیال بگسل^۱
از مدحت سومناتی^۳ چند
چون کوس منال بی منالی
گلگونه و موی عاریت دان
این یکسره^۶ رنگ و آند گریچ
جم مزدور است و دیو سلطان
جز ویل سقر چه آورد^۷ بار
از آتش دوزخ آبخور داشت
ماوی گهش او هن البیوتست
خالی شد و جام^۹ کم ز کم یافت
چون جرعه^۸ ناکسان کم از کم
در منع عطای^{۱۰} خلق درماند
کاؤل^{۱۱} دق دارد آخر آماس
کف^{۱۲} کفیجه دیک ناکسان چند

۱- در نسخه اساس «مگسل» ضبط است. ۲- د: نهاد. ۳- در نسخه «د» و نسخه اساس «سومناتی» ضبط است. ۴- د: یالی-ی: نالی ۵- ی: د-م: خ ل-ک: میران ۶- م: وین یکسر بعد از این بیت در نسخه ک-م-د-ب بیت زیر درجست: رفت آنکه درین (خ ل: برین) سرای مجبور جم سلطان بود و دیو مزدور ۷- ک-د: ویل و-م: نه آورد. ۸- د: هرگز. ۹- ک-د: خاکی شد و جرعه م-ی: خالی شد و جرعه-ب: خالی شده جرعه. ۱۰- ی-م-ب-د-ک: منع و عطای. ۱۱- د: اول. ۱۲- ی-م-ب-د: سر

چون سگ در هر کسی ^۱ است جایت	زان چون دم سگ کج است رایت
این ^۲ نا اهلان نه مرد ^۳ کارند	سگسار و سزای سنگ سارند
به دان ز نهاد مختصرشان	طوق دم سگ ز تاج سرشان ^۴
در راه خدای شوتن آسان	از خدمت ناخدای ترسان
بر چشمه ^۵ شیرومی فرود آی	چون شیر بفرث و دم میالای
اینک آب طهور قلزم ^۶	از خاک نجس مکن تیمم

در خطاب بعصرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

خاقانی از آستان اشرار	در خزبه پناهگاه مختار ^۷
خاقانی ^۸ ازین سرای تزویر	بگریز و رکاب مصطفی گیر
پی در ^۹ ره دولت ابد نه	سر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد بسی نیست	میمی بمیان حجاب معنی است
آن میم جهان شمر چو برخاست ^{۱۰}	احمد بحساب ^{۱۱} احد بود راست
از بولهبان وقت بگریز	در فتراک محمد آویز
دست آویزی که امن عقبی است	جز فتراک محمدی نیست

۱ - ك : چون بر در هر کسی - این شعر در «د» نیست. ۲ - د : آن. ۳ - د : ك : اهل. ۴ - م : خ ل : زرشان. ۵ - ك : نك آب طهور بین بقلزم - د : آنك آب طهور بحر قلزم - ی : چون هست طهور آب قلزم ۶ - د : اخیار. ۷ - م - ب : هین زود. ۸ - ب : بر. ۹ - ك : این میم چو از میانه برخاست. ۱۰ - ك - م : خ ل : بصفت

لب مر که قاف را بسنبد	گرمیم محّـدی بجنبد
لب موضع میم نامش افتاد	حق سی و دو دانه گوهرش داد
لب رنجه شود زمیم ^۱ نامش	زان تحفه ^۲ جان رسد مدامش
از حرمت آنکه میم وارا است ^۳	لب دایره سخن گزار است
لب چیست ^۴ که این حدیث راند	خود خطّ جهان بمیم ماند
بر دوحه فطرت جهاندار	آدم شکفه است و میوه مختار ^۵
احمد پس آدمست شاید ^۶	میوه ز پس شکوفه آیـد
این سوره ^۷ جود و آیت جدّ	پیشش ^۸ اب وجدّ اوست ابجد
اب کیست خلیل وجدّ که آدم	او بهتر ازین و بل کزان ^۹ هم
بعد از همه آمده است ظاهر	سوره پس ^{۱۰} ابجد آید آخر

دو ذکر و مراجع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

میدان ازل ندیده ^{۱۱} باری	بر پشت فلک چنو ^{۱۲} سواری
آن شب که سپهرش آفرین کرد	کاحسنت سوار آسمان گرد ^{۱۳}
بر قمّه قبّه ^{۱۴} فلک رفت	تا قلّه قبله ^{۱۵} ملک رفت

۱ - د : بمیم - ۲ - د : سجده . ۳ - د : داراست . ۴ - ک - د - ی : کیست . ۵ - م :
 خ ل : آدم چو شکوفه میوه مختار . ۶ - د : پس از آدمست و شاید . ۷ - م -
 ب : آن سورت - د - ی : از سوره . ۸ - ک : پیش . ۹ - ک : بلکه زان . ۱۰ -
 ک : پس از - د : سورت پس ابجدست . ۱۱ - ک - د : ندید . ۱۲ - ک :
 چنین . ۱۳ - ک : سوار را گزین کردم : خ ل : کاحسنت زمانش هم زمین کرد .

برشد بدمی ازین حباله زانسوی فلك هزار ساله

در صفت براق فرماید

در زیرش مرکبی روان تن	گویا و خموش و رام و توسن ^۱
کرّه بده فحل آسمان را	پس ^۲ فحل شده روان ^۳ جانرا
در مرتع قدسیان چریده	در ^۴ مربوط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان	افکنده هزار ساله ^۵ دندان
پرورده و بر نهاده داغش	زایض بریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده	بر خاک جنان مراغه کرده
نابوده برای دلخوشی ^۶ جان	بر آخور خشك آخشيجان
جای و علفش نه زین کهن فرش	از خوشه چرخ و گوشه عرش
هم پیکرش ^۷ از سلاله نور	هم پرچمش ^۸ از کلاله حور
پیشانی و ناصیه فراهم	جوی می و جوی شیر با هم
جنّی حرکات و آدمی ^۹ روی	ناهید عذار و مشتری ^{۱۰} خوی
چون زلف ^{۱۱} بتان دمش گره ور	چون خوی مهان دمش معطر

۱ - د : گویای خموش رام توسن . ۲ - م : خ ل : فحلی شده روضه جنانرا
 ۳ - د : روای ۴ - م - ک - د : بر ۵ - ک : سال ۶ - ک : خوشدلی - ی :
 تابوده برای دلخوشی خان ۷ - د : بیلکش ۸ - د : پیکرش ۹ - ی - د : حرکات
 آدمی - ک : آینه روی ۱۰ - د : عذار مشتری ۱۱ - ی : موی

چون پشت چمن بهار پیرا ^۱	دربرقع و جل ^۲ شکوفه آسا
لطف قدمش ز نور ساده	دستارچه بسته طوق داده
بر آب ملك زده ^۳ صغیرش	ایام نبوده سخره گیرش
رخشی چو درخش تیز و رخشان ^۴	لا بل چو درفش خور درفشان
داده لقبش در آن منازل	مضمار ضمیر و دلدل ^۵ دل
نه ترس که در ره افکند سم	نه بیم که راه را ^۶ کند گم
نز شیر سپهر در رمیده ^۷	نز تیر اثیر ^۸ سر کشیده
از غرش و غره اش همه ^۹ راه	پیدا شده صور و نور گه گاه ^{۱۰}
بر پشت چنین فلك نهادی	بنشست چنان ^{۱۱} ملك نژادی
گفتی که سوار شد علی الحال	بر نفس شریف عقل فعال ^{۱۱}
دین گفته ^{۱۲} که دور باد یارب	چشم بد ازین سوار و مرکب

در صفت راه معراج گوید

احمد بچنین براق میمون	زین دارالحرب ^{۱۳} راند بیرون
ز اقلیم حدوث پر گرفته	راه ملکوت بر ^{۱۴} گرفته

۱- ی- م- ب- د : هر ۱- م : خ ل : پستش چو چمن بهار هرا . ۲- ب- د : در نسخه اساس : برقع جل ۳- ك : زده ملك . ۴- د : درخش تیر و رخشان
 ۵- ی- ك- ب- د : ضمیر دلدل . ۶- د : شاهره . ۷- م- ب- ك- د : پول
 اثیر در رمیده - ی : پول اثیر سر کشیده - م : خ ل : نز غرش شیر در رمیده
 نز سیر سپهر سر کشیده . ۸- م- د- ب : سد سپهر - ی : نز سد سپهر در رمیده
 - ك : شیر سپهر ۹- د : در آن ۱۰- م- ك- ب- ی : نا گاه . ۱۱- ك :
 بنشسته چنین - د : بنشسته چنان . ۱۱- ب : عقاب - ۱۲- ك- ب : گفت . ۱۳- م-
 ب - در نسخه اساس : دارالحزن - د : دارالحرب رانده . ۱۴- ك- د : در

پی برده در آن منازل نور^۱ آموخته عصمت انبیا را
 بگذشته^۳ زهفت ششدر تنك
 هفتم رصدش جواز داده
 شب راه بنور بسم رفته
 پیش آمده عرش^۶ نورهان خواه
 از وادی قدس پی^۸ کشیده
 درگاه قدم بدیده دیده
 رؤیت شده هدیه نزولش
 بشنیده^۹ نود هزار اشارت
 از ساقی منصف اندر آن شب
 باز آمده در جهان لا باس
 از دفتر عشق^{۱۲} چار یارش
 اصحابش بیش و کم نشاید^{۱۴}

با^۲ معتکفان بیت معمور
 آمیخته شربت اصفیا را
 زندان سه بعدو^۴ صحن دورنك
 پای از سر سدره بر^۵ نهاده
 زی مقصد جان بجسم رفته
 نقد دو جهانش داده در راه^۷
 در کعبه بیجهت رسیده
 لبیک بگوش سر شنیده
 طغری شده آمن الرسول
 لاحصى رانده در عبارت^{۱۰}
 صد نصفی را کشیده^{۱۱} تالب
 جرعه بصحابه داده زان کاس
 يك بود و ده^{۱۳} و صد و هزارش
 کاعداد مهین^{۱۵} چهار باید

۱- م- د- ب: دور- ی: بی بردن آن منازل دور. ۲- ی- د: تا- ك: معتکفات. ۳- ك: بگذشت- ی: بگذشته زهفت و ۴- در نسخه اساس: بعد صحن. ۵- ك- ب- د: در ۶- م- ب- ی: عشق د: شب آمده عشق ۷- ی- م- د- ب: دو جهانش بنقد داده در راه- ك: داده: دو جهانش نقد در راه ۸- ك: سر- ب: پا- د- ی: در ۹- ب: بشنوده ۱۰- م: خ ل: لاحصى را بدو عبارت. ۱۱- ك: در کشیده. ۱۲- ك- ی- د: او دفتر عشق و ۱۳- ب- د: بوده ده و ۱۴- م: خ ل: اینجا پس و پیش کم نشاید- ك: بیش کم. ۱۵- ك- ی: همین- د: یقین.

هرچارچه — ار رکن تمکین	بل چ — ار حدود کعبه دین
گوزان شرفی که مصطفی داشت	معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را هم — شب داج	درحضرت مصطفی است معراج
گوزین سخنان سحر کردار	حسان عرب شدی خب — کردار
بانگش زندی ^۱ ز عالم پاک	یا حسان العجم فدی — پاک

المقالة الثالثة في وصف بلاد العراق و مدينة السلام بغداد و مدایح

اصحاب هذه البلاد و هي تسمى بسبحه الاوتاد و مخاطبا

بالشمس اولاً

ای عیسی ره نشین جهان — را	همخانه ^۲ عیسی آسمان — را
ای نامزد صلیب اکب — ر	یعنی خط استوا و محور
بر کل وجود ^۳ کله سور	برقمه چرخ ^۴ قبه نور
مانی بعرايه — ان اشقر	نیزه بکف و برهنه پیکر
زان نی — زه آتشین نمائی	تا حلقه آسمان رب — بانی
سهم تو کند ز چشم مردم	هم دزد نهان و هم عسس گم
دزد از تو ز ترس آن ^۵ گریزد	تا نیزهات خون او نریزد

۱- م: خل-ی: بزدی ۲- ک: همخوا به ۳- د: وجود و ۴- د: قبه چرخ
۵- م: زان - د: از آن

خود دزدان با تو چون ستیزند
با آنکه — به رهنگی گزینی
تو محرم کعبه بقاء — ی

دزدان ز برهنگان گریزند
ز ربفت دهی بهر که بینی
آن به که برهنه تن نمائی

در صفت عالم کل یعنی دل فرماید

آن کعبه که از سکون معافست
آن کعبه که خانهٔ قدم بود
نه^۱ بر سر راهش آم غیلان
راهش همه حآه های در باز
زان حی کرم بعال — م حی
وادیش هزار ساله راه است
ره چون کف دست و پای بالا^۲
هم ريك روان درو روانها^۳
هم روض سرور م — رتع او
فارغ دل بختیانش در حال

۱- ك : نی - ی : نه برسوی . ۲- در نسخه اساس « رهش » ضبط است . ۳- ك - د :
کرده . ۴- م - ب : ماه ك - د : آه . ۵- ب - د - ی : دست پای بالا - م : دست
پای و بالا - دست و پای و بالا ك : کف دست لیک بالا . ۶- ك - م - ب - د :
روان او روانها . ۷- ك : رنگ مهراوزنك خلخال - د : رنگ مهراوزنك و رنگ
خلخال - ی : رنگ خلخال . ۸- م - ب : رنگ خلخال .

وز عـ زت اساس محکم او	از فیض نخست زم — زم او
خاک حرمش مراد دلها	رنگ حجرش سواد دلها
شهرستان ازل مـ کانش	خط ^۱ ملکوت ناودانش
مسکینانش خزینه ری — زیان	بیمارانیش درست خ — یزان
خلد از پی رنگ و بوی خود را	روح از پی آبروی خود را
ارزن ده بـ رج کوتراش	دست آبدۀ مجـ اورانش
در سعی و وقوف ^۲ و طواف و احرام ^۳	مانده همه سالکانش مادام
هر روزش عید و هر شبش قدر	چون دایره هر کجا روی صدر
بیت الله اوّلین حـ دودش ^۴	چون نقطه یکی شده وجودش ^۴
کو پخته ^۵ عشق و بختی راه	اینک ^۶ ره کعبه ^۵ شهنشاه
در کعبه ^۷ دل گذر که رستی ^۸	خاقانی ازین قدم که هستی
عقل آید و می مزد ز بانم	هر گه که حدیث کعبه رانم
جان بوسه زند سر زبانرا	زین نام چو پرکنم ^۹ دهانرا

۱- ک : خطه. ۲- در نسخه اساس و نسخه د-ک: «در سعی و وقوف» ضبط است.
 ۳- ک : طوف احرام. ۴- ک - د-ی : حدودش. ۵- ک - د-ی : وجودش
 در نسخه (ب) این شعر بدین صورت است : بیت الله اولین وجودش چون نقطه
 شده یکی وجودش ۶- ی- د : آنک - م - ب : آنکه. ۷- در نسخه اساس: پختی
 ۸- ک : گریز رستی - د-ی : گریز ورستی - م : خ ل : جان گریز رستی. ۹- ک -
 د : ترکنم - م : خ ل : ترکنم لبانرا .

باز آمدن بسر خطایکه با آفتاب گرده بود

ای درد و وثاق و هفت ^۱ پرده	بر تو دو عروس جلوه کرده
والفجر دلیـل رفعت تست	والشمس طراز خلعت تست
گرچه متفردی ^۲ عظیمـی	هان تا نرنی دم از قدیمی
تو محدثی و سخن ^۳ جز این نیست	از قطب چه ترسی ارچنین نیست
رخ زردی اگرچه روح پاکی	زردیست نشان ترسناکـی
فردان چارند و مملکت ^۴ دو	یزدان و قران ^۵ و کعبه و تو
هرچار مراد بخش جانـها	دو محدث و دو قدیم از آنها
هم کعبه و هم تو بی نظیرید	در شیب و فراز ناگزیرید
نه پشت فلك چو توسپر داشت	نه ناف زمین چنو پسر داشت
دانی که هوای کعبـه دارم	جان روی نمای کعبه دارم
آن کعبه کدام قبـله شرع	منسوب ^۶ بواد غیر ذی زرع
هیچ افتدت ای فتاده بردار	کز سر دلم شوی خبـه ردار
از دهر خط امانـم آری	پس گوش سوی دهانم آری

۱- نسخه اساس - ب: وثاق هفت . ۲- ك: متفرد و - د- ی: متفرد عظیمی .

۳- م- ب: محدث کش سخن . ۴- د: چارند مملکت - ی: مردان چارند و

۵- م - ب: نبی . ۶- م - ب: منصوب

کاو از بتو بلند رانم —
چون ماهی گوش برگشائی
شرحی که دهم بی — یادگیری
تا آتش آب خوانت خوانم
یکره سفر زمین گذاری^۳

کز سستی دل^۱ نمی توانم —
چون دریا جوش کم نمائی
از من سخنی دو^۲ در پذیری
چون آب ز بر کنی بیانم
دست از سفر فلك بداری

تحریر نمودن آفتاب را بر سفر و محامد حرکت گوید

جاه^۴ تو یکی هزار گردد
کز خانه سه گام پیشتر شد^۵
فرزینی یافت جاودانه —
روح از سفر آسمان گرفته است
گوهر ز سفر^۹ شود بهاور
کان دار خلافت مه — این است

گرت این سفر اختیار گردد
يك نیز^۵ هزار در سفر شد
بیدق چو گذشت^۷ هفت خانه
قرآن ز سفر جهان گرفته است
قطره ز سفر شود^۸ بگوهر
خاصه سفری که بر زمین است

در فضیلت زمین و مساکن آن فرماید

پیرایه اصفیا^{۱۰} زمین راست

از حق نظر رضا زمین راست

۱- م : خ ل : پستی تن . ۲- در نسخه اساس (سخن دو) ضبط است - د : سخنی
تو . ۳- ك - ی : بر آری . ۴- در نسخه اساس : « جای » ضبط است و در نسخه های
م - ب - ك - د : جاه . ۵- در نسخه اساس - ب : تیر . ۶- نسخه بدل نسخه مأخذ :
زاستر - م : زاستر . ۷- م : خ ل : گذاشت ی : که گذشت - ۸- م - ب : رسد .
۹- ك - ی : بسفر . ۱۰- ك - د - م : خ ل : اصطفا

پرگار فلک^۱ چو وا^۲ گشادند
 گردون ز زمین جلال گیرد
 صفوت ز خواص^۴ خاکیانست^۵
 آن صف که مقامران پاکند
 خاکست امیر هر عناصر—
 خاکست محلّ فیض یزدان
 کعبه که ز عرشیان سپه ساخت
 دل آینه دوروی پ—اکست
 روئی سوی آن سرای پاکی
 آبتن؛—کردات خاکست
 این چرخ زدن که آسمانراست
 روغنکده ایست چرخ وارکان
 گردون ز قضا شبی بها یافت
 زانوقت که دست^{۱۰} لطف پیوست

اول نقط^۳ زمین نه—ادند
 خط هم ز نقط کمال گیرد
 فضلنا خاص خاک—یانست^۶
 در ششدر تخته نرد خاکند
 خاکست امین^۷ هر جواهر
 خاکست محط^۸ رحل قرآن
 از کرسی خاک تکیه گه ساخت
 آن آینه را غلاف خاکست
 روئی سوی این^۹ بساطخاکی
 گهواره کائنات خ—اکست
 خاص از پی طوف خاکدانراست
 گردش چو خر خراس گردان
 کاقبال رکاب مصطفی یافت
 آثار نش—ار بر سرش هست

۱- م : خ ل : قدر-قدم - د : قدری : قدم. ۲- ک : در- ب : بر. ۳- م- ب- ی :
 نقطی ک : نقطه. ۴- ب : کمال. ۵- ک- د : خاکدان خاست. ۶- خاکیان راست
 ۷- ک : امیر. ۸- ک : محل - ۹- ب : آن - این بیت در نسخه (د) نیست.
 ۱۰- ک : زدست - د : بدست

پس خاک شریفتر ز افلاک
این^۱ پیرزنانه^۲ چرخ گردان
کارامش مصطفی است در خاک
هست آفت جان راد مردان

درفضیت انسان بر افلاک گوید

توکسری عدلی ای ملک پی	چون پیر زنان ز چرخ تاکی
ایمه نه ^۳ فلک خراس رنگیست	آتشگاهی ^۴ و دود هنگیست
بادی ^۵ سوی دودگه چه ^۶ پوئی	مغ نیستی آتش از چه جوئی ^۷
یک ره بحریم خـاک پیوند	زین گنبد آبگینه گون چند ^۸
خود روی نه ای مباش خودرای	آن به چوزمین ز سر کنی پای
پای افزاری کنی ز تسلیه—م	زین پای روی بچارم اقلیم
برده است سبق بدولت ^۹ خاک	چارم کشور ز هفتم ^{۱۰} افلاک
از کشورها چهارمی ^{۱۱} ب—ه	ز اعداد به از چهارمی ^{۱۲} نه
خورشید که مالک زمین است	دارالملکش چ—هارمین است
چارم کتب است نص قرآن	چارم غرض است کون ^{۱۳} انسان

۱- د : آن . ۲- ک - م : خ ل : پیرزنانه - ب : پیرزنان . ۳- در نسخه اساس :
(ز) ضبط است م - ب - د : نه - ک : آنک نه . ۴- ک : آتشکده ای . ۵- ک :
باری . ۶- م : چو . ۷- ب : از چه دود جوئی . ۸- ک : تا چند . ۹- ک :
زدولت . ۱۰- د : هفت . ۱۱- ک - د : چهارمین . ۱۲- ک - د : چهارمین
۱۳- ک : عرض است نفس

باز آمدن از سفر شروان و عزیمت سفر دوباره به عراق و ستایش

اصحاب آن بلاد

طوبی لك اگر کنی تجسم ^۱	زی روضه کشور چ—هارم
مه قعه فلك جنبه سازی	دو اسبه سوی عراق تازی
جز فرّ عراق برن—دارد	آن ناخنه کابرش ت—و دارد
او ب—رگیرد پی ^۲ بهی را	آن ناخن—ه شبانگهی را
خاکش همه خاک آن جهانست	آبش همه آب زندگانست
سرخاب رخ تو هست خاکش	جلاب لب ^۳ تو آب پاکش
آن آب و هوا کند علاجت	مادر زادی شود مزاجت
از علت آفت—اب زردی	چون علت اصل پاک گردی
آبش همه کوکب مذاست	سیاره مرکز ت—رابست
روحی است فسرده جرم خاکش ^۴	زان ثابته شد مزاج ^۵ پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر	شد چرخ برین عراق ^۶ اصغر
بیت المعموردان ب—لادش	بیت المقدس شمر سوادش ^۷
هم سبع شداد سبعی از وی	هم ربع بهشت ربعی از وی

۱- ك-د : تجسم . ۲- ك-د : از پی . ۳- ب : تب . ۴- د : جسم پاکش
 ۵- ك-م-ب-د : نهاد . ۶- ك : جهان . ۷- در جمیع نسخه هائیکه در
 دسترس بود بعد از این شعر بیت ذیل موجود است ولی در نسخه اساس مانیت:
 معمورچه عرش ثانیش دان مقدس چه جهان ثالثش خوان

بر تخته او ست صفر و آحاد	این سبع شداد و ربع شداد ^۱
خاکی که مسدسش بر آید ^۲	در هر سر ازو ^۳ مثاث آید ^۴
بینی رخ اختران ز تشویر	از فر ع — راقیان عرقگیر
هر سحر حلال من که دانی	در گوش ع — راقیان بخوانی
در هر ق — دم از دم ملائک	آوا شنوی که مرحبا ب — ک

در صفت لشکر گاه سلطان گوید

آئی ب — پناهگاه عالم	لشکر گ — پادشاه اعظم
لشکر گهش ^۵ از پی نشانرا	اسط — رایست آسمان — را
بینی چو قضا فراخ میدان	در گاه خدایگان ایران ^۶
برداشته قحط کشور دی — ن	کشور ده کاف — سلاطین
برجیس رکاب و آسمان ^۷ رخش	سلطان جهان ستان جانبخش
پیشانی ملک ی — افت مقصود	از داغ محمد ب — ن محمود
بر گوهر ت — اج او فرشته	ما اعظم حرمتک ز — وشته
بر چوب سریرش از دل پاک	بنگاشته بخت لا عد مناک ^۸

۱ - در نسخه (ک) این شعر بدین طریق است: هم شداد و ربع شداد بر تخته
 اوست صفر و آحاد ۲ - م - ک - ب : بزاید - د : بر آمد . ۳ - ب : سراو .
 ۴ - د : آمد ۵ - در نسخه اساس « لشکر گاه » ضبط است - درم - ک - ب - د :
 لشکر گهش . ۶ - م : خ ل : لشکر گاه پادشاه ایران . ۷ - د : رکاب آسمان .
 ۸ - ک : اناخدمناک .

چترش فلك المحيط خوانند
 آوازه شد اندرین کهن فرش
 زان عرش قوی نهاد^۲ شد دین
 طغراش سپهر دولت^۴ آمد
 فرّخ لقبش فرود طغراست^۵
 گردون بهزار لب بخندید
 یس صفت است نام والاش
 در هیچ کراسه دیده‌اند^۷ این
 از نوک قلم به رافسر ماه
 تب لرزه و صرع آسمان دید
 خرم دل آسمان کزین سان
 آورد^۹ بدست کوثر^{۱۰} آمیغ
 کوشش به پناه تیغ بران
 حصرم دیدی کزو^{۱۱} چکدمی
 تختش بمحلّ ع — رش دانند
 السلطان^۱ استوی علی العرش
 هین آیت کرسی ای فلك^۳ هین
 ابروی ع — روس دولت آمد
 زیر ابروی چشم بیناست^۶
 کان جرم هلال منخسف دید
 ن و القلم است شکل طغراش
 ن والقلم — ی و رای یس
 بنوشت^۸ که — ه اعتصمت بالله
 از توقیعش بساخت تعویذ
 تعویذ نویس اوست سلطان
 جنات بزیر سایه تیغ
 شیرست ز پوست گرك غران
 در معرکه بین بلارك وی

۱- د - : کالسلطان. ۲- د: نهال. ۳- د: ملک. ۴- م - ک - ب: صولت
 د: زبهر صولت. ۵- ک: فرود طغرا - د: فرود طغرا. ۶- ک - د: زیر
 ابروست چشم بینا. ۷- د: دیده‌ای. ۸- ب: بنوشته. ۹- ب: آورده. ۱۰-
 د: گوهر. ۱۱- م: کزان

زبان حصرم کاصل پادشاهیست	گشنیز ^۱ سپهر گند نـائیست
تیغش سقر روان اء—داست	طوبی سقری که روضه سیماست
بحریست کفش که ماهیش تیغ	بر ماهی بحر گ—وهر آمیغ
در بحر بسی است ماهی آری	بر ماهی بحر چیست باری ^۲
صد چشمه ^۳ کند بچوبه تیر	کاسه سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه ازدهای بـا پر ^۴	هر یک دو دهانه از دم و سر
ماند به نهنگ ^۵ وقت هنگش	پیکان دو شاخ بر خدنگش
زبان مقراضه بقـد ه—ردون	برند قبای اطلس ازخ—ون
وزنوک سنان ب—ر آن بدنیا	دوزن—د از آن قبا ^۶ کفنیا
شستش کند از سر تماشا	نخجیر بمرغ—زار مینا
دارد ف—رسش بدین نشانی	پ—رچم دم شیر آسمانی
رایش که اساس دین کند راست	چون نحل مهندس است و بناست
کرد از تف تیغ آب سازش	آه—ک زدل ^۷ مخالفانش
آری چو بکف شد آتش و آب	سازند ز سنک آهک ن—اب

۱- گشنیزه ظ ۲- این شعر در نسخه «د» نیست. ۳- د: چشم. ۴- د: چشمه‌هاست
 با پر ۵- د: مانند نهنگ. ۶- م- ب: قبا از آن ۷- ب: بدل.

میسازد بخت کیند — هورشان	زان آهك سرمه بصرشان
دشمن ^۱ ز نحوس ما در آورد	آواز مخالفت بر آورد
آری بدهد چراغ ناساز	وقت سكرات يكدو آواز
بینی که ^۲ چراغ جان سپارد	اندر خفقان فواق دارد
چون بیدق نطع پست و بالاست ^۳	هر بیدق کان زخیل اعداست
کرده است به تیغ هندوی زاد	اقلیم عجم هدايت آباد
زان هندو ^۴ شد عدو نگون سر	چون هشت بحرف هندسی ^۵ در
تا هندوی ^۶ او ز جمع اشرار	گشته است چوزنگی آدمیخوار
از بسکه ز شخص کشتگان خورد	شد کرکس چرخ جیفه پرورد
زان روز هنوز هیضه دارد	کان خورد بدش نمیگوارد ^۷
تا چهره ملك شد بقم گون	خمخانه نیل گشت گردون
زان نیل زده است دست رضوان	بر بازوی حور نام سلطان
از رایت و رؤیتش جهان شاد	بر طالع و طایرش ^۸ بقاباد
تا طالع او فلك نشین گشت	نحسین فلك عدم گزین گشت

۱ - د : خصم . ۲ - ك : چو . ۳ - ك - م - ب - د : پست بالاست . ۴ - ك - د : هندی . ۵ - م : هندوی . ۶ - ك - د : هندی . ۷ - م : نمی گذارد . ۸ - ك : طایر و طالعش

سعدین بصورت ^۱ استخوان شد	تا طایه — را و همای سان شد
جبریل نقیب لشکرش باد	صحرای ابد — د معسکرش باد
تا طره — ام آسمان است	تا غمزه چشم اختران است
چون غمزه دوست باد کین توز	پیکانش ز دشمنان ^۲ بد روز
اعداش چو ط — ره سر بریده	بادا سر خنجرش ^۳ کشیده
پیدا است چو خوشه صد زبانی	خاقانیرا بمدح خ — وانی
رانده خط لایبایع — رجان	جان کرده سبیل مدح سلطان

در مهاجرت از معسکر سلطان و صفت راه همدان فرماید

هجرت کنی از معسکر شاه	چون یافتی اتصال در گ — اه
هذا البلد الامینش گ — وئی	راه همدان ب — دیده پوئی ^۴
اروندش ب — و قییس خوانی ^۶	خضراش مثال کعبه دانی ^۵
میخ زمی و ستون اف — لاک	کوهی ^۷ حجرش جواهر پاک
زانسوی سماک س — الهاراه	تیغش بفراز ب — رده خرگاه
زانسوی ^۸ سماک هزار فرسنگ	بیخش به نشیب کرده آهنگ
سی مرغ دگر چو خود بر او ^۹ دید	سیمرغ ب — دامنش فرو دید

۱ - م - ب - د - ک : همه صورت . ۲ - د : بدشمنان . ۳ - در نسخه اساس « باد از سرخنجرش » ضبط است - ک - د : باد از سرخنجر - م - ب : بادا سرخنجرش . ۴ - ک : جوئی . ۵ - ک - د : خوانی . ۶ - د : دانی . ۷ - ک : کوه . ۸ - ک : زین سوی . ۹ - ک : درو

ضد ساله بلند رفته هریک^۱ قافی بدهان گ— رفته هریک
کار همدان چه^۲ دست بالاست کاروند ق— رارگاه عنقااست
الا^۳ — وجود اوقوی نیست پشت همدان که روی دینی است

در تعریف شهر همدان گوید

شهری بینی بهشت م— رزش دهقان فلک بکشت ورزش
نعمت دروی^۳ ز جنت افزون گاو گردون چو گاو گردون
آبش بلطافت^۴ انگین وار بادش ز نشاط زعفران ب— ار
پس^۵ ساخته خضر در حریمش حلوای م— زعفران نعیمش
در ب— ازارش برای ریزی چرخ است کمینه خاکبیزی^۶
اجرام نگر شعاع ری— زن چون مشعلهای خاک بیزان
یا قوت وزراست خاک و خارا^۷ زانست هوا مفرح آساش^۸
گر برزگرش^۹ در منه کارد خاکش همه زعفران بر آرد
زانست که م— رز رود آور نعمتکده ایست^{۱۰} شادی آور
ه— روز ز چرخ در روانش آیند ه— زار کاروانش

۱ - ك اُ د : اروند مکان گرفته هریک. ۲ - در نسخه اساس: چو. ۳ - م - ك -

ب - د : نعمت کش او ۴ - م - ك - ب - د : زلطافت ۵ - م: بس ۶ - ك: خاک خیزی.

۷ - د : خاک حاشا. ۸ - د : مفرح افزا. ۹ - در نسخه اساس «بذر گر» ضبط

است - م - ب - ك - د : برزگرش. ۱۰ - م - ك - ب - د: دولتکده ایست.

خود کَلِّ عراق مَهد جانهاست	اَمّا همدان بهار ^۱ آنهاست
اکناف عراق باغ دینی است	اَمّا همدان بهار معنی است
چون در همدان مقررگرفتی	حَظَّ ^۲ همه‌دان که برگرفتی
هم طالع دی — ن سعید بینی	هم شام و سحر دو عید بینی

در ستایش سادات همدان

آءِ — ی بمواقف ^۳ سعادات	جَنّات حیات ^۴ بخش سادات
آن شارع شرع و جاده جود	آن سدره نمای سدر مخضود ^۵
آن اوج جلال و مرکز جاه	مضمار ^۶ سپهر و مربوط ماه
نَخّاسگه بنات گ — ردون	زراد گ — ه سماک میمون
آن مقصد نیت اصفی — ارا	آن ^۷ مصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور	سلطان همم و خلیفه گ — وهر
دارای ه — دی علای دولت	دری — ا صلت و نهنگ صولت
آن افسر گ — وهر ^۸ نبوت	وان ^۹ گ — وهر افسر فتوت
وان ^{۱۰} پاک سلاله جلالت ^{۱۱}	آن ^{۱۲} صلب شجاعت و رسالت

۱ - م - ب - د : عروس . ۲ - د : خط - ك : خط همدان زسر . ۳ - ك : چو
 بموقف ۴ - د - م : خ ل - ب : نجات . ۵ - ك : صدر مقصود . ۶ - ك : مضمار .
 ۷ - م - ب : وان - د : آن مقصد . ۸ - د : افسر و گوهر . ۹ - ك - د : آن
 ۱۰ - ك - د : آن . ۱۱ - ك : جلالت . ۱۲ - م - ب : از

داتش ز جهان مهین لطیفه	بہتر خلف از پسین ^۱ خلیفہ
قطبی ز سه آفتاب غ——را	بوالقاسم و بوتراہ و زہرا
دوران گر آسمان داد است	این قطب کز آفتاب زاد است
گرمعجزہ نیست ما در آورد ^۲	قطبی کہ شنید آسمان گرد ^۳
این قطب کلید دین و داد است	بر ما در آسمان گشادہ است
بند در آسمان شد از ہم	شد چون شب قدر روز عالم
زان ہر نفسی درین ^۴ ممالک	نقد است ت——نزل الملائک

در مدح مجدالدین خلیل و برادران وی فخرالدین و عمادالدین

مجدالدین کاسمان گشایست	عکس کفش آفتاب زایست
دارد کفش از سخای جاوید	صد بچہ شیرخور چو خورشید
بر معجز آن کف دل افروز	شیر آلود است جام——ہ روز
زان شیرمزی——دہ بد مسیحا	یکروزہ از آن بیودہ ^۵ گویا
و را کنون درد چشمش ^۶ آید	شیر از کف اوش جست باید ^۷

۱- م - ب : بہین . ۲- ک : آور . ۳- ک : گر . ۴- د : در آن . ۵- ک : بیودہ

۶- م - ب - د - ک : چشم دردش . ۷- م : خ ل : شیر از کف اوچشید باید

ز انگشت خلیل زادن شیر	چون نیست عجب ز صنع تقدیر
گر شیر دهد کفش عجب نیست	مجدالدین کاو خلیل معنی است
زان گنبد سبز ^۲ خواند پیرش	شد خانقه ^۱ صفا ضمیرش
این خضر لباس دیو سان بود	زین پیش فرشتگی نهان بود
از شیطانی ائـ ر نماندش	تا مجدالدین بوعظ خواندش
در خدمت شعریان رسیدی	چون طلعت مشتری بدیدی
وان فخر و عماد شعریانش	بر تـ ر ز فلک ^۳ نهی مکانش
وز ^۵ فرّه فخریـ افتی فرّ	از برّ ^۴ عماد یـ افتی بر
اعنی ^۷ در زمـ ره فریقین	آءـ ی بطواف کعبه عین ^۶

در مدح حافظان و مدرّسان گوید

در حلقه ^۸ حافظان امت	بسته کمر آسمان بخدمت ^۸
دلشان همه جا ^۹ معان معنی	جمعی همه جـ امعان معنی
جانشان همه سال ^{۱۱} کان عصمت	قومی ^{۱۰} همه سالکان عصمت
سایه حق وسائس زمین اند	آن صف که مدرّسان دین اند

۱ - م - ك - ب : خانگه ۲ - ك - د : پیر ۳ - د - ك : برتر فلکی ۴ - د :
 فر . ۵ - ك : از ۶ - ب : دین ۷ - ك - د : یعنی ۸ - م - ب : برمت ۹ -
 م : خ ل : جائعان ۱۰ - ك : فوجی ۱۱ - ك : ساله .

بی‌خامۀ سائسان روا نیست
 از دانۀ علم قوت هر یک
 چون آدم خوانده علم اسما
 هل من داع ز حق شنیده
 تا آب حیات عشق^۱ خورده
 افتاده ز طبعشان طی طمع
 ضربی ز علوم حق دهانشان
 چون تیغ زبان کشیده پیوست
 زان تیغ و قلم^۲ عروس^۳ اسرار
 پیش و پس دین بکلك بران
 این^۴ طایفه کانجم زمین اند
 بینی همه را بزینت^۵ وزین
 این خانه سایه‌سان که دینی است
 لا علم لنا قنوت هـ — ریک
 ناک — رده فرامش آدم آسا
 مالا عین رأی — دیده
 بر حرص نماز مرده کرده^۶
 همچون بی‌عندلیب در جمع
 چون جذر اصم عقیده هاشان
 از خامه زبان مار^۷ در دست
 چون تیغ و قلم شده حلی دار^۸
 کرده چو حروف کلك یکسان
 در سایه آفتاب دین اند
 از منصب مفتی عراقی — ن

در مدح افضی القضاة کافی الدین احمد فرماید

دارنده دین احمد احمد — د مخدوم جهان جهان مفرد

۱- م- ب- د- ک : شرع. ۲- ک : برده. ۳- در نسخه اساس «تار» ضبط است و در نسخ دیگر «مار». ۴- در نسخه اساس «علم» ضبط شده و در نسخ دیگر «قلم». ۵- ک : زبان. ۶- ب- در نسخه اساس : حلی وار.
 ۷- ک- د : آن. ۸- د : زمرتبت زین

آن ناصح و ناصر^۱ سلاطین
بر کافه خلق امام کافست^۲
تا بر سر خلق سروری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم
خود^۳ ختم بر اوست جاودانی
کردند مـ لائیک آفرینش
او نائب حق سزد بر آن سر^۴
نفسش ز عمل^۵ مروض^۶ مرضی است
الحق بحق اوست درهمه باب
تا قاضی دین چنور رئیس است
تا کلکش امین آسمان است
کانجم خط حرز های شافی
خود^۷ خط بقای آن جهانی
خطهای ثواب اولیاهـ مـ

سلطان ائمهـ کافى الدین
فاروق فرق مدام کافست^۲
فرق فرق افسر سری یافت
بل حاکم اهل آسمان هم
منشور قضای آسمانـ ی
کای قاضی شهرـ ر آفرینش
فردا بقضای^۵ آن جهان در
فتویش چو حکم حتم مقضی است
تاج فرق و رئیس اصحاب
ادریس کمینه^۸ چک نویس است
امروز بر آسمان چنان است
نپذیرد بی سجد کافى
زو یافت سجد جـ اودانی
بی نقش سجد اوست مبهم

۱- م: ناصر و ناصح . ۲- د: وافیست . ۳- م- ب: چون . ۴- ک- د: بدان
سر . ۵- در نسخه اساس: بقضای . ۶- ک- د: چو عمل . ۷- م- ب- د:
مروض و . ۸- ک: بکعبه . ۹- ب: چون

زوباد خطوط دین سجل دار	تا طی شدن سما ^۱ سجل وار
تا زنده بدوست صورت داد	اندر ^۲ نزع است جان بیداد
معمار اساس انبیا — یا اوست	حمال امانت خ — دا اوست
شرعت اساس انبیاء — ی	عدلست امانت خ — دایی
کافی که ز عدل بی نظیر است	با اینهمه خود دقیقه گیر است
از صورت عدل ذات او بهاد	عدلش مدد حیات او به — اد
کز هرچه بکارگاه دینی است	از عدل دراز عمرتر نیست

در مدح امام عالم مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر قزوینی گوید

از بعدش ^۳ امام فرق دانست	کزوی فرو قدر فرق دانست
مجدال — دین ناصر شریعت	ق — دسی نفس و ملک طبیعت
ابوالقاسم بحر پر جواهر — ر	بر ابوالحکمان کوه ^۴ قاهر
برکنده بخام — ه دوشاخی	یه — خ سفهای سنگلاخی
محمود صفت بکاک و فرمان ^۵	ویران کن سومنات خذلان ^۶
قزوین زین پیش قدر از آن داشت ^۷	کاندر خود یکدر از جنان داشت

۱- ک- د : شود آسمان . ۲- م- ب : و اندر . ۳- ک : از عدل - این شعر در نسخه (ک) بعد از سطر پنجم درج شده . ۴- م : خ ل : گواه . ۵- ک : بکاک فرمان . ۶- در نسخه اساس : (سومنات و خذلان) ضبط است . ۷- م : خ ل : یافت

تا مولد این امام گشته است آن در که یکیش بود هشت است
خاک درش آسمان لقب یافت وزهم لقبش جهان ادب^۱ یافت

در مدح مجدالدین ابو جعفر

مجدالدین قـ_____دوة المشايخ
بو جعفر شحنة هـ_____دایت^۳
بو جعفر چه هـ که جعفر علم
چون جعفر صادق الکلامست
وعظش که حقایقی است^۶ مطلق
وان^۷ آتش تا گرفته^۸ آفاق
دین را ز درش بلند نامی است
آن بحر ظهور و طود^۲ شامخ
سلطـ_____ان ولایت ولایت^۴
جعفر چه که بحر اخضر علم^۵
صد جعفر برمکش غلامست
آتش سوز آتشی است الحق
حرّاقه^۹ چرخ گشت^{۱۰} حرّاق
وزحافظ ابو العلاء^{۱۱} تمامی است

در مدح قدوة المفسرين امام الدین حافظ

پیرایه شرع امام حـ_____افظ
در مدرّسش^{۱۲} از پی بیانی
جبریل امین بلوح ایمـ_____ان
تلقین ده اصمعی^۳ وجـ_____احظ
بو عمر و کمینه عشر خوانی
بر حافظ حفظ کرده قرآن

۱- ک - م : لقب. ۲- ک - د : طور. ۳- د : ولایت. ۴- د : ولایت هدایت
ب : ولایت و ولایت. ۵- این بیت را نسخه (د) ندارد. ۶- ب - د : حقایق
است. ۷- ب : آن. ۸- ک - د : گرفت. ۹- ک : خرّاقه. ۱۰- ب : گشته.
۱۱- م - ک - ب : ابو العلاء. ۱۲- در مدرسه اش

پیشش ز برای درس ^۱ تنزیل	طفلی ^۲ متعلمست ج—بریل
این قصه بخ—لد باز گفتند	حوران ز سر نی—از گفتند
کاین حافظ کیست گفت رضوان	پریست خزینه دار ق—ر آن
بالای جنان قرار ^۳ جاهش	شهر همدان ق—رار گاهش
با هم زاد از پی مواء—ظ	لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی بجان گرفته پیوند	باشد ^۴ سخنانش وحی مانند
دین ^۵ پایگه از پناه او یافت	وز جاه ^۶ علای دین ^۷ علو یافت

در مدح امام عالم علاءالدین رازی فرماید

علاّمه دین علای رازیست ^۸	کارش همه کاردین طرازیست ^۹
هرجا که نه اوست حارس دین	مدروس شود ^{۱۰} مدارس دین
طغرل ^{۱۱} فلک فضائل آمد	کو مدرسه دار طغرل آمد
از برکت او بع—الم دل	طغرای نجات یافت ^{۱۲} طغرل
آن قوت که اصل جان نوازیست	نان ریزه خوان ^{۱۳} راز رازیست ^{۱۴}
ختم فضای فاخ—راست او	زان وقت ^{۱۵} ثنا باخر است او

۱-ك: حفظ . ۲-م-ب: طفل . ۳-د: فراز . ۴-م-ب: تا شد . ۵-در
نسخه اساس «وین» ضبط است . ۶-ب: جای . ۷-د: علاءالدین . ۸-د:
علاء رازی . ۹-د: دین طرازی . ۱۰-م-ب-ك: د: شمر . ۱۱-ك:
طغرای - م: خ ل: طغراش . ۱۲-ب: قضا نوشت . ۱۳-ك: خوار .
۱۴-د: رازورازیست . ۱۵-ك-د: گاه

هر چند بآخر است ذکرش	فهرست مفاخر است ذکرش
او خواهد بود تا قیامت	عنوان ج — رائد کرامت
تا این طبقات داورانند ^۱	اسلام و بقا ب — رادرانند
منشور بقا بنامشان ب — باد	توقیع خرد کلامشان ب — باد

در صفت بغداد خطاب با فتاب نموده

ای چتر تو زیر سایه چرخ	زردی ده نیم خایه — چرخ
هر روز بمنظری نهی تخت	هر ماه بحجره ای کشی رخت
چون یافتی از عراق مطلب	سازی ز چهار ب — باد مرکب
زین افکنی از هلال بر باد	در زین شوی و روی ^۲ ببغداد
از بهر مبارکی ^۳ من — زل	این ورد تو بس که رب انزل
ای بر سر صفر ^۴ برده لشکر	بغداد طلب ز صفر ب — گذر
بیت الشرف تو هست بغداد	از صفر فلك چه آوری یاد
بغداد تراست گنج پروی — ز	بر گنج نشین ز صفر برخیز ^۵
از صفر چه حاصلست ^۵ باری	جز چهره گشادن به — باری

۱- ب : داد رانند ۲- ك : د : شوی ۳- ك : سفره ۴- : بگریز

۵- ك : حالتست

بغداد بهار باغ داد است	پیشانی بخت ازو گشاده است
تاکی بر شیر و گاو باشی	با هر دو بـکاو کاو باشی
نه شیر بصید ره—بر آید	ن—ز گاو امید عنبر آید
ب—ردار ز شیرو گاو پایت	بغداد طلب که اوست جایت
تریاک ده اوست ^۱ مشک ده او	چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکردان—ا	در وی همه کائنات پی—دا
چون عارض دوست در ^۲ نکوئی	در وی همه آرزو که جوئی
یا همچو شب وصال ^۳ از ذات	ماوی گه انس و جای لذات
چون فرضه گه و فضاش ^۴ بینند	آنها که ک—رام کاتبینند
بر لوح کرامت از پی یاد	تعداد کنند مشق ^۵ بغداد
ارواح که بر درش گذشتند	فردوس مهین برون—وشتند
پس چون ^۶ ببهشت باز خوردند	بغداد کهنش ^۷ ن—ام کردند
آدم بدل جنان شم—ردش	چون شد بفرشتگان سپردش
بستانش حدائق است و اعناب	سکانش کواعب است ^۸ واتراب

۱- در نسخه اساس «اوست و» ضبط است و در نسخ دیگر بدون واو ۲-م-
 ب : از ۳-ك : تا همچو شب وصالش - د : با هم چو ۴-ك : عرصه گه
 فضاش - د : فرضه گه فضاش ۵-ك - د : نام ۶- در نسخه اساس «چون
 پس» ضبط است ۷-ب : کهنش ۸-ك - م - ب - د : کواعبند

دوصفت دجله گوید

آن دجله درو ^۱ برای آن است	کو غسلگه فرشتگان است
دولاب کهن دجله چرخ است	محراب مهین چرخ کرخ است
قطریست ^۲ ز کرخ چرخ هفتم	قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند	زین روی همه سفید رویند
گـ سیمگری نماید آتش	گه شیشه گری کند حبابش
آتش بـ دل گلاب دانند	زو درد سر سران نشانند
گـ ر شیشه کند حباب شاید	شیشه ز پی گلاب بایند
گر روح نـ دیده ای مصوّر	اینك حرکات دجـ له بنگر
تا باکف و باد همقرین است ^۳	خاتم خاتم نگین نگین است ^۴
آزاد و رونده ^۵ چون مسیحا	درسلسله رفته ^۵ راهب آسا
باد است برومروّق ^۶ آثار	گه برك نماي و گه گره کار ^۷
از بـ باد نگر بسطح او بر	بر جدول سیم شکل مسطر
بادارنه مهندسی نمایند	زوشکل قلیدس از چه آید ^۸

۱ - م - ب : دران . ۲ - ك : قصریست . ۳ - ب : گشت . ۴ - ب : گشت
 ۵ - م - ك - ب - د : آزاد رونده . ۶ - ك : مزرد - م : خ ل : مصوّر .
 ۷ - ك : ترك نما و گه زره کار - د : گره سار . ۸ - ك - ب - د - م : خ
 ل : زاید .

دج — له شه آبهاست یکسر
از دست مشاطه روزه — ده
آن تفته دلان که گرم تازند
اما ز عروس نرم روزه — ر
بر چهره نگارها فکنده
تسکین هم از آب دجله سازند

در صفت زورق فرماید

زورق ز برش روان و ساکن^۲
چون کنگره سحاب آب — ان
چون قوس قزح^۳ خمیده کردار
قوس قزحی^۵ که از بخاری
چون ناقه صالح از تن^۶ و سر
استاده روزه — ده آسمان وار
پشت و سر آن بلند آهنک
هر بار که حامله — ر آید
زین سر بخورد هزار جانور
زورق عجب است و دجله باهم
چون صورت رهروان باطن
بر کوهه آسمان شتاب — ان
اما نه بشکل او^۴ نگونسار
بر رأس و دنب کند سواری
ثعبان^۷ کلیم زیرش ان — در
بر طلق روان کیمیادار
چون پشت کمانچه و سرچنک
صد بچه بیک شکم — زاید
پس قی کند آنهمه بدان سر
مهد عیسی و اشک — ریم

۱ - ك - ب : همه زاب . ۲ - د : روان ساکن . ۳ - در نسخه اساس : قوس
وقزح . ۴ - ك : این . ۵ - در نسخه اساس : قوس وقزحی . ۶ - ك - د -
م : خ ل : بن . ۷ - د : ثعبان و

رودیست که کوثرش عدیل است	آبش سلسال و سلسبیل ^۱ است
لا بلکه زرشك او همه سال	شیدای مسلسل است سلسال
بغداد برو ^۲ ارم نهاد است	کو گنج روان ^۳ ایستاده است
بغداد خ—لیفه مکانهاست	جای خلفا که هست آنجاست ^۴

در تعریف دارالخلافه

بینی ح—رم خلیفتانش	لاف ^۵ حرمین از آستانش
آن دارسلام اه—ل اسلام	وین ^۶ دار سرورو سور ایام
سدّه—دی و سواد اشراف	ربع ک—رم و ربیع انصاف
مهدی شده مهدیان دین را	یعنی خلفای راشدی—ن را

در مدح خلفای بنی عباس

بینی ام—رای آل عباس	باپیکر لطف و ب—رقع ^۷ باس
چشمه ط—لبان خضر عادت	موری ^۸ سلبان جم سعادت ^۹
در پرده دین ^{۱۰} قدم فشرده	رخت از بر هفت پرده برده
شعری نظران آسمان ظل	کیوان روشن مشتری دل

۱ - د : سلسال سلسبیل . ۲ - م - د - ب : بدو . ۳ - ك - م - ب : روان
و ۴ - ك - ب - د : از اینجاست - م : هست اینجاست . ۵ - ك : لافد ۶ -
ك - م - ب : این . ۷ - در نسخه اساس : لطف برقع . ۸ - ك - د : موران
۹ - ك - م : خ - د : خل : سیادت . ۱۰ - ك : دل

چون اسكندر مكات اندوز	چون افریدون مكارم آموز
در راه سخا نظام رفتار ^۱	در صدر شرف ملكشه آثار
هر يك معنى بگاہ معنى	هر يك كسرى بر اهل كسرى
بر دعوى ملك هفت كشور	هر يك دو گوا فكنده دربر
زان جفته ^۲ بجفته سلاطین	گیسو شده جفت و داده تزیین
هم خلق چو گیسوان معطر	هم عرض چو دودمان مطهر
بیخ شجـره ز شاخ گیسو	پیوند گـرفته بهر نیرو
زان بیخ شریف و شاخ مشكین	دین یافته بیخ و شاخ تمكین ^۳
آئی بـدگر جناب اشرف	چون بگذری از جناب آن صف

در صفت حرم خلیفه المقتدی بالله فرماید

دارای امم ام——ام مطلق	بینی ح——رم خلیفه الحق
در صدر مسیح دین گرائی ^۴	از صف حواریان بر آئی——ی
آنها ^۷ شعبند ^۸ طوبی اینك ^۹	آنها ^۵ صورند ^۶ معنى اینك
اینك ^{۱۱} شه صدر و داور دین	آنها ^{۱۰} همه یدق اند و فرزین

۱ - ك : كردار . ۲ - ك - د : جفت . ۳ - ب : شاخ و تمكین . ۴ - ك - م - د - ب : در آئی . ۵ - ك - د : اینها . ۶ - ك - د - ب : صورند . ۷ - ك - د : اینها . ۸ - ب - د : شعبند . ۹ - ك - د : آنك . ۱۰ - ك - د : اینها . ۱۱ - ك : آنك - د : آنك شه صدر دار درزین - م : اینك شه صدر دارد رزین - ب : اینها شه صدر دار درزین

بینی پس بـ رقع جلالش
 ترسم که چو یافتی حضورش
 در ساحت قربش ار نهی گام
 جمشید ثـ واب گوش بینی
 يك خاتم او هزار خورشید^۲
 اهل ملکوتش آستین بـوس
 گیسو و عمامه تاج بر تاج
 بر دوش ردای کبریاش^۷
 هم جبهت بخت و هم لبانش
 از بوسه لبانش^{۱۰} خاک فرسود
 از بسکه سران سلطنت جوی
 پیدا است ز پیکر سلاطین
 شاهان خـ اکند در ره او
 رضوان که مراتب علو یافت

ارواح نظـ ارة جمالش
 حراقه صفت شوی ز نورش
 آن بینی ازو که از تو^۱ اجرام
 خورشید سواد پـوش بینی
 يك انگشتش^۳ هزار جمشید^۴
 پیش درش آسمان زمین بوس
 از چرخ وزمانش^۵ باج بر^۶ باج
 در گوش ندای انبیاش^۸
 فرسوده^۹ نعل مرکبانش
 وز^{۱۱} خاک دهانش کوثر^{۱۲} آلود
 مانند در^{۱۳} آستان او روی
 بر خاک نگارخـانه چین
 بوسنده^{۱۴} خاک در گـه او
 تشریف ز دست بوس او یافت

۱ - ك - ب : خور . ۲ - ك - د : جمشید . ۳ - م - ب : بل کانگشتش - م
 خ ل : يك انگشتش . ۴ - ك - د : خورشید . ۵ - د : خرج زمانش - ك :
 چرخ زمانش - ۶ - ك : در . ۷ - د : کبریایش . ۸ - د : انبیایش . ۹ -
 د : از بوسه . ۱۰ - ك - د : از بسکه لبانش - ۱۱ - د : در . ۱۲ - ك : گوهر .
 ۱۳ - ك - ب : بر

قادر لب حوریان شکسته است	تابوسه گه آن خجسته دست است
بر سنك سیاه کعبه هم هست	این خواری از آن گهر فشان دست
در هشت بهشت چهار بالش	اوراست ز غایت جلالش
کاگین چهار بالش اوست	خود پَر کبوتران مینوست
رکنیست ز کعبه فته — و ت	ج — زو یست ز دفتر نبوت
آن رکن کاساس دین کند راست	آن جزو که کلّ عدل ^۱ از او خاست
سردار عباد مخلصین اوست	سردان معال — هم یقین اوست
زال عبّ — اس و زال ^۲ یس	خود واسطه اوست در ره دین
دادند پیام کانظر و ن — ا	زی خاک درش نفوس ^۳ بالا
طشتی است برای آبدستش	گردون ز سعادت که هستش
استاده ب — رای طشت داری	این ^۴ دهر کزوست راستکاری ^۵
چون خایه میان طشت گردان	وین جرم زمین ثابت ^۶ ارکان
بشناسد علم طشت و خایه	تا رای خلیفه زین دو مایه ^۷
چون قرآن عنبرین نقاب است	چون کعبه مقیم در حجاب است

۱ - د: عدل کل - ۲ - ب - ک - د: عباس و آل - ۳ - ب: نقوش - ۴ - ک -

د: وین - ۵ - ک - د: رستگاری - ۶ - ک - د: ساکن - ۷ - ک - د: پایه

مخدوم انام و اهل ایمان ^۱
 عمزاده مصطفی چنان به
 هم دولت مصطفی است این ^۴ نیز
 وین هم ^۶ برکات مصطفی دان
 لابلکه ^۸ فرشته هم ندارد
 آن ^۹ سکه که نام او ندارد
 پیشانی مشتری لقب ^{۱۲} یافت
 آن سکه بروی ^{۱۴} ماه سازند
 روحیست نه نقش حاصل زر
 از حرمت نام ^{۱۷} او نه از آزار
 زرهای خلیفتی است اجرام
 المقتفی آفریده ^{۱۹} یزدان
 خورشید نژاد یوسف اوست

وانگاه چوکعبه و چو قرآن
 زاده ز جهان و از جهان به ^۲
 با همتش آفتاب نـ — — — چیز ^۳
 بخت از لش ^۵ ا — — — بقادان
 ورنه ^۷ بشر این هم ندارد
 خود بر رخ زر شدن نیارد
 وان ^{۱۰} سکه که نام او بر او تافت ^{۱۱}
 زان سکه که نقش او طرازند ^{۱۳}
 وان ^{۱۵} سکه کزو ^{۱۶} گرفت مفخر
 ب — — — زر دل انبیاست همراز
 اینک بنگر تو از پس شام ^{۱۸}
 بر هر جرمی بضرب فرمان
 زان ^{۲۰} ظلّ خدای دین به نیروست

- ۱ - م - ب - د : مخدوم و امام اهل ایمان ۲ - ب : مه ۳ - ب : پاخیز .
 ۴ - ك - د : آن - ۵ - ك - د : ازلیش ۶ - ب : وین از ۷ - د : گرچه - ك : گر نه .
 ۸ - د : لابلکه ۹ - م - ب : این ۱۰ - ك - د : زان ۱۱ - د : یافت ۱۲ -
 ك - د - م : خ ل : رقم ۱۳ - ك : آن سکه کزین سپس طرازند - د : وان
 سکه کزین پس طرازند ۱۴ - ك - د : از سکه روی ۱۵ - ك : آن .
 ۱۶ - م - ب : کزان ۱۷ - م - ك - ب : مهر - بعد از این شعر در نسخه های
 ك - م - ب - د بیت ذیل درج است : پیدا است بمهر او شب تار - بر گردون صدهزار
 دینار ۱۸ - ك : آنک بنگر که از پس شام - د : آنکه بنگر که - م - ب :
 آنکه بنگر نه ۱۹ - ك - د : آفرید ۲۰ - ك - د : زین

خورشید کناد پــــادشاهی	در سایه سایه الهی
بر گوشه ^۱ عرش مهد او باد	و اقبال ^۲ ولی عهد او باد
این باجستان و تاج ده ^۳ باد	وان ملك فروز و روز به ^۴ باد
خــــاقانیرا روان شد انفاس	در مدحت خاندان عباس
مــــرغیست ثنا سرای ایشان	درمانده بــــدامگاه شروان
روزیکه فلك دهد خلاصش	بغداد بــــود مقام خاصش

در صفت شهر بغداد

فرخ عمری که رفت بــــرباد	در صحبت آب و باد ^۵ بغداد
آن آب جز آب خضر مشمر	کو زندگی ا بــــد دهد بر
آن باد چو باد عیسی انگار	کو عمر دوباره آورد بار
پیران خــــرد درو ^۶ مجاور	قربه بکفند و تخته در بــــر
يك قربه و صد هزار مشرب	يك تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب او چوهشت باغست	هر يك چو سه غرفه دماغست
هم حفظ و خیال و فکر از آنجاست ^۸	کاین هر سه از آن سه غرفه برخاست

۱ - ك - م - ب - د : کوهه. ۲ - م - ب : اقبال. ۳ - د : آن تاجستان و تاج ده ك : این تاجستان تاج ده. ۴ - ك - د : فروز روز به. ۵ - در نسخه اساس - م - ب - د : خاك ۶ - ب : در آن. ۷ - ك - م - ب - د : ازو. ۸ - د : فکر آنجاست.

در صفت علمای بغداد گوید

دنیاست کمی — نه چاکرانش	در دارالحکم داورانش ^۱
دولت ز محافل فحولش	نو ک — رده قبالة قبولش
بازان سپید دست ابرار ^۲	امّا چو تذر و طیلسان دار
هر يك رصدي ره یقین را	هر يك مددی سپاه دین را
طیان سرای دین قلمشان	غضبان حص — ار کفر دمشان
آلوده زهر عضو ظاهر —	پالوده نوش سرّ خاط —
رگ سوخته دیو را بفتوی	خون ریخته نفس را بتقوی
پس ^۳ خون زرك نیاز رانده	خود را زتب هوی رهانده
ترتیب ز چار ^۴ میر دیده	ترتیل ز هفت پیر دی — ده
صد چارده عقدشان گهر بخش	هفتاد و دو شاخشان ثمر بخش
اندر کفشان ز بس کرمها	زرگشته تراشه ^۵ قلمها —
پس کرده از آن ^۶ زر نو آئین	زرکاری ب — ر صحیفه دین

۱- ب : دادرانش. ۲- ك : د : اسرار-ی : دشت اسرار. ۳- ك : م - ب - د-ی :

بس. ۴- ك : ترتیب چهار. ۵- ب - م : تراشش - م : خل : تراشه. ۶- م -

ب - ی : بدان

باز در صفت اهل بغداد گوید

وقف است مرا زبان وهم سمع	بر ذکر ثنای این چنین جمع ^۱
بر سینه و بـ دل پریشان	قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت بردم چو بنگرد غیر	قفل در کعبه بر در دیـ ر ^۲
خود حال که دید طرفه ترزین	پی بست ^۳ خراب و قفل زرین
زین قفل شرف ز غیرت و خشم	زرفین وار ^۴ است خصم یک چشم
هر کس که نخست ^۵ گنج را ساخت	آنکه پی ^۶ گنج قفل پرداخت
من قفل زدم نخست بر در ^۸	پس گنج نهاده ام بدو در

در مدح امام عالم شهاب الدین ابونصر یوسف دمشقی و

برادر او فخر الدین

من یذکر صبوتی و عشقی	فی حضرة یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلالست	مستقبل ^۹ حال او کمالست
دین ^{۱۰} رسته شد از شوائب ^{۱۱} عصر	در کوکبه شهاب ابـ ونصر
بحریکه ز گوهر نظام است	بل گوهر بحر احتشام است

۱- م-ی : من باری هم زبان وهم سمع دارم فدی ثنای آن جمع. ۲- این بیت در نسخه «د» نیست-ی: کعبه تو در دیر. ۳- ک- م- ب- د: نی بست. ۴- ک: دار. ۵- م- ب- د-ی: ز نخست. ۶- ک: گنج در. ۷- ک: بر. ۸- ک- د-ی: بر بر. ۹- ک- م- ب: مستقبل و- م: خل: مستقبل ناصیش. ۱۰- در نسخه اساس- ب- د: وین. ۱۱- م: خل: نوائب

فخر دو جهان ز گوهر اوست تا فخرالدین برادر اوست

در مدح امام ابوالحسن ابن الخل

ابن العنب آب صرف شد راست	کابن الخل امام شرع والاست ^۱
صد جوی می است خلقش ^۲ از بر	ابن الخلش از چه خواندم آخر
نامش بصحیفه — ر فرشته	ابن العسل است — ر نبشته
راهب عسلی سلب ^۳ بجاماند	کابن العسل از هدی سخن راند

در مدح فخرالدین احمد ذوالمناقب و ضیاءالدین امام ابونجیب

بر اوج هم نهاده ^۴ مسند	فخرالدین ذوالمناقب ^۵ احمد
آن شربت عشق کرده مستش	ج — لاب ملائک آبدستش
الحق دو — رادرند ساده	هر دو ز یکی مشیمه زاده
دین در بنه جهان غریب است	انشش بامام ابوالنجیب ^۶ است
انجم که چ — راغ آسمانند	از ظل ضیا ضیا ستانند
و انها که مناظر و معیدند	در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهانست	در من — ظر این مناظرانست
نظاره جان ^۷ پرده ^۸ فکر	دام — اد خرد بنکته بکر

۱- د-ی : بالاست - م:خل : کابن الخل اناء شرع بالاست. ۲- در نسخه اساس «خلش» ضبط است و در نسخ دیگر خلقش. ۳- ک - د: وبت. ۴- ک - د : نهاد
 ۵- در نسخه اساس : ذی المناقب. ۶- د: ابونجیب. ۷- م:خ ل : نظاره کنان
 ۸- ک : پرده

شبشان همه^۱ قال قال وعن عن
چون چشم ستاره خواب دشمن
از دود چراغ سرمه در چشم
بسته چو چراغ خواب بر چشم

در مدح امام عزالدین ابوالفضل محمد سعید اشعری

زان جمله مراست ذکر گوئی
عزالدین نام — امجوئی
جان بخشم عز آن سری را
عزالدین صدر اشعری را
آن سابق و سالک معارج
ابوالفضل محمدی مدارج^۲
کرده دل پاکش از نهانم
دعوی برادری بجانم^۳
با ج—ان من شکسته بسته
بر خوان و داد^۴ نان شکسته
جان من و او بیک قضیت
زاده ز مشی—مه مشیت
از هر سخنم که روی بنمود
مقصود بجان او که او بود

المقالة الرابعة في اوصاف الكوفة والمدینه و یسمى سواد الاوراد

و خزانه الاوتاد و مخاطبا للشمس اولاً

ای عور نمای خلعه گستر
آحاد نشان و جمع پرور
با توسه اساس روح محکم
از تو دو لباس دهر معلم^۵

۱- م : شب - ك - د - ی : سرشان شب - م : نخل : سرشان سر - ب : سرشان همه

۲- ك - د - ی : محمد مفرج . ۳- ك - د : جانم . ۴- م : نخل - ی : الست . ۵- در حاشیه «م»

این شعر بدین طریق ضبط شده : با تست اساس روح محکم از تست لباس دهر معلم

کوفه شمري سعادت آباد	چون بگذري از فضاي بغداد
يابي ز چهار جوي مشرب	اوّل که بکوفه تازی اشهب
طرطوس ^۱ کنی فتوح و بغداد ^۲	بر معتکفانش از پی ی—اد
مجموع درو کمال الطاف	شهری بینی چو خلق اشراف
اق—دام مسیح درمساحت	عاجز شده زان فراخ ساحت
هم موعّد نوح رفته در وی	هم صاحب حوت خفته دروی
آورده خطاب واصنع الفلك	جبریل درو ز مالک الملک
دری—ا رانده بهر سرابی	خاکش بکمینه ^۳ فتح بابی
داده همه شرق و غرب را آب	بومش ز میان آتش ناب ^۴

در مـّايش مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 علی النبی و علیه الصلوة والسلام

درمشهد مرتضی جبین ^۵ سای	سرها بینی کلاه در پ—ای
بر خاک امیر نحل مدهوش	جانها چو سپاه نحل پر جوش
چون شاخ گوزن قد کنی خم	در خدمت شیر مرد ع—الم
آن خاک طهور را زنی آب	از حوض جنان بهفت دولاب

۱- م- ب- د: طرسوس. ۲- در نسخه اساس-ی: فتوح بغداد. ۳- در نسخه اساس
 «بکمند» ضبط است ۴- در نسخه اساس: آتش و آب ضبط شده ۵- ک- م- ب- د
 - ی: زمین

وز نافه صبح مشک اذفر — ر
 زان غالیه‌ای کنی سم — مائی
 خود بر سر خاکش از کرامات
 رضوان بدو عید اضحی و فطر
 ارواح که عیسوی شعارند
 خاکش چو بفیض حق شود تر
 مهرش چو براو ق — رار گیرد
 هر دیده که ظلمت آب او ریخت
 جنت رقمی ز تربت او ست
 در خاک ه — زار تبتش دان
 چندانکه تراب بو تراب است
 زین روی برای مشک زادن
 دیرست که پیش چشم احرار
 عطارانیکه در جهانند ۱۰

سائی بصلایه فلك ب — ر
 در ۱ تربت بو تراب سائی
 تاتار همی رود ب — ارات
 از خاک مقدّسش برد عطر
 زان خاک گیای عطر ۲ آرند
 مهری نهد ۳ آسمان برو بر ۴
 رضوان الله ن — گار گیرد
 زان خاک شیاف ۵ شافی انگیخت ۶
 تبت اثری ز تربت او ست
 بر خاک هزار ربتش خوان ۷
 آبتن نافه های ناب است
 شد ۸ آهوی تبتی سترون
 تبت عزل است و کوفه بر کار ۹
 مشک سره خاک ۱۱ کوفه دانند

۱- ك : بر. ۲- ك : عطری. ۳- ك : شود. ۴- ب : بدودر- د : بدو بر
 ۵- ك : شفای. ۶- م- ب : آمیخت. ۷- م- ب : تبتش- ی : تبتش خوان ۸-
 د- ی : گشت ۹- م : خل : عربست و کوفه تاتار ۱۰- د- ی : چنانند ۱۱- ك
 - د : مشک - ی : مرز

زان نافه که آهو آورد به—ر	خاك اسدالله است به—تر
آن خون کثیف ^۱ تیره ناکست	وین خاك لطیف نور پاکست
خاك این خاك ^۲ نزد گردون	به باشد ز خون ^۳ آن خون
رضوانش سلاح دار در به—ر	غلمانش جنبه دار به—ردر ^۴
افلاك فرود رفعت او ست	و ای—ام غلام شیعت اوست
چون کافه کوفیان بدی—دی	در روضه—ه مرتضی رسیدی
آئی به—زار حالت و وجد	با ^۵ نجده شوق بر ره نجد
دانم که—نباشی اعجمی زاد	نجدیات عرب کنی ی—اد
گوئی بسماع یا صبا نج—د	خوانی بنی—از حبذا نجد
بی زحمت ^۶ گنبد م—قرنس	آئی سوی وادی م—قدس

در صفت بادیه گوید

در عرصه بادیه—ه نهی روی	نه بادیه بل ریاض خود روی
از ^۷ سندس خضر خضر بومش	از ^۸ اخلخه سما ^۹ سمومش
چون وادی ایمن از کرامت	همشیره وادی قی—امت
ز اندیشه مرد هیأت اندیش	اندازه عرض و طول ^{۱۰} اویش

۱- د : کثیف و ۲- ك - د : خاکست-ی : آن خاك. ۳- ب - د : به باشد به
 ز خون ك : به باشد به ز خاك. ۴- در نسخه اساس : در بر-ی : جوزاش جنبه وار
 در بر . ۵- د : تا. ۶- د : رحمت. ۷- د-ی : آن - ك : آن سندس و. ۸- ب :
 وز-ی : آن. ۹- ك : صبا-د : آن اخلخه شمس و مش. ۱۰- ك-د : طول و عرض

از نور هـ — زار حاه بروی
 زان سبزه و آب گشته موجود
 چون غمزۀ دوست گاه دستان
 از سبزه چو عارض خط آور
 گوئی خط یارو^۲ سبزه اوست
 روح الله ساخته — ه بذاتش
 از بوی گیش خادم پی — ر
 گشته زپی ن — دای^۴ عشاق
 هر خار^۶ از و بفصل گرما
 تأثیر سمومش از ع — زیزی
 با بیخ^۷ دماغ طیبش از دور
 چون آینه برق زن سرابش
 زان آینه جان صفا گرفته
 ثور و حمل اندرو^۸ گیا چر

وزحور ه — زار جلوه دروی
 در^۱ اعه خضر و درع^۱ داود
 با سهم ولی — ك نر گستان
 خاکش باب — اس فستقی در
 دو فستق رسته^۳ در یکی پوست
 دارو کدهای ز ه — ر نباتش
 خ — ط سبز کند زهی عقاقیر
 شاخ خشکش^۵ درخت و قواق
 صد مروحه از درخت خرما
 بردل چو حرارت غری — زی
 پیوند کند درخت کافور
 چون شانه انگبین خوش آبش
 زان شانه ملک شفا گرفته
 حوت و سرطان بمصنعش در

۱- م: خضر درع ۲- د: به نیاز- در نسخه اساس: خط یار سبزه. ۳- ك. د-ی:
 چون فستق رفته - م - ب: دو فستق رفته. ۴- د: بلای. ۵- م - ب: خار خشکش
 م: خ ل: شاخ خشکش - ی: شاخ خشکش. ۶- ك: خاری. ۷- در نسخه اساس:
 تابینخ - ك: با بیخ گیاه طبعش. ۸- ك-ب: اندران- ی: گیاخور

در صفت مصنع و مشرب گوید

آن مشرب سرد گرم تازان
آن جمع که تشنگان جانند
نوشین چو دم صبح خواران
چون دل صفت صفای او کرد
ادریس و مسیح چرخ و مینو^۲
این دست نماز شسته در^۴ وی
از شربت او کنند حاصل
هرگز که شنید و دید^۶ در خواب
یکچند خضر ب جستجویش
آخر قرصی که از گلش زاد
گوئی که زبس^۸ گشایش^۹ بند

تر^۱ آخور جان خشک بازان
جز برکه^۳ برکتش نخوانند
مشکین چو دهان روزه داران
جان مطهره داری آرزو کرد
بگذاشته در^۳ زیارت او
وان روزه گشاده نیز بروی^۵
مستسقی را شفای عاجل
کاستسقا را دوا^۷ بود آب
استسقا داشت زارزویش
آن سده که خضر داشت بگشاد
قرص گل اوست قرص ریوند

در صفت بطحا و شتران اهل حاج فرماید

آن بطحا بین بـ رنك دریا وان ناقة رونده زورق آسا

۱ - ك - ی : بر . ۲ - ك - د - ی : چرخ مینو . ۳ - ك - د - ی : بر . ۴ - م - ب - د : بر
ك : ازوی . ۵ - م - ب - د : دروی - ك : وان روزه بدو گشاده در پی ۶
در نسخه اساس : « شنید دید » ضبط شده و در نسخ دیگر « شنید و دید » ۷ - م : شفا
د : روا - ب : شفا دهد . ۸ - م - ك - ب : گوئی زبس . ۹ - م : خ : گشادن

افسرده ک_____ه دید بحر مطلق	بر خشك روان که دید زورق
بر ن_____ه نگر کجاوه ^۱ راه	بر پشت بنات نعلش بین ماه
زین روی درای گاه و بیگاه	مه بر کوهان زند همه راه ^۲
ناقه چو براق جم گ_____ه سیر	وان بانك درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس در حال	زاواز درای و بانك خلخال
فریاد درای خوش صغیر است	تاج سر تخت اردشیر است

در تفصیل بانك درای بر دیگر آوازه‌ها

بر خوان فلك ^۳ صلا شنیدن	از رضوان مرحبا شنیدن
الجان زب_____ور در مزامیر	یا حی ^م _____وُذنان بشبگیر
آواز مغنیان بنغم_____ات	او راد مصّلیان ب_____اوقات
آغ_____از کتاب یار در لب	و آواز حلی ^{دوست} در شب
که طال بتمك ^۴ از حریفان	که صبحك الله از ظریفان
که سرفه ^ع _____اشق از پی یار	که عطسه ^{دوست} وقت دیدار
آن راه که طشت گرنوا کرد	وان قول که کاسه گر ادا کرد

۱ - م : خ : کثابه - د : کثاوه. ۲ - د : ماه. ۳ - ك : ملك ۴ - ك : بقا کم

آواز خروس در شب هجر
این جمله خوش است لیک در سر^۱
با نـ ناقه شنو که هاتف راه
ماه است کمینه سار بـ^۲ انش
ز ابریشم چنك و موی پرده
کرده ز پی نجیب سر مست
هم ناخن خویش در گرفته^۳
ساقی بده با^۴ قرابه نوش
در حنجره رانده^۵ صوت دلخواه

دستان تبیره زن گـ^۵ فجر
آواز درای ناقه خـ^۶ و شتر
میگوید د انت ناقه الله
تیر است کپینه شعر خوانش
ناهید مپار نـ^۷ ناقه کرده
پا رنجن پـ^۸ زیاره دست^۹
هم رنك ز دست بر گرفته
پس گشته سقای قربه بر دوش
کای وادی مـ^{۱۰} که صانك الله

در صفت احرام گاه فرماید

آئی بحواله گاه ا حـ^۱ رام
چون قدمت از عراق دانند
اعمال^۲ مناسك ارندانی^۳
بینی نقبای عرش صف صف

میقاتگه خـ^۴ واصل اسلام
میقات تو ذات عرق خوانند
از میجتهدانش باز خوانی^۵
استاده میان قاع صفصف

۱ - ك - د : يكسر . ۲ - د : با یاره پاویاره دست . ۳ - ك - د : سر گرفته
۴ - د : بدوبا . ۵ - ك : خوانده . ۶ - ك : احوال ۷ - د - ی : توانی .
۸ - د - ی : دانی

بر ع ————— الم سایبان اخضر	کرده سپه ملائک از پ ————— ر
از اجنحه طيور جنّات	بر بسته مظاه چون علامات
بنهاده سران عمام ————— ه از سر	افکنده مهان حمای ————— ل از بر
سبحانک اشارت درونشان	لبیک عبارت ب ————— ر و نشان
چون ناخن تن برهنه تاناف	چون پنج انگشت صف صف اشراف
چون خاستگان ^۱ صور عریان	بر خاسته یکسر از سر جان
اما ز بهار نو بهی ت ————— ر	از شاخ بماه دی تهی ت ————— ر
عریان تیغست روز ^۲ میدان	عریانی هست زیب مردان
جوهر ز برهنگی است دیدار	ب ————— ر چهره تیغ آسمان وار
ایمان نه برهنه خواندهای هم	از خلد برهنه آم ————— د آدم
گوهر ز برهنگی بها یافت	دریا زمجرّدی صفا ی ————— افت
مصحف ز غلاف بی نیاز است	قرآن نه بجلد سرفراز است
در زی ————— ر لباس در نیایند ^۴	مردان که بصبح دین نمایند ^۳
از بیم تری غ ————— لاف سازند	کان آینه را که نو طرازند

۱- ک : خواصگان. ۲- ک : عریانی تیغ روزی : عریان به تیغ روز. ۳- ک-ی :
 بهیچ تر نیایند. د : مردان بلباس در نیایند. ۴- م- ب : لباس تر نیایندی : در
 زیر لباس بر نیایند

در صفت عرفات و تراکم خلق

ز اینجا که ^۱ عنان دل به پیچی	راه — عرفات را بسیجی
آء — ی پناهگاه ^۲ بشری	دشت عرفات و رکن ^۳ اعلی
آن مقصد عزم ره نوردان	آن غ — ایت کار نیکمردان
ده — لیز سراچ — ه الهی	دهلیز چه صدر پ — ادشاهی
ماتمگه راندگان ب — ر و نش	دولتگه خواندگان در و نش
بیرون و در و نش هست ماناک	دامان اثیر و جیب اف — لاک
زینسو همه حیرت ^۴ آورد بر	زانسو بجوار حق کشد ^۵ سر
این دارخلاف و دیر خذلان	آن شطّ امان و خطّ ^۶ ایمان
خالق دو سرای حاضر آنجا	میعاد و معاد ^۷ ظاهر آنجا

در صفت فقرای آن حدود فرماید

صف صف فقرای نیستی جوی	از یغنهم الله آب درج — وی
دریوزه کنان ز خوان قرآن	رستی خواران ز دست ایمان
در حصن مرقّع از سر سوز	ف — ارغ ز ملّمع شب و روز

۱ - م - ك - ب - د: چو. ۲ - م: خل: بنشانه گاه. ی: بنشانگاه کسری ۳ - ك: عرفات رکن ۴ - ب: خیرت. ۵ - م - ب: کند. ۶ - ك: حفظ. ۷ - ك: میعاد معاد

طوق ادب از زه ^۲ گریبان	در حلق فکنده پیش قرآن ^۱
حلقه فلک و شکال ایام	با ژنده ^۳ خامشان همه خام
از تیه شده بطور غ — ایات	چون موسی دیده تسع آیات
ثعبان ز عصای سبزگانی ^۴	بنهوده بخلق رایگان — ی
رانده ^۵ ز ابریق رامزی نیل ^۶	وز راه کرامتی بهر میل
این بوده ^۷ فرخج ^۸ و آن تخج ^۹	پیش درشان سپهر و انجم
هم میرحبش خلال دهشان	هم قیصر روم سفره نهشان
زین روم و حبش ^{۱۰} که آسمان راست	فارغ دلشان ز روی ناخواست
با حوران خواهری گرفته	با دنیا مادری گ — رفته
بر مادر خوانده خواهری گیر	وانگه نکشیده دست تأخیر ^{۱۱}
بر سنک سیاه و مصحف پاک	بوس شکرین ز — داده لاک

در صفت علما و فضلا گوید

صف صف علمای شرع پیرای	دربوته شرع نفس پ — الای
رب ارحم ب — ا نفس سرشته	ثبتنا ^{۱۲} برنگین نوشته ^{۱۳}

۱ - ی - م : فرمان - م : خل : قرآن. ۲ - دی : ره. ۳ - م - ب : ژنده و دی : ژنده جامه شان. ۴ - ظ سیرگانی منسوب بسیرجان. د : سیرگانی. ۵ - م : خل : زابریق براند آب چون نیل ۶ - ک : سیل ۷ - ب : آن بود. ۸ - ک : درخش د : ورخج. ۹ - ک : تحتم ۱۰ - م : روم حبش - د : روی حبش ۱۱ - ک : برخیر - د : باخیر - ی : برجیر ۱۲ - ک : نهینا - د : ههینا ۱۳ - د : نهشته

بر جادهٔ شرع یکسره پای ^۱	چون رایت شرع پای برجای
نقاد هم — م بچشم افهام	نقاب فلک ب — دست او هام
بالای سپهر ی — افته راه	نقبی زده در خزانه م — ماه
صد درج جواهر آوریده	در سلك معاملات کشیده
در زیر زمین بفکرت تیز	تا حوض بهشت کنده کاریز
زان آب حیات نافسرده	صد نیل ^۲ بجوی شرع برده

در صفت خازیان

صف صف ز غزات نصرت آثار	حزب الله گاه ح — رب کفار
حق خوانده مجاهدان دینشان	دین گفته جیوش مسلمینشان
سر ^۳ داده و تاج برفشانده	ما عند الله ب — باق خوانده
از نفس مهاجر از دل انصار	بودر دم و بودجانه کردار
از زناك ضلال دل زدوده	بر تخت ظلال ^۴ دین غنوده
سیما هم فی وجوههم بود ^۵	نور از اثر سجود ^۶ مشهود ^۷
رایتها شان سیاه و پر نور ^۸	منصوب چو ^۹ کعبه بلکه منصور

۱ - د : یکسره پای. ۲ - ك : سیل. ۳ - ك : بر. ۴ - در نسخهٔ اساس: «ظلال» ضبط است و در نسخ دیگر «ظلال» ۵ - ك : نور. ۶ - د : شهود. ۷ - ك : مشهور ۸ - ب - د : سیاه پر نور. ۹ - ك : بکعبه

در صلح و قتال موسی آسا	گاهی رحما گهی اشدا
شمشیر مع — املت زدوده	پس بر سك آز آزموده
بینی دوهزار جیش از این جنس	گرد عرفات جَنّی و انس

در صفت جبل الرحمة گوید

پس بر سر کوه رحمت آئی	آن ^۱ قَبَّة عَهْد آشناء — ی
آدم بسرش ف — راز رفته	طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه ساله ^۲ در طوافش	العبد نوشته ^۳ کوه قافش
نزروی بلندی از پی نور	دندانۀ تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور طرفست	سنگش زر صرف و سنك ^۴ صرفست

در صفت مزدلفه گوید

زانسو چو تمام شد عیارت ^۵	بر مزدلفه است مزدکارت
آن جای اجابت دعاهاست	ملجاء انابت ^۶ از خطاهاست
صاحب نظران هفت پرده	از سنگش سنك سرمه کرده
رضوان اثرش بدیده جسته	خاکش بهزار آب شسته

۱ - د: از ۲ - م - ك: سال ۳ - د: نبشته ۴ - در نسخه اساس: صرف

سنك ضبط است ۵ - ك: عبارت ۶ - در نسخه اساس و نسخه ب: «اجابت»

ضبط شده و درم - ك د: «انابت»

در صفت مشعر الحرام

ز اینجا چو شروط شد تمامت	راهست بمشعر الحرامت
انبه بینی چو روز محشر	از معشر ^۱ جن و انس مشعر ^۲
در گوش تو آید از مسالك	آواز رو آرو مـ لائک ^۳
بکران فلک میان مـردان	مجمردارو سپند گـردان
سیمرغ گرفته هـ بوی عنبر	چون طاوسان بفرق مجمرد

در صفت جمره

ز اینجا سوی جمره در کشی راه	از شعله عشق بر کشی آه
مردم ^۴ همه سنگبار بینی	دیوان همه سنگسار بینی
روح از پی قهر دشمنانش	عزاده نهاده در میـباش
سنگی که ز دستها بجسته	پیشانی اهرمـن شکسته
هر سنگ در آن ^۵ مبارک اوطان	چون نجم شهاب و رجم ^۶ شیطان

در صفت منی

بینی ز می منی ز حل سان	مریخ سلب ز خون قربان
------------------------	----------------------

۱- ب : معشر . ۲- در نسخه اساس - د (معشر) ضبط است . ۳- ك : از ملائک
 ۴- ب : مردان-ی : مردم همه تنگبار . ۵- ب : از آن . ۶- ك - د - ی :
 شهاب رجم

سرخ‌ی ^۱ شفق گرفته از خون	خاکش همه شام رنگ و گلگون ^۱
جز در براو ^۲ نکرده ^۳ تعبیر	خوابیکه خلیل دید ^۲ شبگیر
حق کرده مزید ^۴ و باز داده	هر پیشکشی که او نه— داده
قربانش کنی بساعت آنجا	با تست دا—م کبوتر آسا
بدهیش بدست سعد ذاب—ح	ور تو نبوی بذبح راج—ح

در تعریف مکه معظمه

تشریف ز مکه پیش ^۵ گیری	زانجا ^۶ ره مکه پیش گیری
بدهد بلد الامین ام—ت	از ننگ ^۷ کسوف جان ستانت
م—که است ز بعد اسم اعظم	سطر دومین ز حرز عال—م
از سایه ^۸ خ—اك باز رستی	در سایه ^۹ مکه چون نشستی
او خرد و بزرگ کار و بارش	چون نام مبین حق شمارش
بسم الله و بسم ^{۱۰} مکه گویند	پاکان که طریق مکه ^{۱۱} پویند
با عطف بی—ان کنند یادش	ابدال ز حرمت نه—ادش
درهای بهشت ج—ز بنامش	رضوان نگشاد از احترامش ^{۱۲}

۱- ك - د: رنگ گلگون - م - ب: رنگ و شبگون-ی: رنگ شام مشگون

۲- ك: دیده - ۳- ك - ب: بردراو - ۴- د: نکرد. ۵- در نسخه اساس:

«خرید» ضبط شده. ۶- ك - د: وانگه. ۷- در نسخه اساس: پیش. ۸- م:

زنك - د: سنك. ۹- ك: نطق-ی: چوطریق نطق. ۱۰- د: بسم الله بسم.

۱۱- م - ب: نگشاده ز احترامش - ك - د - ی: نگشاد ز احترامش

زان عرش بلند نام گشته است کاین نام مهین برونوشته^۱ است

فصل هم در این معنی

گرفی المثل این بنفشه ^۲ طارم	چون گنبد گل بدرّد از هم
در سنبله ^۳ فلک رسد داس	بل قطب فلک شود چودستاس ^۴
همچون سرناخن ارشود دور	گیرد ^۵ بن ناخن جان غور ^۶
تازه شود از چهاراض ^۷ داد	آن ^۸ هفت هزار ساله میعاد
دانم که بفرّ کعبه ^۹ پ ^{۱۰} اک	مکه ز حوادث است بیباک
تا کعبه درون اوست ساکن	شد ساحت او ز ساعت ایمن

ایضا در تعریف مکه معظمه

م ^۱ که بمکان آسمانست	کعبه بمحلّ قطب از آنست
کعبه وطن اندرو گزیده ^۲	بحری بجزیره در خزیده ^۳
گوئی که بکنج تنگ پهنای	گنجی است نهاده آشکارا
عرشی که فلک ^۴ بساق دارد	سر بر سر کعب کعبه آرد
آن دارالانس ^۵ جان پاکان	وین ^۶ بیت الامن درد ناگان

۱- د: چنین برونوشته . ۲- ک: بنفش . ۳- م: خ ل - ی: یک قطب شود فلک
چودستاس ۴- ک: گردد . ۵- ک: عور - این بیت در نسخه (ی) بدین طریق است:
همچون ناخن بر سر شود دود گیرد بن ناخن جهان عود . ۶- ک: م - ب - ی: این .
۷- ک: د: گزیده است . ۸- ک: خزیده است - د: خریده است . ۹- م - ب -
ی: ملک . ۱۰- ک: دارالضرب - د: دارالفر - ی: دارالعرز . ۱۱- م - ک - ب -
ی: وان .

از فیض^۱ نثار بر زمینش جبریل شده نثار چینش

در تعریف کعبه^۲ مظهره

گ—ردون بینی بطمع گوهر	چون غواصان شده نگون سر
پرداخته حوضها جنان را ^۲	سقا شده حورتشنگان را
بسته کمر نیاز ج—انها ^۳	در ب—ازگشاده آسمانها ^۴
از یارب ره—روان یکایک	ای—وان فلک شده مشبک
رخنه شده ز اه—اشقانه	بام ^۵ نهم آبگینه خ—انه
کرده دعوات صبحگاه—ی	از گنبد ماه دام ماه—ی
از خلقان صفرگشته آفاق	در کعبه الوف الوف عشاق
یک نسخه ز راه کعبه خوانده	بر دنیا خط نسخ راز—ده
مرد از پی راه کعبه تازد	آن طفل بود که کعب بازد
از جان سازی نثارگردش	بر گردی هفت ب—ارگردش
بینی بچهار رک—ن گردان	در هفت طواف هفت م—ردان ^۶

۱ - م - ك - ب - ی : از فضل - د : آن فضل . ۲ - د : جهانرا . ۳ - د :

جانرا ۴ - د : آسمانرا - ۵ - ب : نام ۶ - ی : گردان

در صفت حجر الاسود

بینی حجرش ^۱ بلال کردار
آن سنك زر خـلاصه دین
نور است در آن سواد پنهان
یا در خم طره جبهه ^۲ —ور
یا سرّ نبی ^۳ میانه ^۴ —رف
آن هندوی بکر سالخورده
خلقان همه در برش گرفته
او را سه بـ —رادر اتفاقی
زانگه که ز مادران بزادند ^۵
تـ —اروز قیام هم بدینسان
از سنك سیه چو باز گردی

بیرون سیه و درون پر انوار
بر چهره کعبه ^۶ خال مشکین
چون در ظلمات آب حیوان
یا در حدقه حدیقه ^۷ —ور
یا در شب تیره صورت برف
بر خلق خدای مهر کرده ^۸
بوسیده ولی کسش نسفته
شامی ^۹ ویمانی وعـ —راقی
هر چار بخدمت ایستادند ^{۱۰}
قائم بینی بـ —امر یزدان
زی زمزم راه درنـ —وردی

در صفت زمزم

ز آنجا گذرت بزمزم افتد چشمت بسواد اعظم افتد

۱ - د : حجری. ۲ - ك : كعب. ۳ - ك : یا درقرآن - د - ی : یاسرقران
۴ - م - ك - ب : خداهش وقف کرده - م : خ ل : خداهش مهر کرده ۵ - م
ب - ی : بزاده - م : خ ل : بزادند. ۶ - م - ب - ی : ایستاده - م : خ ل :
ایستادند .

بینی ثقلین عالم خ—ک	استاده فراز چشمه پ—ک
همچون سـک کـهف زیر ژنده	لب خشک و زبان برون فکنده
با صفوت زم—زم مطهر	محتاج طهارتست ک—وثر
از بس کشش رسن بهرگاه	دندانـه شده ده—انـه چاه
میم ^۱ است بشکل سین نوشته ^۲	یا منشار است ^۳ حلقه گشته
یاری ده ای حیات ع—الم	با دلو کشان چاه زم—زم
گردلو همی دری—ده گردد	یا گرسنش بری—ده گردد
دلو—و فلک آوری بچاهش	سازی رسن از نطق ماهش

در صفت ناودان زرین

با تشنه دلان ^۴ برای تسکین	آئی سوی ن—ناودان زرین
بینی همه بحر ها کم و کاست	باریزش نم که ناودان راست ^۵
رفته خطرات ^۶ بحر اخضر	پیش قطرات ^۷ ناودان در ^۸
بام فلک است بهر ^۹ تمکین	محتاج بناودان زرین—ن

۱ - ک: میمی. ۲ - د - ی: نبشته. ۳ - م - ک - ب - ی: منشاری است - د:
 یانه الفیست ۴ - م - ک - ب: لبان. ۵ - د: جاودانراست - ی: کم که ناودان
 راست. ۶ - ک - د: قطرات. ۷ - ک: مطرات - د: قطرات. ۸ - ک -
 د: ناوه زر. ۹ - در نسخه اساس - ی: بحر.

در صفت مروه و صفا گوید

پس هم بزمان ز سرکنی پای	آری سوی مروه و صفا رای
از سنك ^۱ صفا صفا پذیری	م—روا ز جمال مروه گیری
بینی دو برادران همخوی ^۲	یكرنك همیشه روی در روی
چون جو زا فرق سرگشاده	از يك مادر دو گ—انه زاده

در صفت عمره

ز انجا بمقام عمره ت—ازی	از عمره ط—راز عمر سازی
آنجا—ا بینی مقام محمود	آنجا یابی کمال ^۳ مقصود
آخر عمل از مناسك اینست	آن دیوانرا ^۴ فذلك اینست

خطاب با آفتاب در صفت کعبه معظمه

پس باز بکعبه باز گ—ردی	گرد نقط نیاز گ—ردی
چون مرغ که دانه چیند از گل	سنك سیاهش ببوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران	خاك حرمش ببوسی از جان
بر کعبه چه منت از زمین بوس	یا بر مصحف ز پ—ر طاوس

۱- ك - د - ی : خاك. ۲- م - ك - ب - ی : همپوی - م : خ ل : همخوی - د : همپوی ۳ - م : خ ل : جمال. ۴ - ب : این دیوانرا - ك : از دیوانش - ی : آن دیوانرا

چون سنك سياه راكنى لمس	نندیشی از آفت ^۱ اذا الشمس
سوده نكنى زمينش از پاي	پيشانى راكنى زمين ساي
پيشانى ^۲ كان زمين نوردد	نعم العبدش عصابه گردد
زان چند زبان ^۳ چنانكه خواهی	گویاكنى آن زبان كه خواهی
همچون لب يار باشى آنجا	يعنى لبش آتشی است گویا
تحميد گزاردن به دانی	وين فصل بگوش كعبه خوانی

المقالة الخامسة^۴ الموسومة بموارد الاوراد و فرائد الافراد

بمعنوان الخطاب الى الكعبة

ای قطب مراد جان مردان ^۵	گرددت چو بنات نعش گردان
ای به ك سلاله مكرم	در ناف زمين ز صلب عالم ^۶
ای اختر ثبات از تعظم	سطح زمی از تو چرخ هشتم ^۷
بيت المعمور م مادر تست	بيت المقدس به رادر تست
هفت اعضای زمين به نيروست	تا ذات تو هفت هيكل اوست
رگهای زمين بسی است هر كس	امارك چنان او توئی بس
ذات كه خشكسالی دیهـن	چرب آخور چار سوی سنگین

۱ - م - ب: از آیت - ك - د: ز آفت - ی: بندیش از آفت ۲ - ك: پيشانتي
 ۳ - ك: زمان ۴ - در نسخه اساس و چند نسخه ديگر «الخامسه» را ندارد
 و ظاهرا بايد اين كلمه افتاده باشد ۵ - م - ك - ب - د: نيکه - ردان ۶ - ب:
 زمين و صلب آدم ۷ - ك: هفتم - د: سطح زمينی ز چرخ هفتم .

بر آخورت از پی امان را
 آن رخس که روح برنشسته است
 وان ناقة عقل فاقه ^۱ پرورد
 دهر ارچه چنین عقیده کاریست ^۲
 بر آخورت آخرت سمیل است
 مـانی بعروس حجله بسته
 حـوری بمثال عبقری پوش
 هم معتکفی چـو بختیاران
 چرخ ارنه بفرّت ایستادی
 تا مصحف و تو زمین نشینید ^۳
 شش سوی جهان ^۴ عمر فرسای
 بل ^۵ عرش که چار سو نمایست
 خاک عرب از تو شد زر خشک
 ای جان فلك ز تو بشادی

بستند طویله گـردنان را
 بر آخور تو طویله بسته است
 هم زاخور تو همی خورد خورد
 بر آخور تو علیقه خواریست
 آخور سالار جبرئیل است
 در حجله چار سو نشسته
 شاهی بمثل دواج بر دوش
 هم مـوضع اعتکاف داران
 بر نـاف زمین شکم نهادی
 بحرین ^۶ چـو واهر یقینید
 با این ^۷ دو چهار سواست بر پای
 هم زین دو چهار سو بپایست
 ناف ز می از تو نافة مشک ^۸
 بر جسم زمین چه ایستادی

۱ - د - ی : ناقة. ۲ - ك - د : داریست - ی : که او عقیده کاریست. ۳ - در
 نسخه اساس - ی « نشینند » و در مصرع دوم « یقینند » ضبط است ۴ - د - بحرین و.
 ۵ - ك - د : جهات. ۶ - ك : با آن - د : تا آن. ۷ - ك : زان - ۸ - در نسخه
 اساس : خشک

افسوس که جای شرمساریست	مرکوب نه درخور عماريست
دارنده هـ — اشمی شعاری	پس جامه رومیان چه داری
بادیکه بدامن تـ — و پیوست	از دامن تو بر آسمان جست
از گرد تو پست خوش نمک ساخت	پس سفره آدم و ملک ^۱ ساخت
گردون چو ترازو ایستاده	تـ — و سنک زری درونپاده
گر بگسلد این ترازو از هم	یک جو نشود ز سنک زر ^۲ کم
گردون گل بامت ^۳ از پی خورد	همچو گل سر بگل پیرورد
زان ^۴ گل خورش ستارگانست	این ^۵ زردی روشن ^۶ از آنست
مهره تبشان ^۷ بهردم از تست	گلگونه رویشان هم از تست
کرده است حق از صوا بدیدت	خاقانیرا درم خـ — ریدت

در اشتیاق کعبه مظهره گوید

خاقانی از یـ — ن کثیف منزل	دارد بتـ — و روی خیمه دل
خواهد که رسد بیارگاهت ^۸	تا خاک زمین و خار ^۹ راحت
از بوسه کند ترنج کـ — ردار	وز اشک کند چو دانه نـ — ار

۱ - م - ب : خادم فلك - د : خادم ملك - ی : بر سفره خادم ملك ۲ - د : تو ۳ - د : زرد ۴ - م : آن ۵ - ب : آن ۶ - ك - د - ی : رویشان ۷ - د : مهر تنشان ۸ - این شعر در نسخه اساس بدین طریق است:
خواهد که زمین و خار راحت بوسد چو رسد بیارگاهت
و متن اصح و انسب بنظر میآید. ۹ - م - ك - ب - د : خاک

در ^۱ خدمت تست پنج هنگام
 هر صبح که مرغ دم بر آرد
 وردش همه این بود سحرگاه
 تا بر در حکم تست کامش
 این هندو ^۲ هندوش چه نامست
 حق حلقه بگوش در کشیدش
 چون لاله و چون بنفشه زین کوی ^۳
 تا چشم جهانیان سوی تست
 هندوی تو اعجمی زبان بود
 برداشت چو ^۴ از تو داشت مکتب
 پذیر ثنای تو ^۵ رسید
 دیدار تو بر ^۶ نیافت چشمش
 واداشت ^۷ از این تأسف خویش
 رخ درخوی حیرتست زین ^۸ دل

که دال و گهی الف گهی لام
 مرغ دل او سرت — و دارد
 کای بیت الله عم — رک الله
 شد هندوی هندوی تو نامش
 یعنی حجر ترا غ — لامست
 وین داغ بروی بر کشیدش
 شد حلقه بگوش و داغ بر روی
 اواز سر و چشم ^۹ هندوی تست
 هم دولت تو زبانش بگشود
 هندوی تو قفل رومی از لب
 زین هندوی داغ بر کشیده
 زان بر بصر خود است خشمش
 در حبس ظالم دو یوسف خویش
 چون کوزه آب و کوزه گل

۱ - د : از . ۲ - م - ک - ب - د - ی : هندوی . ۳ - ک - ی : روی .
 ۴ - در نسخه اساس : سرچشم . م - ک - ب - د : سر و چشم ۵ - ب - د - ی :
 که . ۶ - ب - د : تو . ۷ - م - ک - ب - د - ی : در . ۸ - د : دادست -
 ی : او داشت ۹ - ک : حسرتست ازین .

گل گل خوی خون نشسته بر رخ	خط خط شکن اوفتاده در رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب	بر لب لب جوی شاخ لبلا ب
امسال عزیمت تو میداشت	لیک ازده والدینش نگذاشت
چون بردل والدین گره ^۱ دید	بار املش ^۲ گشاده به ^۳ دید
افکند ^۴ رضای این و آتش	بر پـای دو کنده گرانش
شد دست قضاش میخ دامن	شد بند قدر ^۵ طناب گردن
نه هیچ دل و داع بودش	نه برک من استطاع بودش
مانند زمین ز من فرو ماند	در جیفه گـ عفن فرو ماند
در گریه بخنده میسرایـد	کز مرد ز من سفر کی آید

فصل هم در این معنی گوید

سودات ^۶ بکعبتین فروداشت	کونیز چو ^۷ تو چهار سوداشت
ز اشکال مربعی گزیده است	کان شکل بصورت تودیده است
بر خاتم آهنین که میداشت	نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم راکه از سروساخت	شبه تو نگین چار سوساخت
نام تو بر آن نگین عیان کرد	الکعبه قبلتی نشان کـرد

۱- در نسخه اساس: اثر-م-ب-ك-د: گره-ی: بر لب والدین گره. ۲- در نسخه اساس: باز املش-د: بار املش. ۳- در نسخه اساس: پر-م-ك-ب-د: به م: خ ل-ب مثل متن-ی: باز آمدنش گشاده رو. ۴- م-ك-ب: افکنده. ۵- د: مدر-ب: بند قدرش ۶- ك-د-ی: سوداش. ۷- در نسخه اساس: ز «تو ضبط است».

نام تو — و بخاتم سرون ^۱ بر	زان زد که نداشت خاتم زر
خاتم چه که يك جهانش نقد است	زر چه که هزار کانش نقد است
ز اقبال تو خاتمی که او ساخت	از یارۀ آفتاب پ — پرداخت
بافرّ تو — و چشمها گشادش	ز انگشتری که خضر دادش
می بوسه زد — د ز آرزویت	بر دیده هر ک — ه دید رویت
از دیده کند برای ج — اهت	نعل سم مرکبان راه — ت

در صفت کعبه معظمه

تو ق — ائم رقعه زمینی	او قائم معنی آف — رینی
بختش همه قائم سخن خواند	بر نطع پرستش ت — و بنشانند
هر چند که بر عری ^۲ نشسته است	از رقعه خاك دل گسسته است
بامدح تو — و بیدقی فرو کرد	فرزین بندی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت	منصوبه ^۳ نو ^۳ بنام تو ساخت ^۴
روز و شب اگر چه پر ^۵ فسوسند	پیش ^۶ دو سپاه ^۷ آ بنوسند ^۸
میبازد هر دو دست صد گنج	شطرنج سخن درین شطرنج ^۹

۱ - ك. د - ی: سرو. ۲ - د: در عری - ك: بر عری. ۳ - د: منصوبه تو. ۴ - م: خل - ب: خل: باخت. ۵ - ب: بر. ۶ - م - ب: پیشش - ی: پیش. ۷ - ك: سپاه. ۸ - د: از آ بنوسند. ۹ - در نسخه اساس: شطرنج درین بساط شطرنج - ب: صدرنج سخن درین شطرنج - در نسخه (ی) مصراع اول «دو دست و صد گنج» دارد.

ننشست کسی مقابـل ^۲ او	در حجله ^۱ هشت منزل او
رخ طرح نهاد ^۵ و هشت بیدق	نـو بازانرا ^۳ بیازی ^۴ حق
شطرنجی چرخ را بشه مات	افـکنده ^۶ بشهرخ مقالات
کـوپیل فکند عنصری را	محمود نشست غم بری را ^۷
خاقانیرا شناس بـالقطع ^{۱۰}	لجلاج ^۸ سخن برین ^۹ کهن نطع
بـردست صبا همی سپارد	دیـوان ثنات می نگارد
تو بادی ^{۱۱} اگر چه او نماند	آن تحفه صبا بتو رسانـد
تیمار یتیمگان بـرداری	تو دست بکار او در آری ^{۱۲}
از آتش و آبشان نگهدار	دانی تر و تازه انـد
زیرا که حـلال زادگانند	مگذار که دل شکسته مانند
حرزی تو ز بهر ^{۱۳} خاطر او	بر نـو خلفان فاخر او
در طعنه گروهی که گفته بودند بعد از سی سال طوفان خواهد شد	جوقی خرف از سر خرافات
کسر فضلا و نصب آفـات	جان در تب ربع ^{۱۴} ربع پرداز
بد ساز چو کرّه و کره ساز	

۱ - ك - د : جمله ی: در جمله که هست منزل او. ۲ - د: محامل-ی: بنشست کسی بمحامل. ۳ - د: تر بازان را. ۴ - م - ك: بیاری ۵ - در نسخه اساس: «دهند» ضبط شده ۶ - م - ك - ب - د: افکند. ۷ - ك - م: خ ل - ب: خ ل: مقمر برای: بس است غمبری را. ۸ - ك: لیلاج. ۹ - ك: درین ۱۰ - م - د - ب ی: شمر علی القطع ۱۱ - ك - د - ی: تاباری. ۱۲ - م - ك - ب - د - ی: بر آری. ۱۳ - ك: خ ل: بحفظ - د: بحر ز - ی: حوری تو بحر ز. ۱۴ - م - ب - د - ی: ربع و.

اندر کره گشته سر چو دولاب
 اقلیم — م گران آسمان کن
 چون باد که هیچ سایه‌شان نه^۳
 چون طّره و زلف یار بد ساز
 چون غمزّه ی — ار سحر کاره
 هم‌عادت عادی — ان سراسر
 شمع دلشان نشانده^۶ پیوست
 آن شمع چه^۷ نور صبغة الله
 ایشان همه عطسه‌های شیطان
 گر عطسه آدمندی^۸ از خاک
 سر داده بهوش تیز^{۱۰} هوشان
 بود زلقب — ان بو لهب خوی
 نرماده^{۱۱} چو قفل و پرّه^{۱۲} یکسر
 این خر مغزان آدمی پوست

تو بر تو رفته^۱ چون سطرلاب
 غربال زم — انه را سرو بن^۲
 چون سایه که هیچ مایه‌شان نه^۴
 چون زیور و بوی دوست غماز
 هم‌چون لب دوست رشوه‌خواره^۵
 در سر همه باد ه — ای صرصر
 آن باد که درد ماغشان هست
 وان باد کدام عطسه چ — اه
 این عطسه شگفت نیست زیشان
 عیسی صفت اندی^۹ از دم پاک
 سر کرده بگوش زرد گوشان
 رعنا صفتان راعنه — ا گوی
 خاقانیرا نه — اده بر در^{۱۳}
 دشمن رویان اهرمن^{۱۴} دوست

- ۱- ك - د - ی : فتنه . ۲- در حاشیه ب و م این شعر اینطور آمده :
 چون زادند از مشیمه کن بودند از اصل بی سرو بن و در نسخه م - ك - ب - د بعد
 از شعر فوق بیت ذیل آمده : خود بی سرو بن بشکل غربال چون گندم اسیر چاه
 آمال . ۳- د : نی . ۴- د : نی . ۵- این بیت را «د» ندارد . ۶- ب : نشانده .
 ۷- در نسخه اساس و نسخه ب «چو» ضبط شده و در مصراع دوم در نسخه د : جاه .
 ۸- د : آدمند . ۹- د : صفت اند . ۱۰- ك - د : تیره . ۱۱- م : نرماده . ۱۲- د :
 قفل پرّه - ب : قفل و پرده . ۱۳- ب : خ ل سر . ۱۴- ب : آدمی

در گوش مقلدان اقوال ^۱	دادند خبر که بعد سی سال
سرّیست بسیر اخته ^۲ ران در	خسفی است ^۳ بیست و یک قران در
کاشفته شود جه ^۴ ان اسباب	یک نیمه ز باد ^۵ نیمی از آب
صاحب سفران خطّ افلاک	ناپ ^۶ رده بسر مثلث خ ^۷ اک
آیند ز جنبش سماء ^۸ ی	در ح ^۹ د مثلث هوائی
زان هفت بخانه ^{۱۰} ترازو ^{۱۱}	کثر حال شود جهان شش سو ^{۱۲}
وین ^{۱۳} خسف چو وقت حال باشد	میلش بح ^{۱۴} د شمال باشد
این طعنه نه در پسر عم اوست	کادریس مدرّس از دم اوست ^{۱۵}
مدّاح تو زین سپس ^{۱۶} نقرسد	آن کوز تو ^{۱۷} شد ز کس نقرسد
او رغم کسی که این سخن راند	حالی کذب المنجمون خواند

ایضا خطاب بکعبه معظمه

در جمله قرار ^{۱۱} عالم از تست	اجزای زمین فراهم از تست
گر نقل کنی زمّنزل خ ^{۱۲} اک	از ه ^{۱۳} م بشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هشت مأوی است	چاه ^{۱۴} تو پناه هفت دریاست

۱- م - ب - د: احوال - م: بخل - ب: بخل : اقوال ۲- د: خسف است. ۳- د: بر
 ۴- م - ک - ب - د: بادو. ۵- ک: ترازوی. ۶- ک: سوی. ۷- ک: وان - د: زین
 ۸- این بیت در نسخه «د» نیست. ۹- ک - د: هوس. ۱۰- ک - د: ب: خل: کان تو
 ۱۱- د: قران. ۱۲- ک - د: چاه

سَنَكْ تُو ز صد هزار کان به	جسم تُو ز صد هزار جان به
چون از تو ^۱ حیات خلق دانم	حاشا که ترا جماد خوانم
ارواح که آب دست جویند	روی از نم ناودانت شویند
مرغان ز برت گ_____ذرندارند	مرغان چه که روشنایارند
سکان تُو ز اختران فزون باد	ارکان تُو ز آسمان مصون باد
با سَنَكْ توهر که داشت غضبان ^۲	مرغانش کنند سنگب_____اران
در زلزله دو نفح_____ه صور	آفت ز چهار رکن تُو دور
نیرو ده کشتزار ^۳ حیوان ^۴	چار ارکانت چو چار ارکان

المقالة السادسة في وصف المدينة ونعت النبي صلعم مخاطبا للشمس

وهي تسمى بهدي المهدي الى الهادي

ای صیقل مص_____ر آفرینش	آئیه_____نه یوسفان بینش
آن دیده ^۵ ز تو دو یوسف خوب	کز یوسف دیده ^۶ چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی	در ظلّ وی آرمی_____ده باشی
زانج_____ا ورق مدینه خوانی	ده روزه ^۷ بیک زمان برانی

۱-م-ب: در تو. ۲-ك-د: عصیان. ۳-د: کشت وزاد-ب: خ: کشت زاد
 ۴-ك: رضوان. ۵-د: دید. ۶-ك-د: دید. ۷-ب: دوروزه-ك: ده روز

زی ^۳ شهر خدایگان تازی	تازی چهارگانه ^۱ تازی ^۲
از آب سیاه و بحر ^۴ مغرب	برهاندت آب و خاک یثرب
نکند علم سپید تو پست ^۵	عباسی شب قلم کند دست
کش رنگ سکاھنی به—ر آرد	جلباب ترا فلک نی—ارد

در صفت مدینه منوره و نخلستان او گوید

حیاها لله حیات جانہ—است	بنیاد مدینه سدّ دن—یاست
دخلس کم و برکتش فراوان	چون ریزش روزی مسلمان
گشنی ده نخل او سرافیه—ل	نخلش همه دست کشت جبریل
آدم ز بهشتش آوری—ده	تخمش بگلاب پروری—ده
چون درع سحاب بند در بند	نخلش بعمود صبح مانند
بشکافته طلع و نو ^۷ شده نور	وان شاخ برو ^۶ ز جنبش دور
خورشید نموده از میانش	صبح است ^۸ دریده ^۹ بادبان
خرماش بجای زق ^۵ —ده داده	مریم بمسیح پ—اک زاده
بر نخلستان او دمی—ده	وان دم که مسیح را رسیده

۱- ك : كاهه. ۲- د: بازی. ۳- د: زین. ۴- م-ك - ب: سیاه بحر. ۵- د: سپید پیوست. ۶- د: باد درو. ۷- در نسخه اساس: «تو» ضبط است. ۸- ك : صبحی است. ۹- د: بریده.

هرخوشه چو خوشهٔ ثـ ریا	هـ ر نخلی از آن سپهر بالا
مه برطبق فلک نهـ داده	خرماکـ ز نخلهاش زاده ^۱
از موم ببسته نخل خرمـا	بر صورت نخلـش حورا ^۲
خضرای سواد اعظمش خوان ^۳	فـهرست بلاد عالمش دان

ایضا در تعریف مدینهٔ منوره و روضهٔ مطهره

خواندند ^۴ خدیو هفت اقلیم	هفت اجرامش ز روی تعظیم
اجراکش خدمتش خراسان	راتب خور او عراق و ارّان ^۵
چین است نثار چین راهش	روم است ستانه روب جاهش
قسطنطین ^۶ سرگـزیت داده	ترکستان گردنش نهـ داده
این ^۷ قند ز دارو آن ^۸ فنک پوش	هند و خزرش دو حلقه در گوش
با شام و حجاز خویشی او	مصر و یهــن از حواشی او
آن مهبط موکب جـالات	آن مقصد هــودج رسالت
دارالکتب آیت وفـا را	بیت الشرف اخـتر سخا را
آن روضهٔ جان درونـه داده	دهرش بجنان فرو نهـ داده

۱- م - ب: خرماش ز نخلها که زاده - م: خ - ل - ب: خ - ل: مثل متن فوق ۲- ک - د: جوزا

۳- م - ب: دان. ۴- ک: خوانند. ۵- م - ک - ب: عراق را دان - د: عراق می دان

۶- ک: قسطنطینش. ۷- ک: آن. ۸- ک: این

جز دیده شش جهت مخوانش
چون نقطه بـ بسم ذاتش
آن جوهر نور در میانش
سه^۱ عـ الم علم در صفاتش

در ستایش مرقد معظم و تربت مکرّم حضرت رسول

و شیخین صلوٰة الله و سلامه علیهم اجمعین

دییوانگه سرّ سرم — دی را	بینی ح — رم محمّدی را
نه حجره ^۲ خاص او نه افلاک	اوشمس و حظیره مغرب ^۲ پاک
جوزا بکنار شمس ^۳ خفته	پیشش دو خلیفه رخ نهفته
چون یک الف و دو لام الله	هر سه شده یک نهاد و یکراه
ذاتش ز مسیح جاودان به	خاکش ز چهارم آسمان به
وین بهر کمال در زمین است	آن از سبکی ^۴ فلک نشین است
سلطان پیمبران بـ رو ^۵ در	آفاق چو دخمه ایست یکسر
عیسی ز برش ^۷ چو دخمه بانست ^۸	در چرخ نگر که دخمه سانست ^۶
سلطان چه کس است و دخمه بان کیست	بشناس که فرق این ^۹ و آن چیست
وان ^{۱۰} حارس بام او بهر باب	این رفته بنار در شکر خواب
دو چوب بشکل لا بدستش	بر بام چهارمین ^{۱۱} نشستش

۱ - ك - د : صد - ب : سه علم علم . ۲ - د : یثرب . ۳ - د : بر آفتاب ۴ -
د : بهر شرف - ب : از پستی - ك : از سنگی - ۵ - م - ب - د : بدو - ك :
درو - ۶ - د : نه دخمه سانست - ۷ - ك : درش - ۸ - د : دخمه بانست
۹ - د : ازین . ۱۰ - د : وین - ۱۱ - د - ی : قلعه هفتمین

از سهم اأنت ^۱ قلت للئاس	در دیده شکسته خار و سواس
یا ضامن اجر نـا اجرنا	بر ^۲ چوب همی زند بآوا
چوبك زن بام اوست عیسی	احمد بحق است شاه دنیا ^۳
وان هست بلند جاچه بوده است ^۵	گر صورت جای این فروداست ^۴
نه حارس ^۶ از برست وشه زیر	در قصر شهان چو بنگری سیر
يك جو سر پاسبان و بل کم ^۷	يك موی ز شاه و هردو عالم

در خطاب بآفتاب و ستایش حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم

کیوان ز بـرت پیاسبانی	آخر نه تو شاه اختـرانی
کز کیوان تا توفرق چند است	داند همه کس که هوشمند است
کس پای چنین کسی ندارد	آنکو ز دو کون سر بر آرد
جانداروی تست خاک راهش	دعوتـگه تست خوابـگاهش
پس ^۸ نشره کنی ز خاک ^۹ یس	از خاک حرم شوی گهر چین
نور تـو بجنب نوراو در	بینی چو بجنب نورت اختر
از مردم دیده بگسلد نور	خاکش چو جمال موسی از طور

۱- د: وانت. ۲- م- ك: دو. ۳- ك- د: دنیای-ی: کیهان-ی: در مصراع دوم:
اوست کیوان. ۴- ب: فزوداست. ۵- م- ب: سوداست. ۶- ك: حارسش-ی:
حارسی. ۷- در نسخه اساس: «هم» ضبط است. ۸- ب: بس. ۹- ب: خل: ز آل

دیده جنب است و او مصنّی است
 عطری که ز گیسوانش برخاست
 از مرقد او زمین به ما یافت
 کز^۲ عرش گذشتی ای زمین زه
 زان پیش که ز انقراض عالم
 او زیر زمین برنج^۴ بغنود^۵
 میخ ز می است^۷ جرم کهسار
 تا در شکم زمین تن اوست
 زان هفده^۸ موی یاسمین ناک
 باشه^۹ گیسوانش در به—ر
 شد بر تن ماهی زمین دار
 در سدره وجود او نگنجید^{۱۰}
 بحرست بفرضه شرف در
 الیاس و خضر حظیره بانس

لایدر که^۱ البصر از اینجاست
 تا مجمره ائ—یر شد راست
 زان لاجرم از من این ثنا یافت
 خاک تو ز خون آسمان به
 ترکیب زمین بر افتد^۳ ازهم
 کاسودگی زمین از و^۶ بود
 احمد کوهیست رنج به—ردار
 کیمخت زمین چو ناف آهوست
 کافوری گشت عودی خاک
 گاو ز می آورید عنب—ر
 از نور کفش درم پدی—دار
 در صدر^{۱۱} زمین چگونه گنجید^{۱۲}
 در^{۱۳}یست میانه صدف در
 ادیس و مسیح خادمانش^{۱۴}

۱-ك: تدر که. ۲-د: از. ۳-م-ك-ب-د: برفتی - م: خ-ل-ب: خ: بر افتد.
 ۴-د: زرنج. ۵-ك-ی: نغنود. ۶-م-ب-د-ی: در آن-م: خ-ل-ب: خ: از و
 ۷-م: است و. ۸-در نسخه اساس: هندو. ۹-در نسخه اساس: شیمه. ۱۰-م:
 خ-ل-ب: نگنجید. ۱۱-د: سدر. ۱۲-ب-م: خ-ل-ب: گنجید. ۱۳-ك-
 د-ی: قطبی است. ۱۴-ی: زایرانس

چون خامه گه^۱ نوشتن^۱ شین
 اوّل که سلام یـاد ک—ردی
 عرضه کنی از یدِ ایه—ادی
 هدیه است ~ سخن که میشود نقل
 پس شرح دهی نیاز جان—م
 پ—ر بوس کنی بساط یاس
 پس^۲ عید خجسته یاد^۳ کردی
 این هدیه^۴ مهتدی^۴ به—ادی
 هادیست رسول و مهتدی عقل
 وین فصل برانی از زبان—م

فصل در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلام و

این فصل را صیانه الوحی گوید

ما اعظم شأنک ای مظفر^۵
 ای عشر^۶ عطای تو بیکدم
 ای خاک درت مسیح اکبر
 ای دین تو میخ هفت پرده
 ای خضر پی تو در^۷ گرفته
 ای از تو کرم مخالدال—ذات
 چون اصل طهارت از بحر است
 خط ابدی تو داده ای بس^۸
 ما اکرم و جهک ای مطهر
 صد ساله خراج هر دو عالم
 جان در ده صد هزار عازر
 تلقین تو مرده زنده کرده
 تقویم بقا ز سر گرفته^۹
 چون خوانمت از شمار اموات
 چون گویم بحر نا ظهور است
 شهبازانرا بعم—ر کرکس

۱- ب: که در نوشتن-ی: خامه که نبشت شیرین ۲- د-ی: بس ۳- م- ب: باد
 ۴- ک- د- ی: زمهتدی ۵- ک: مظهر ۶- د: عرش ۷- م- ک- ب- د-
 ی: پر ۸- د: پس

جانم سوی تست مرتبت جوی	مدحت خوانم نه مرثیت گوی
از خامه چو مدح تو طرازم	خواهم که ز دیده دوده سازم
دوده کندم دب—یرانجم	از دود چراغ چرخ چارم
چون خامه من زدوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد ^۱
مدح تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جه—ان نویسم
زانروی جهان ز نورف—امی	هر صبح چو کاغذیست شامی
خواهم ^۲ که بزر نویسمت نام	بود این نفسم هنوز در کام
کاندر دلم آتش آب زر شد	چون خوی ز مسام من بدر شد
هر موی من از قضا قلم گشت	پس بر قلم این حروف ^۳ بگذشت

در خطاب به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و مسلم عرض نماید

ای کرده درین بنفشه گون مهد	سلطان قدر ^۴ ت—را ولیعهد
خور در پیشت ^۵ پی—اده رفته	مه ^۶ غاشیه تو بر گرفته—ه
اول بده میربار ^۷ ی—زدان	واخر شده برد و خطه ^۸ سلطان
شاهی نه چومه اسیر لشکر	که منهزم و گهی مظف—ر

۱- در نسخ دیگر این شعر بعد از شعر: از خامه ... ذکر شده ۲- م - ب - د - ی: گفتیم - ك: گفتیم که بزر نویسم این نام. ۳- د: دو حرف ۴- د-ی: خرد ۵- د-ی: خود (ظخور) پیش تو در ۶- د-ی: هم - ك: خود. ۷- ی: میزبان ۸- ك: دو کون

شاهنشهی^۱ آفتاب تائ^۲—پیر
 نه چون شه رقعہ سست و مضطر
 چون عنقا شاه نطق پ^۳—رداز
 دستور تو ص^۴—دردار اول
 در ملک تو عقل پیر^۵ تدب^۶—پیر
 طغری کش تو سروش اعظم
 ارواح علم ب^۷—ر سپاهت
 از بهر تو می طرازد ای^۸—ام
 حق هم ز پی تو ساخت الحق
 طرف کمر تراست جاوید^۹—د
 حق کرده برون ز دست کسبت
 زان نعل که اسب تو بینداخت
 شمشیر تو مریمی نموده است
 واخ^{۱۰}—ر چو سلاله ظفرزاد

جان پرور و یک تنه جهانگیر
 بل کز شه حجله^۱ کامران تر
 نه شاه زبان گرفته چون باز
 سرهنک تو انبی^۲—ای مرسل
 در ب^۳—زم توروح چاشنی گیر
 طغری کش چه خریطه کش هم
 جبریل برید^۴—د بارگاهت
 منجوق ز صبح و پرچم از شام
 شب چتر سیاه و روز بیرق^۵
 پیروزه چرخ و لعل خورشید
 از دهره^۶ ده^۷—ر نعل اسبت
 سیاره چهاری^۸—اره^۹ پرداخت
 آبستن روزه دار بوده است
 از خون عدوت روزه بگشاد

۱- ک: شاهنشہ. ۲- ک: حجره. ۳- ب: دار. ۴- ک: بیدق. ۵- م-ب: جهازو
 یاره م: خل-ب: خل: چهارپاره

تا کوس تو صور^۱ پنج گاه است
 زهره ز سرود^۳ رود بگذشت
 بود از سرلحن رشك داود
 یزدان که سرای شش جهت ساخت
 کان رسته^۵ شش که نحل سازد
 با عین کمالت^۶ ای ملک فش^۷
 در جنب طه ————— ا ر ت ت گه فیض
 و آخر سرخ ————— د م ت تو دارند
 خك در تو که نور نابست
 پس بر فلک ترنجی از ج ————— ماه
 انگشت تو گر^{۱۱} قلم نسود است
 شاهی و ترا قلم چه بابت^{۱۲}
 با آنکه قلم زن ————— د بواجب
 هر گردن کز خط تو سر تافت

بر^۲ چرخ صدای لاله است
 پیش حبشیت هندوی^۴ گشت
 شد سبجه بکف زاشک داود
 جز بهر نشست ت ————— و نپرداخت
 خاص از پی انگین طرازد
 طوبی خشك است و^۸ کوثر آتش
 رضوان جنب است و حور در حیض
 کز حوض تو غسلها بر آرند
 سیبی بدو کرده ز آفتابست^۹
 چون سیب دو نیمه^{۱۰} کرده ای ماه
 مه را چو سر قلم نموده است
 شه را چه شمار^{۱۳} بیا کتابت
 راتب خور پادشاست کاتب
 چون طوطی طوق آتشین یافت

۲- ب : صور تو کوس-ی : تا گوش تو صوت ۲- د-ی : در ۳- ك- د-ی :
 سرود و ۴- د-ی : هندوئی ۵- ب : رشته ۶- د : جمالت ۷- ك : وش
 ۸- ك- م : بخ-ل-ب : خشکست و-ب : بخل : خشك است و ۹- ك- د-ی :
 کرده آفتابست ۱۰- د : دو نیم ۱۱- ك : کز ۱۲- د : باید ۱۳- م : بخل
 ب : بخل : حساب - د : چو شمار پا کبابد

درخ_____انه خصم تست هر دم	بویحیی شوی امّ م_____لم
در کاخ ول_____ی تست عمدا	جبریل نکاح بند ح_____ورا ^۱
تا مادر جان رحم گشادست	هرگز خلفی چو تو ^۲ نژادست
تا چون تو دگر نبایدش داشت ^۳	از رشك بخود سداب برداشت ^۴
تاریخ شرف که آسمانراست	از روز ولادت تو برخاست
زان نور شد ^۵ این جهان دلفروز	در هفت هزار سال و شش روز
آنروز بیسته اند_____د ما	این قبّه سر ف_____رازمینا
این قبّه کمینه خرگه تست	خاقانی خاك درگه تست
خاقانیرا ب_____دست مردی	از خ_____اك بآدمی تو کردی
از عادی ^۶ عادتش رهاندی	در هود هدایتش رساندی
از ششدره فنا بیرون جست	در پنج_____ره ^۷ بقابیوست
در وصف تو سالک تمام اوست	خاقان ممالك ک_____لام اوست
زان عرضه کند بعرضه فکر	ترکان سخن ز خرگه ^۸ فکر
این ^۹ ترکانند خانه زادش	خاقانی از آن لقب فتادش

۱ - ك : جوزا. ۲ - د - ی : بهتر خلفی ز تو. ۳ - ك : زاد. ۴ - ك :
 برداد ۵ - ك - د - ی : آنروز شد. ۶ - م : عادی و - د : عادی عادیش. ۷ -
 در نسخه اساس : پنج ره. ۸ - د : پرده. ۹ - ك : آن.

هر يك بحری و چون صدف بکر
 تسکین ده صد هزار^۲ مسکین^۳
 از آل تکین گ—رانبهاتر
 ب—ر کشور غیر ناگذشته
 هر يك^۶ عجمی ولی لغزگوی
 دانسته که تنگریست تنگر
 سن سن گویان بروی مولی
 ایمن^{۱۰} همه در سواد خاطر
 اما بحذر زچندب—دکار
 چون مریم روزه دارو عذرا^{۱۲}
 از مشتی ناحفاظ و بدنام^{۱۴}
 هر يك پی دفع چشم بدرا
 لعبت شده پیش دیده هوش
 اینك همه خیل خیل گشتند

گوهر خاتون پ—رده فکر^۱
 تحسین طلب از جوار یاس
 ز آل یاس سبك لقات—ر
 نه برده^۴ شده نه داه^۵ گشته
 یلواج شناس^۷ تنگری جوی^۸
 ت—ن داده بعشق تنگری در
 نی نی گویان ز دست^۹ دنیا
 از آفت زرتهم المقاب—ر
 کژدم روشن آدمی سار^{۱۱}
 بس^{۱۳} تهمت دیده مریم آسا
 پوشیده بموی جمله ان—دام
 از موی لباس کرده خود را
 چون لعبت دیده ها سیه پوش
 بر جیحون بی قدم^{۱۵} گذشتند

۱ - د : ذکر . ۲ - م - ك - ب - د - ی : تسکین دل هزار - م : خ - ل - ب : خ : تسکین
 ده صد هزار ۳ - د : غمگین . ۴ - د : پرده شده ز راه گشته . ۵ - ك :
 داده - ی : دانه ۶ - ك - د - ی : يك يك . ۷ - م - ب - د - ی : شناس و . ۸ -
 ك : گوی - ی : خوی . ۹ - ب : بدست . ۱۰ - د : آمن ۱۱ - د : خوار .
 ۱۲ - ك - د - ی : دار عذرا . ۱۳ - ك : پس . ۱۴ - ك - ی : ناحفاظ بدنام
 ۱۵ - م - ب - د - ی : جیحون قلم .

کردند سوی قریش آهناك	باحی ^۱ عرب شدند یكرناك
بـربندد عقد و عقد بندد	تا لطف تـوهر که راپسندد
خاقانی زنده کـردۀ تست	این طایفه خاص پردۀ تست
او ختم کند سخنوریـرا	تـو ختم کنی پیمبری را
اشعار بر او چو وحی بر تو	ختمست بهرچه ^۲ گفت در تو
نعت تـو ز نعتش بگذرانند	زین شعر چو شعری اربماند

خطاب و عرض بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ای قابل وحی ^۳ و قالب حلم	ای عامل عدل و عـالم علم
ای جود تو نیم عطسه داده	زو خندۀ آفتـاب زاده
ای نقطۀ ذات هــردو عالم	قائم بـدم تو ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد	تـاج سر اسم آدم افتاد
ذات 'نقطه خط جهـانست	اصل اوست اگرچه بر کرانست
ذات تو کند کج جهان راست	چون نقطه که حلقۀ زره راست
کان نقطه اگر چه بر کنار است	بنده زره ازوی استوار است

صفهای رسل دقیقه‌ای چند	غ—الی درجی ^۱ کمال پیوند
یس خ—واندت اله ^۲ یعنی	سین شصت بود ز روی معنی
تو شصت پیمبری بیک ^۳ تن	ای ^۳ یک درج از جلالت من
از خاک ادیم نعل ت—وزاد	آدم که که—لاه فطرت افتاد
گلگونه ده ادیم—م آدم	خورشید سهیل ت—بابشی هم
ای ت—اج سهیل ادیم نعلت	ای عقد پ—رن ندیم لعلت
زوچرم ^۶ ادیم رنک ی—ابد	گر ^۵ جرم سهیل چون بتابد
از نعل ادیم تست رنگش	خورشید که هیچ نیست ^۷ رنگش ^۸
کیوان بد باغتش فکنده است	دیر است ^۹ که جدی پوست کنده است
کیوان همه ساله چرم پیراست	تا آلت نعل تو شود راست
محراب مسبحان درگاه	ان—دازه نعل تست والله
با غرّش کوس و برّش تبع	چون میغ ^{۱۰} رسیدی آتش آمیغ
تصویر نوش در آورید—دی	این ط—ارم مندرس بدیدی
ب—ومش همه درنثار کردی	بامش همه ز رنگار ک—ردی

۱ - م - ك - ب: درجه‌ات - ب: خ ل: درجی. ۲ - م - ب: خدای - م: خل
 ب: خل: اله. ۳ - ك: کای. ۴ - د: نه یک-ی: زیك. ۵ - ك: بر. ۶ -
 ك: د: جرم. ۷ - م - ب - ی - د: نیست هیچ. ۸ - در جمیع نسخ رنك
 ضبط شده و شاید رنك بیهمناسبت نباشد - ك: سنگش. ۹ - ك - ی: دیر
 است. ۱۰ - ی: نور.

بر گرد ع—ذار او بگشتی
 اول سراسقیا بری—دی
 دست همه برگرفتی از دل
 ب—ردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فروگشادی
 آن پرده ریز ریز ه—ریک
 آن ژنده چاکشان^۱ هم آنجا^۲
 آدم ز خزان^۳ جرم رخ زرد
 از تو ائ—ر ریمع دیده
 ادریس بدرس چاکر تو^۵
 نوح از تو^۶ بیحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهره^۷ برده
 موسی چو فسرده^۸ ره نوشته
 خضر از تو شراب درکشیده
 نقش شهد اللّٰهش : — وشتی
 پس ب—ر سر انبیا رسیدی
 پای همه بر کشیدی از گل
 خال برص از جمال ایشان
 خ—ال مشکین بجا نهادی
 ک—ردی رفو از دم مبارک
 گشت از تو مطرّز و مطرّا
 چون لاله ز ژاله در خوی سرد
 بر جرم خودت^۴ شفیع دیده
 تاریخ شناس اختر ت—و
 ملاحی زورق ت—و کرده
 تا آتش او ب—رو فسرده
 آتش خواه از در^۹ تو گشته
 الیاس بجرع—ای رسیده

۱ - د : حالشان-ی : رنده خالشان. ۲ - ك - ی : اینجا. ۳ - د : خراب.
 ۴ - در نسخه اساس - د-ك : خودش. ۵ - د - ی : بر در تو. ۶ - د : ارچه.
 ۷ - ك - د - ی : مهر. ۸ - د : موسای فسرده - ب : موسی به-ی : موسی
 فسرده. ۹ - د - ی : آتش خواه در

داود مغنّی در تو	جم صاحب جیش و لشکر ^۱ تو
یعقوب ضریر غم رسیده	کجّالی دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل	در صدر تو خوانده علم تأویل
یحیی ز تو گشته ^۲ عصمت اندوز	در مکتب تو فرایض آموز
عیسی ز حواریان خاصیت	پرورده لطف خوان خاصیت
قدر تو و کبوتریست پَران	کاوانه به درد بعالم جان
هر که که نشیمنیش باشد	برجش فلك البروج شاید ^۳
آن سنبله برفلك از آنست ^۴	کاودانه آن کبوترانست ^۵
پروین نگر اندر آن میانه	کارزن وارست ^۶ دانه دانه
کیوان ز نهیب تست مادام	درمانده بنقرس و بسرسام
رای و دل او نمانده ^۷ برجای	سرسامی و آنکهی دل ورای
بـرجیس ز سهم تست خیره	بر دیده نقاب ز آب ^۸ تیره
هم دست تو بگسلد نقابش	پیکان تو برگشاید آتش
بهرام همی کشد ^۹ ببندت	ضیق النفس از خم کمندت

۱ - م - ك - ب - ی : جیش لشکر - د : جیش و عسکر . ۲ - م - ك - ب - ی :
 زدر تو - این بیت را نسخه «د» ندارد . ۳ - د : باید . ۴ - م - ب - د - ی : برفلك
 از آن رست - ی : سنبله فلك از آن رست . ۵ - م - ب - د : کبوتر تست - ی :
 کز دانه آن کبوتر تست - م : خ ل ب : خ ل : آن سنبله برفلك از آن است
 کودانه ده کبوترانست . ۶ - ك : داراست . ۷ - ك - ی : نماند - د : بماند
 ۸ - م - ب - د : از آب . ۹ - د : همی کند .

می نتواند که — دم بر آرد
 از سرخی رخ دلش ^۳ نژند است
 خورشید ز تیغ تو شراریست
 گه گه که نه ^۵ از تو جاه دارد
 زهره ز هراس تو شب تار
 چندان تب لرزه حاصلش هست
 تیر از دم تست خجلت آلود
 فـ — الج دارد سربنانش
 بیماری دق که — ماه دارد
 بازارچه ^۷ جدا شد از رکیت
 هر هفت بهفت حال زارند
 در پیش تو ای طیب عالم
 از گفته ^۹ تست پـ — ر عقاقیر
 خضر اول روز با دل سست
 کز ^۱ ضیق نفس خناق ^۲ دارد
 کان سرخی نقش آن کمند ^۴ است
 صفرا زده ای و صرع داریست
 رویش به — ق سیاه دارد
 از — در تب ربع میطپد زار
 کز لرزه فتاد ^۶ زخمه اش از دست
 از نکته تو بسکته مأخوذ
 ضفدع دارد بـ — ن زبانش
 از هیبت چون تو شاه دارد
 آماس پـ — ذیرد از نهیبت
 صحت زدم تو ^۸ چشم دارند
 هاون که — و بیست پور مریم
 بیمارستان عـ — م پیر
 قاروره بدست بر در تست

۱ - ك - د - ی : چه . ۲ - در نسخه اساس و «د» خناق ضبط است . ۳ - ب :
 دل رخس . ۴ - ك - د : کان سرخی تنگی کمند - م - ب : کان سرخ ز تنگی
 کمند . ۵ - د : گه گاه نه . ۶ - ك : فتاده . ۷ - ب : خ ل : تا باز - ك - د :
 تا از چه - ی : بازارچه جدا شد از د کانت و در مصراع دوم : نهانت . ۸ - م -
 ك - ب - د - ی : ز در تو ۹ - ی : کعبه .

بیمار نیاز را به ——— مردم
 بر فرق^۱ دو کون برده دکان
 آمد شد جبرئیل از آنست
 جلاب ستاره به ——— رد گشته^۳
 تا ——— بگشادی در بیان را^۴
 آن باد و ستاره چیست هر دو
 تا چ ——— رخ دکان همت تست
 تا لطف تو شربه ساز جانهاست
 جانداروی خلق شد زبانت
 انفاس تو از نسیم دلکش
 به ——— زداید لطف از سر حس
 بر لقمه ——— اگوار دنیا
 ما تشنه لبان^۷ چو طفل بی شیر
 از نیم^۹ سخن رهانده ای باز

دارو دهی و سپند با هم
 دارو کده تو گنج ق ——— ر آن
 کاومفرش روب این^۲ دکانست
 از به ——— باد بهشت سرد گشته
 ج ——— لاب بقا رسید جان را
 دندان و لب^۵ مبارك تو ——— و
 بر راه مجرّه پر پهن رست
 از آتش ناب نیشکر خاست
 ت ——— ریای مهین کهن بیانت
 صفرا به ——— رد ز روی آتش
 رنك يـرقان ز چشم نرگس
 اخلاق تو بس گوارش^۶ ما
 خلقت همه شیر بل^۸ تباشیر
 خ ——— اقانی را زعلت از

۱ - ك : فوق. ۲ - ك : آن. ۳ - ك - د - ی : بر گذشته. ۴ - م : خ ل -

ب : خ ل - د : دکان را. ۵ - ك - م : خ ل - ب : خ ل : د م - ی : زدم. ۶ -

ك - د : جوارش. ۷ - م - ب - د - ی : دلان - ك : باتشنه دلان. ۸ - در نسخه

مأخذ : با - ی : بر. ۹ - د : بیم - ی : هم

در ثنای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

ای سبحة انبیاء	بیانت
قارون شده از عطیات عیسی	
در حصن تو بهر تقویت را	
مـ ریم داهیست پیشکاره	
زانش ز درخت و اخیری	
یک موی تو داشت عیسی فرد	
کز سهم تو دیده بود حیران	
این عالم پیر طفل دیـدار	
خاقانیرا بـه نیم فرمان ^۳	
کاین غرقه گهست و آفت ^۴ اینجاست	
ای خواجه صدر هزار خاقان	
تا غاشیه تو داشت سفتش ^۵	
نی نی نه بجای خویش گفتست	
محراب مـ لائک آستان	
هارون در سرات ^۱ موسی	
در مهد تو بهر تربیت را	
عیسی طفلیست شیر خواره	
کـ ز جمله ذمیانش دیدی	
زان عود صلیب ^۲ اختران کرد	
پیران فلک بـم صبیان	
چون پیر زنی ترا پرستار	
از پنجه این عجوز برهان	
طوفان ز تنور پیر زن خاست	
خاقانیرا غلام خـود دان	
از غاشیه تو سفت سفتش	
بر سردارد چه جای سفت ^۶ است	

۱ - م - ک - ب - د : هارون شده در سرات. ۲ - ک : عود و صلیب. ۳ - ک
ی : برهان ۴ - گهست آفت. ۵ - ک : گفتش. ۶ - ک : گفت.

تا غاشیه^۱ تو از سر حس^۲
 از غاشیه^۳ تو تاجدار است
 ای حکم تو صیقلی نموده
 تیغم ز ثنای^۴ تست مظهر^۵
 تیغی که حمایل زمان^۶ بود
 این هندی تیغ سحر گستر
 تیغم چو گـرفت نور رایت
 تیغست در رفشان درفشان
 منشور امـارت^۷ تو دادی
 اماره^۸ مـن بدین امارت
 با آنکه مراست این^۹ امیری
 سگبان چه اگر^{۱۰} تکین و تاشم

بر سردارد بسان نـر گس
 در تاجوری چو کوکنار است
 شمشیر زبـان من زدوده
 هم گوهر دارو هم حلی ور
 آدم بزمین هند فـرمود^{۱۱}
 در دست قـریشیان نکوتر
 شد زیـر رکابی ثنایت
 نه^{۱۲} تیغ خطیب تیغ سلطان
 این تاج تو بـر سرم نهادی
 لوامه شد ار سر امارت^{۱۳}
 سگبان تو باشم ار پـذیری
 سگ^{۱۴} باشم اگر سگت نباشم

فصل در عبودیت و خضوع گوید

شاهی چـو ترا سگی بـباید
 گرمـن بوم آن سگك بشاید

۱ - م - ك - ب - د: تو از سر حس - در نسخه مأخذ: دارد از حس. ۲ - ك - د - ی: بثنای. ۳ - ك: مزمر. ۴ - ك - د - ی: زبان. ۵ - ك: فرسود. ۶ - م - ب: نی. ۷ - در نسخه اساس: امانتم. ۸ - م - ب: اشارت. ۹ - ك: آن. ۱۰ - م - ك - ب - د: چه که گر - ی: چه که نه

هستم سگکی ز حبس جسته^۱
 از مدح تو به — اقلاده زر
 خود را بخودی کشیده در جل
 بر جبهه^۲ من خرد رسیده
 بختم ببقات خ — وان نهاده
 در جستن ملك ج — اودانی
 نکنم دم لا به — بر در کس
 خود را ز قبول^۵ رایگانت
 بختم بتو دولت^۶ عجب داد
 احسنت شها^۷ که پیش فرمان
 چون صید^۹ کنم برای جانرا
 در جمع ملایك افتد آواز
 هر صید که چرب تر^{۱۰} شمارم
 زینسان سگکی که صید آرد^{۱۲}

بر شاخ گل ه — وات بسته
 زنجیر وفا بحلقم از — در
 پیش تو کشیده^۲ از سر ذل
 داغ ت — و بشکل لا کشیده
 از ق — رصه مه کلیچه داده
 بر در گه ت — و بیاسبانی
 پیش تو کنم اگر کنم بس^۴
 بستم بطوی — له سگانت
 گردون سك تازیم لقب داد
 تازی سك تست^۸ پارسی خوان
 نخجی — رستان آسمان را
 کآمد سك آدمی صفت باز
 زنده به — در ثنات^{۱۱} آرم
 گریپذیری زی — ان ندارد

۱ - ك : رسته . ۲ - د : کشیدم . ۳ - ك - د - ی : جبهت . ۴ - د : پس
 ۵ - ك : بقبول . ۶ - ك : ز تو دولتی . ۷ - ك - د - ی : شهی . ۸ - ك :
 اوست . ۹ - د - ی : قصد . ۱۰ - د : خوبتر . ی : چرب من . ۱۱ - م - ب : خل :
 سرایت - ب : ثنایت - ۱۲ - د : زینسان صیدی که این سك آرد - م - ب -
 ك : صیدت آرد - ی : زین يك سگکی که صیدت آرد .

گر من نجسم تو پاك گردان	ور آتشم تو خاك گردان
بفكن نظرى تو بر ^۱ سك خویش	سنگم مزن ^۲ و مرانم از پیش
گرد در صف آن قرون که بگذشت	سك شد ولى و ولى سگى گشت
از دولت تو چه میشود کم	کز تو سگى ولى شود هم
نه با تو چهار يار هم زیست	گر من ششم شما بوم ^۳ چیست
آخر ز سگى ^۴ اسير فرمان	كهف كرم تو — را چه نقصان
گر جاه سگى دهيم يك راه	جبريل حسد برد برين جاه
آن شیر دلان که نطق دانند ^۵	خاقانى را سك تو خوانند ^۶

در استغاثه و انابه گوید

تا عقل مرا بدر گهت خواند	تقدیر برات دولتم ران — د
از ه — اتف دولتم بهر دم	مى بانك رسد كاصبت فالزم
تا فكر من از تو صفوت اندوخت	شطارنج ثنائى تو در آموخت
بفریفت ^۷ مرا بلعب و نیرنك	سى مهره و كعبتين دو رنك
فتویم نداده ^۸ همت پ — اك	با دیوهوى قمار در خ — اك

۱ - م - ك - ب - د - ی : برین . ۲ - در نسخه اساس : سك رامزن - ی :
 سنگش مزن . ۳ - د : شوم ۴ - در نسخه اساس : ز سك . ۵ - ك - م : خ
 ل - ب : خ ل - د - ی : لطف رانند . ۶ - م - د : دانند ۷ - ب : نفریت .
 ۸ - ك - د : نداد - ی : بداد .

تا همت من بصدر تو تاخت	انگشتی ثنای تو — و باخت
جانم ز نهیب کودک آسا	با حرص نباخت ^۱ جفت با ^۲ تا
چون سست تست مامک من ^۳	پیر خرد است بابک من
چون طفل دگر برون نتازم	سر مامک آرزو ^۴ نیازم
بسیار در هوس گزی — دم	ب — ا نفس جنابها ^۵ کشیدم
بود از قبل گ — رو بدعوی	از من دین و ز نفس دنیی
تعلیم بداد نفس غ — دار	پس گفت جناب ^۶ یاد میدار
دین از کف من برایگان برد	سرمایه ^۷ — ز آن جهان برد
جانم قسمش بمصطفی داد	نفس آنچه ببرد جمله واداد

فصل در امتنازه گوید و استعانت نماید بحضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

ای ق — ابله نتایج غیب	ای عاقله ^۷ سراچه ^۸ عیب
مجروح دلم قصاصم از تست	غرقه شده ام خلاصم از تست
بر من ستم است ازین ^۹ رصدگاه	ای داور داوران علی الله
بگذاخت فلک مرا ^{۱۰} به بیداد	ای شاه فلک غ — لام فریاد

۱ - در فرهنگ رشیدی: بباخت . ۲ - م - ب : یا . ۳ - ک - م : خ - ل - ب :
 خ - ل - د : اتابک من . ۴ - ک : بر مامک آرزو - د : سر بابک آرزو بتازم - ی :
 مر بابک آرزو . ۵ - د : جناغها . ۶ - د : جناغ - ک : جنابه . ۷ - د : قائله
 ی : وی عاقله . ۸ - ک - د - ی : غیب . ۹ - ب : این . ۱۰ - ب : مر افلک

محنت زدهام ز ظلم اشرار	ای ع—ادل خیرمند ز نهار
خضم هنر من اند اصحاب	ای هم تو شفیع خلق در یاب
دل در فزعم ز ظلم هر خس	تعویذ دلم قبول ت—و بس
تو دست بفرق من فرو کن	گر رد کندم زمانه گو کن
با داغ تو از خسان ^۱ نترسم	خس ^۲ چه که ز آسمان نترسم
آنکس که درفش کاویان یافت	از جو رد و مارکی زیان یافت

در قناعت و استعانت و شرح دادن احوال به حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم

یکچند بدم شکسته دندان	از بهر دو نان بسنک ^۳ دونان
آخر چو دلم هوای تو جست	دندان من از ثنای تو رست
آری توئی احسن البرایا	روید ز ثنای ت—و ثنایا
ز اقبال توام بکام خاطر ^۴	دندان خرد بر آمد آخر
این ^۵ حرص مرا بریخت بر جای	هر دندانی که بود نان خای
مهر ت—و براه طاعتم برد	در بارگه قناعتم ب—رد
آزادی باغ نزهتم کرد ^۶	خرسندی داغ جبهتم کرد ^۷

۱ - ك : كسان. ۲ - ك : کس - د : خس چیست کز. ۳ - د : ز سنک. ۴ - ك : بروی ظاهر - ی : ز اقبال برم بکام خاطر. ۵ - ك - د - ی : وین. ۶ - ك : داد. ۷ - ك : داد - ی : صجبتهم کرد.

ایضا در همان معنی

خرسندی هست ملك پيوند	خرسندی چیست نفس خرسند
چندی بفسوس ^۱ دیوم — مردم	شد بیست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو باز خوردم	پیش تو — و قضای عمر کردم
ب — مردم بدر تو سجده سهو	دادم بشکست نج — ده لهر
چون دولت عقبی از در تست	در گاه خسان ^۲ چه بایدم جست
در شوره کسی سمك نجوید	در بحر کسی نمك نجوید
صبح از سوی غرب کی بر آید	وز شرق هلال کی نماید
کاریست ز عقل دست شستن	در حد جنوب نعش جستن
چونانکه هم از خط محال است	گفتن که سهیل در شمال ^۳ است

در حسب حال خود گوید

ب — مردم بسواد ناسپاسان	بردست غ — رور ناشناسان
چون یاو گیان گرفته مأوی ^۴	در حومه ^۵ چهل و خیل سودا ^۶
دیدم که ولایت نیاز است ^۸	ترك طمع ^۷ و فرنك آزا است

۱- ب: فسون در نسخه «ی» در مصراع دوم بجای «بیست و دو» «شست و دو» دارد. ۲- ك - د - ی: کسان - در نسخه های م - ك - ب - د - ی بعد از این شعر بیت زیر درج شده: دولت ز در تو جست باید از در گه این و آن چه آید ۳- د: و بال. ۴- ك: مأوای. ۵- ك: خر به - د: حو به. ۶- ك: سو دای. ۷- ب: خل: بر خلق در نیاز باز است. ۸- در نسخه اساس: ترك و طمع - ك: زنگ طمع - ب: خل: زنگ طمع - ی: ترك طمع و دراك آز

بگریختم ان—در آستان	در ش—هرستان راستانت
خضرای دمن بدادم از چنك	کردم بسواد اعظم آهن—ك
افت—اد بهاها حلوا—م	افزود قبیله ه—ا قبولم
از آب و هوای حرص رستم	از قحط و وبای نفس جستم
باز آمدم از برای تمکین	در پیش تو نیمروی خاکین ^۱
کردم ز دت گریز را ساز	هم بر ^۲ در تو گریختم باز
طفل از ز پی گریز خ—یزد	هم در بر ^۳ دایگان گریزد

ایضا در حسب حال خود گوید

مرغی بُ—دم از نشیمن راز	در بند تو آم—دم باواز
خو کرده ام از عنایت ^۴ ت—و	اندر قفس هدایت ^۵ ت—و
هر سو که برون شوم پیرواز ^۶	آهنك سوی قفس کنم ب—از
چون باز بقصد کین نپ—رم	نه دیده ^۷ کنم نه سینه درم
چون زاغ نخواهم اخت—یاری	از پهلوی گرك ^۸ طعمه خواری
نبوم چو غراب نابسام—ان	انجیر خور از درخت خام—ان

۱- در نسخه اساس: روی خاک آگین. ۲- د-ی: در ۳- م: در پی. ۴- ب: بخ: کرامت ۵- ب: خل-م: بخ: سلامت. ۶- ب: باواز-ی: هر گه که برون شوم باواز. ۷- ك-د-ی: سینه. ۸- د: كبك

چون طوطی غمز کس نگویم^۱
 آن به که چو بچه کبوت—
 چون شارك مست^۲ روغنین تن
 چون بلبل اگر چه نغز گویم
 چون بوم خرابه ها گزینم
 طاووسم روضه یق—ین را
 بر خوان چو تو بهشت سالار
 با سعی تو در برم بتأ—یر

چون هد هد راز کس نجویم^۳
 روزی^۴ خورم از دهان مادر
 هر گز ملخی نرنجد ازم—ن
 آزارش کرمکی نجوی—م
 تا منظر ناکسان نبین—م
 سیمرغم کوه ق—اف دین را
 گشتم^۵ چو همای استخوان خوار
 گشت آن همه استخوان تباشیر

فصل هم در آن باب

جانم ز نوال خلق بس کرد
 آلوده شبهتی تن—م^۶ نی
 این^۷ سحر حلال مینمای—د
 اصحاب که فر فقر دارند—د
 زان سر که وزان پنیر طاهر^۸

کز دست تو شد نواله پرورد
 زان پاك معانی—م بدعوی
 کز طبع حلال خوار زای—د
 قوتم ز پنیر و سرک—ه آرند
 جوی می و شیرزاد خ—اطر

۱- در نسخه مأخذ: نجویم. ۲- در نسخه مأخذ: نگویم. ۳- م - ب: خل: زقه
 ۴- م-ب: هست - د: سار که مست - ی: سار که هست - ک: روغنی. ۵- ب: خل:
 هستم. ۶- ک - ی: شبهتم نیم-د: شهوتم نیم پی. ۷- ک: آن. ۸- م-ب - د: ظاهر

نشگفت که سرکه از می آید	وز شیر همی پنیر زای—د
این طرفه که میدهد ضمیرم	از سرکه می از پنیر شیرم
نخرم نخورم چو کامرانان	خون رز و خون بی زبانان
چشمم ندود ^۱ بخوان اخوان	نی ^۲ خمسۀ من بسبع ^۳ الوان
چون آدم اگر کنم ز تقصیر	عورت پوشی ز برگ انجیر
نبوم بیر مغان ^۴ مغ—رور	آتش خواری ز آب انگور
تا دخ—تر رز طلاق دادم	همجفت عروس دین فتادم
شرعم بطلاق این ^۵ قسم داد	کز رجعت آن نیاورم یسار
آن کاوز قریش ^۶ جفت گیرد	فرزند مجوس کی پذیرد—

فصل نسبت بخود گوید

رفت آنکه بجستن معاشم	دیدی دو زبان چو دورباشم
امروز بیک زبان ^۷ چو خنجر	آگنده همه دهان ^۸ بگوهر
زین پیش زبانم آهنین بود	وصف ^۹ تو بروغنش بیالود ^{۱۰}
اقبال تو بد نه طالع م—ن	ک—ز آهن من گشاد روغن

۱-م-ك - ب-د-ی: نرسد- ب: بخ: ندرد. ۲-ك - د-ی: نه. ۳-ك -ی: بسبعه
 ۴-د-ی: بهان. ۵-د: دین. ۶-د: زفریشته. ۷-ك -ی: امروزم بیک زبان - د:
 امروزم بیک زبان. ۸-ك -د-ی: زبان. ۹-ك -د: فر. ۱۰-ب: بخ: ل: بیندود-ی:
 در مدح تو روغنش بیالود

روغنگری از زبان من ب—ه	در هفت خراس نیست بالله
روغن ز زب—ان من ستانند	این هفت چراغ کاخترانند
چون برگ سداب ^۲ زیبق آلود ^۳	طبعم بسخن دروغ زن ^۱ بود
چون آینه و محك بمعیار ^۴	گشتم بشنات راست گفتار
آئینه دروغ زن نیی—نی	مدح دگران ز من نبینی
آگند ده—ان ^۵ من باتش	گر چرخ بذکر چند ناخوش
شسته است بهفت خاك و هفت آب ^۶	هم خود دهنم ز آتش ز—اب
اینك دهنم ب—در بیاگند	در ^۷ مدح تو ای حلال ^۸ پیوند
زه سی و دو بلكه صد هزار ^۹ است	آن در كه نهان نه آشكار است
بودی جنب از ثنای اغی—ار	زین پیش زبان من بگفتار
تا غسل جنابتش ب—ر آرم	زانسوی دهان سرشك بارم

فصل فی القسم

یعنی بجمالت ^{۱۱} ای مکرّم	سوگند بهشت خلد ^{۱۰} عالم
یعنی بحديث ای جهانبخش	سوگند بـکوتر روان بخش

- ۱- ك: زان. ۲- د: برق و سراب. ی: برق مر آب. ۳- م - ب: اندود. ۴- د: چومعیار. ۵- م - ب: زبان. د: آگنده دهان. ۶- م - ب: بهفت آب دولاب (خل: جلاب) - م: خل - ب: خل: شست است بهشت خاك هفت آب. ۷- م - ب: از-د: وز. ۸- م - ك - ب: جلال. ۹- م - ب - د: سی هزار - م: خل - ب: خل: صد هزار. ۱۰- ك: خل - د: خورم بخلد. ۱۱- ك: خل - د: بكمالت.

سو گند ببحر آتشین تف ^۱	یعنی بضمیرت ای سخی کف
سو گند بم—اهی سخنور	یعنی بزبانت ای فلك ^۲ فر
سو گند بتاج تارك م—اه	یعنی بسریرت ای شه—ن—شاه
سو گند بطوق حلق اب—رار	یعنی بکمندت ای جهاندار
سو گند بعید عالم اف—روز	یعنی بجنابت ^۳ ای عدو سوز
سو گند بذات لیلة الق—در	یعنی بعذارت ای جهان صدر
سو گند بحر زعم—ر پیوند	یعنی بمـدیحت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید	خاقانی ج—ز ترا ستاید
الا که نشاندۀ ^۴ تو دردین	بیند ملك ^۵ م—الامك آئین
الا که کند بحرمت ت—و	م—دح نقبای امت ^۶ تو
الا که کند ث—ای اصحاب	یا ^۷ مدحت والدین واحباب
ور ^۸ جز تو بود جهان خدیوم	پس من نه ز آدم ^۹ ز دیوم
ورجز در تست سجده جـایم	پس من نه بدیل بوالعلایم ^{۱۰}
چون خاصۀ خدمت تو شایم	زی خواجه ومیر ^{۱۱} کی گرایم

۱-ك: آتشی کف- د-ی: آتشین کف ۲- د-ی: ملك ۳- ب: خ-ل-د: جبینت-
 ی: بجمالت ۴- م: شانده ای ۵- ك- د: ملکی-ی: ملکی ملایکی این ۶- ك:
 رقباء دولت- د-ی: رقبای امت ۷- در نسخه اساس: با ۸- ك- د- ی: گر.
 ۹- م-ك: از آدم-م ۱۰- این شعر در نسخه (د) نیست ۱۱- ك- ب: میر- در
 نسخه اساس: میره-ی: میره ومیر چون

دانی ناید بزَنـ_____دگانی
 زی سایهٔ خلق چون روم پیش
 با دل بزَنم^۱ نفس نه با تن
 جانم چو ز مردم است^۲ رنجور
 چون مار گزنده را شناسم
 آسیب دهان شیر دانـ_____م
 دامن سر تیغ بیوفـ_____ا را
 دارم گه موج بحر را یاد
 منحوس نهندم اهل شروان
 گوینـ_____د گرش سعادتستی
 چون نحل^۳ چراى ماگزیدی
 از صحبت خلق امان نجستی^۴
 جستی می ناب^۵ ارغوانی
 بودی ز پی حضور اشراف

از خـ_____ادم کعبه پیلبانی
 کاندَر فزعم ز سایهٔ خویش
 ترسم که عدوی خود شوم من^۶
 از مهر گـیا بترسم^۷ از دور
 عذر است گر از قلم هراسم
 از عین نوشته^۸ زان زمانـ_____م
 چون گیرم^۹ برگ گند نا را
 از کشت^{۱۰} حذر کنم گه باد
 آری هستم نهفت نـ_____وان
 میلش سوی مـ_____ا زیادتستی
 چون فحل گیای ما^{۱۱} چریدی
 از قربت شه کران نجستی^{۱۲}
 آلات اغـ_____انی و غوانی
 در بند سلاف همچو اسلاف

۱-م-ك-ب-د-ی : بزَنم. ۲-د: من شود تن-ی: من شود من. ۳-د:
 مردمیست. ۴-ك: گیاه ترسم. ۵-ك: نبشته-ی: ازغبین پیسته زان زبانم. ۶-د:
 بینم. ۷-از کشتی. ۸-د: فحل. ۹-ك: نحل گیاه ما-د: نحل گیای ما
 ۱۰-ك: بجستی. ۱۱-ك: بجستی. ۱۲-ك-د-ی: صاف

<p>منحوس کسی است کاهل دینست^۲ از زهره چه کمتر است کیوان والائی آن ز شوخ — ی این نه برز بر همه است جایش آخر چه کم از خروس فاسق</p>	<p>احسنت همه کسان در اینست^۱ آخر بنحوست ف — راوان آخر چه کم است در ره دین گو باش نحوست آشنایش بومی که براهدیت صادق</p>
---	--

در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

<p>چرب آخور روز آخر^۳ م — من دیباچ — طبع من ثنایت با طیب ثنات طینت م — من مغز ملکان معطر آید — د زان طیب حنوط خویش سازم هم اجرت و اجری^۴ از تو دارند راتب ز مراتب تو خواه — م تری — ک^{۱۲} شفا شفاعت تست</p>	<p>ای وصف تو خلد خاطر من ای پیشنهاد م — ن هوایت بس^۵ خوب سرشت فضل ذوالمن زان طیب کزین^۶ ثنا بر آید روزیکه اجل رسد^۷ فرازم فردا ثقلین^۸ چو سر بر آرند من گرچه ز اهل^۹ پایگاهم بر هر مرضی^{۱۰} که بر دلم رست^{۱۱}</p>
---	--

۱-ك: احسب که همه حسب در این هست. ۲-ك: هست ۳-ك: د: آخر روز آخر
ی: حرف آخر. ۴-م - ب: پس - ك: زانکه که سرشت - ی: بس چون سرشت.
۵-د: کزان. ۶-ك: رسد اجل. ۷-م: خ: مردان یقین-ی: فردا که یقین خوش
بر آرند. ۸-ك - د-ی: اجروهم اجری. ۹-م - ب-ی: نه اهل ۱۰-ك:
حرصی. ۱۱-م: خ ل هر عارضه ای که از دلم رست - د-ی: بر عارضه ای که در
دلم رست. ۱۲-د-ی: تریاق.

تأیید تو بـ باد دستگیرم	تلقین کن خاطر و ضمیرم ^۱
رایات تـ را خلل مبینام	آیات ترا بدل مبینـ م
بینام لباس کار و بـ ادرت	معلم بطراز چـ ادر یارت
هـ رگز مبراد ناصوابی	از خیـ مه دین تو طنابی
تا خرگه ازرق است ^۲ برپای	بادا سرخیمه تو برجـ ای
کعبه بتو مقصد ^۳ بقاباد	قرآن بتو مورد شفا بـ ادر
لفظ تو گره گشای اسرار	فرمان تو حلق بند ^۴ اشرار
اصحاب تو از مثال تقدیر	اقطاع دهان عالم پـ یر
دنـ دانه قصر بارگاهت	دندان شکن عدوی جاهت
اجراکش لشکرت فلك باد	لشکرکش ^۵ امت ملک باد
توقع تو بر مثال تقدیر	لشکرگاه تو عالم پـ یر

المقالة السابعة فی وصف الشام والموصل واصحاب هذه البلاد
 خصوصاً فی مدح صاحب الاجل صدر الوزراء ومعمار بیت الله
 جمال الدین محمد الموصلی ومخاطب بالشمس اولا

ای دیده چرخ و دیده بان هم	طباخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس هفت خضرا	زیور ده شش عروس رعنا

۱-ك: تلقین تو مخاطب ضمیرم - ی: تلقین گر مخاطب ضمیرم. ۲- د: تاخیمه از
 رقیست. ۳- ك - ب - د - ی: مصدر. ۴- ك: بند حلق. ۵- د: سر لشکر

ای یکسره چشم و خفتنی نی ^۱	ای ^۲ جمله زبان و گفتنی نی ^۳
باغ از تو بخلها ^۴ گرانبار	عنّابی پوش و فستقی دار
برگنبد فستقی بهر م—اه	عنّابی کرده گیسوی ^۵ م—اه
چون چرخ نطق مه ^۶ کند سست	زرّین کمرش ز کیسه ^۷ تست
کوه از پی حکم تو کمر بست	کان از کرم تو کیسه بر بست
خونین ^۸ تو کنی همه درودشت	از نشتر زر برین ^۹ نگون طشت
با زرّین نیشتر ^{۱۰} ب—ر آئی	خون از رگ تیره شب گشائی
از قوّت نشتر تو پیوست	خون درد دل سنگ چون جگر بست
ای تاج سران نثار شکرت	خ—اقانی طوق دار شکرت
زین بنده طوق دار سرباز	سر نعل بها ^{۱۱} قبول کن باز
سلطانی و با مسیح همدم	سلطان چه بل خلیفه ای هم ^{۱۲}
دائم سفر حج—از کردی	چون خضر بچشمه باز خوردی
اوّل ز عراق ب—ر ^{۱۳} گرفتی	ب—ردرگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگاه شاه	راکع گشتی چو دال درگاه

۱- د : نه. ۲- د-ی: وی. ۳- د: نه. ۴- ک- د-ی: بخلها ۵- م- ب : کسوت
 ک- د-ی: کیسه ۶- ک- د-ی: شب ۷- ک-ی: خونی ۸- د: بدین ۹- ک: چون
 با نیشتر. ۱۰- ب: بقا. ۱۱- م- ک- ب- د-ی : سلطان چه خلیفه خضر هم.
 ۱۲- ک- د-ی : در

هم جبهت رخس خویش و هم ران ^۱	رخشان کردی بداغ سلطان
رویت ز عراق یافت ^۲ در حال	چون قاف عراق خال اجلال ^۳
شد خاک عراق لعل بخش	شد عین عراق نعل رخت
نه عین عراق نعل وار است	بل خاک ^۴ عراق لعل بار ^۵ است
وز ^۶ خاک عراق در گذشتی	راه بغ—داد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آب—داد	در عرصه باغ داد بغداد
زی ^۷ دار خلافه تافتی روی	از خاک چو نافه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی	بر چشمه دجله پی نهادی ^۸
زان دست هزار چشمه زاد است	دجله لقب یکی فتاد است
زانجا بزمین کوفه راندی	بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه تاختی عرب وار	بر کوهه چرخ ناقه رفت—ار
بر دشت ^۹ عرب مکان گرفتی	احرام عراقی—ان گرفتی
در مکه چو میم مکه بودی	یعنی همه تن کمر نمودی
زانجا سفر مدینه—ه کردی	گنج هرمان ^{۱۰} هزینه کردی

۱- در نسخه اساس: خویش را و هم ران-م-ك-ب-د-ی: رخس خویش و هم ران. ۲- در نسخه اساس: تافت. ۳-م-ل:خ: خال در خال. ۴-م-ك-ب-ی:خاک-در نسخه اساس «عین» ضبط است. ۵-ب-ی: دار. ۶-د:از. ۷-در نسخه اساس-«د»: زین ب: دار خلیفه. ۸-ك: سرچشمه دجله بر گشادی-در نسخه اساس: پی فتادی-د: برچشمه دجله او فتادی-ی: سرچشمه دجله پی فتادی-م: پی نهادی. ۹-در نسخه اساس «بر دست» ضبط است. ۱۰-م: هرمان گنجی

هر کاو کنف مدینه بیند	جز دولت سرمدی نبیند
دیدى بعیان ز نوریس	در خطّ مدینه صورت دین
بنویس مدینه پس بخوانش	نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک گام	برزن ز مدینه تا حدّ شام

در صفت شام و موصل و خطاب با آفتاب

ای در حرکات وصل و هجران	که بابل جوی و گه خراسان
ای ز آب و هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحتّ که تو قصور شام است	جان در ده توقبور ^۱ شام است
آخر چه فزود جز و بالت	زین گردش صد هزار سالت
بر کن ز دومیخ هفت پرده ^۲	این قطب سپهر ^۳ سالخورده
اینک ^۴ خط موصل و حدّ شام	قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد	چرخى که ترا و ببال ندهد
این ^۵ چرخ محیط بردو گیتی است	وان قطب قوام ^۷ هر دو گیتی است
چند از فلک و نهاد خامش	وین بوقلمون صبح و شامش

۱-ک-د: قنور. ۲-ک-ی: بس کن زدومیخ و هفت پرده - د: میخ و هفت. ۳-ک-ی: قطب و سپهر. ۴-ک: آنک. ۵-در نسخه اساس: اینک قطب موصل و حد - ب: حد موصل و خط-م-ک-د: خط موصل و حد. ۶-ک-د-ی: ان. ۷-م: خ ل- نسخه اساس: خ ل-ک: مدار

بی آنکه سپاس هیچ و خام است ^۱	در کشور شام صبح و شام است ^۲
دو جهان بسه حرف شام برخاست ^۳	بل هر دو از آن سه حرف برجاست ^۴
خاصه الفی است در میان جای	شین بر سرش است ^۵ و میم در پای ^۶
همچون شه زنك بسته زیور	خلخال پیای و تاج بر سر
شام از الفی که بر میان ^۷ داشت	بر چرخ عمود صبح بفراشت
خود صبح دوم که نور عام است	دندانۀ تاج شین شام است
فرزند سعادت زمین اوست	بل مادر احتشام دین اوست
زین قرّة عین بهر دین را	فخر است مشیمۀ زمین را
به زین ^۸ خلفی نـزاد ماناك	از پشت فلك مشیمۀ خاك
جسمی است زمین بهفت اندام	نافش عربست و پشت او شام
شام از پی ^۹ رهروان چنانست ^{۱۰}	چون چرخ ز راه کهکشانش
در خدمت راه شام پیوست	چرخ از ره کهکشان کمر بست
چه چرخ و چه راه کهکشانش	چه ^{۱۱} خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه هست مادام	دانی ^{۱۲} و کهی ز خرمن شام

۱- م - ب - ی: خامیست - ك: با آنکه سپاس هیچ خامی است - د: هیچ خامی است
 ۲- م - ب - ی - شامیست. ۳- د: برجاست. ۴- د: بر پاست. ۵- ك: بر سر شصت
 ی: در سرش است. ۶- م: بر پای - ب: بر جای. ۷- م - ك - د- ی: در میان. ۸- ك
 د: زو. ۹- د: از ره ۱۰- ك: چنان است - ی: جانست. ۱۱- م: چو - در حاشیۀ
 (م) بیت فوق بدینطور یقست: مه چرخه و راه کهکشانش مه خوشه و دانه در میانش
 و در نسخۀ «ی» بدینصورت ضبط شده: چرخ و مه و راه کهکشانش مه خوشه و
 دانه در میانش. ۱۲- م - ك - ب - د: داسی

فصل در نگاره‌های مصر

از دانه کشت شام کاهيست ^۲	مصر ارچه لطيف جايجاهيست ^۱
نه قوت جسم دام ^۳ جان است	کاهی که چو دانه جنان است
داسی که خلنده ترز خار است	کاهی که چو خوشه داس و ار است ^۴
خونابه ز چشم دين برون داد	آن داس بچشم دين در افتاد
چون خوشه سنان کشيده زانست	خورشيد بچنك ^۵ مصريانست
حرفی شمر از شمار شامش	مصری که شکسته اند نامش
خود اول مصر ازو ^۷ تمام است	کان ^۶ حرف که انتهای شام است

درستایش شام

مصر است ^۸ سقط چو حرف ترخيم	از دفتر شام در اقاليم
با مصر چـ اتصال دارد	شام از دو جهان مثال دارد
در نقطه خال خـ، خذلان	خاصه رخ ^۹ مصر گشت پنهان
گر شرع زيان کشيد نشگفت	زين ^{۱۰} خال سیه که چهره بگرفت
زيـر نقطی هزار سر است	بر مصر نقط نهی مضر است

۱- ب: جایگاه است. ۲- ب: کاه است. ۳- ك - ی: جسم دام - در نسخه اساس «جسم و دام» ضبط شده - م - ب: قوت جان ۴- ك - د - ی: دارست. ۵- د: خ ل: بنخشم. ۶- د: آن. ۷- د: زو ۸- ك: مصری است - این بیت در نسخه های م - ب - د قبل از عنوان: «درستایش شام» درج شده. ۹- د: خال. ۱۰- ی: آن

شامست سفرگه ملائک^۱ بیعتگه صادق^۲ ان سالک^۳
هم مکتب علم انبیا اوست هم مشرب جان اصفیا اوست

در مدح جمال الدین محمد موصالی که تعمیر بیت الله کرده

شام ابتر نیست ملک زایست
عرش^۴ است بعرضه حرم در
آری در صاحب جهاندار
موصل حرم نجات بخش است
بل عرش ظلال حشمت اوست
موصل فلکی است^۵ از عجایب
موصل نه که عالم سیم^۶ خوان
تخمیر چهل صباح دی^۷ ده
آب و گلش از ولایت جان
تا آدم ثانی آمد از ج^۸ ماه
در گوش ملائکه بهر^۹ دم
موصل خلفی^۳ جهان گشایست
سد ره است بساحت ارم در
سد ره صفت است و عرش کردار
موصل ارم حیات بخش است
بل سد ره نهال نعمت اوست
بیت المعمور ک^{۱۰} باخ صاحب
صاحب نه که آدم دویم دان^۷
تشریف ید اللهش رسیده
شایسته نفخ روح^۸ یزدان
در هفت زمین خلا^۹ یفه الله
بانک آید کاسجد والادم^{۱۰}

۱ - ک : خلائق . ۲ - ک : صادق . ۳ - م - : خلف - ب - د - : فلك . ۴ - ک :
عرشی ۵ - م - ب - : فلك است . ۶ - م - ب - ی : سوم . ۷ - م - ب - ی :
دوم خوان . ۸ - ب : صور ۹ - د : زهر . ۱۰ - ک : اسجدوا - د : آمد اسجدوا

چارم فلك است خاك موصل
خورشید کرم نشسته بر تخت
کای منتظران صبح و یحـك
ایـك ماكم والصلوة خیزید
سر بر زد از آسمان^۲ انعام
تا مشرق او زمین شام است
خورشید فلك مـ واقفت کرد
زین مشرق شام^۴ ملك احسان
آن صدر عراق و صاحب^۵ شام
کسر دل کسری^۷ از وجودش
هم افسر افسر سران است
زان ثابت و ثاقب است رایش
گردون که رفیع تر حجابی است
خورشید که برترین مثالی است

خورشید و مسیح^۱ صدر مفضل
آواز کنان منـادی بخت
صبح ابـدی بر آمد اینك
در سجده صبحدم گریزید
خورشید کرم ز مشرق شام
شام اکنون صبح احتشام است
از مشرق^۳ شام سر بر آورد
رفت آب ممالك خراسان
بل صاحب صدر^۶ کَلّ اسلام
جبر پـر^۸ جبرئیل جودش
هم صاحب صاحب افسران است
کز گنبد هشتم است جایش
از باران کفش حبابی است^۹
از سایه همتش خیالی است

۱ - در نسخه اساس : خورشید مسیح و ۲ - ك : سر بر زده ز آسمان - د :
سر بر زده ز آستان ۳ - د : از مشرق و ۴ - ك - ب : دار - د : مشرق و شام
ی : زین دار الملك احسان. ۵ - ب : عراق صاحب ۶ - ك - ی : صاحب و
صدر ۷ - د : گـردون کسریست ۸ - م : د ل ۹ - د : از بار کمین کفش
حجابیست .

جم پیش کسی چه پای دارد	کو دست جهان نمای دارد
با معجز دست نـ—ور فامش	جم کیست ^۱ جهان نمای جامش
هر چه از خط جام یافتی جم	او از خط دست یابد آنهم
دست آیت ترجمان عقل است	جام آفت کاروان عقل است
آن کس که یکی بداند ^۲ از شصت	داند که ز جام به بود دست
خ—ون دل کس کجا گوارد	آن خون دلی که جام دارد
خود صورت جام ^۳ چیست جز خام ^۴	کی جامع پختگی بود جام ^۵
جام است و بال اهل ملت	اینک ^۶ بمیانش حرف علت
باهم که نهد سها و خورشید	یا دست جمال و جام جمشید
جمشید جمال را عیال است	فخر جم و آالش از جمال است

خطاب با آفتاب

گر در ح—رمش جواز یابی	گم بوده ^۷ عمر ب—از یابی
بینی ح—رم رفیع قدرش	عرش آمده در طواف صدرش
سلطان ک—رم در و نشسته	از سایه سد ره ^۸ کله بسته

۱ - ك - د : کیست و ۲ - ك : شناسد - م : خ ل : براند - ب - د : نداند
 ۳ - ك : خام ۴ - ك : جام ۵ - د - ی : خام ۶ - ك - د - ی : آنک - در
 نسخه «ی» مصراع اول بدین صورت است: خامست و بای اصل ملت ۷ - ك
 م : خ ل : گم کرده ۸ - ك : سدر - د : صدر.

تکیه زده به — سر ^۱ ملائک	چون متکئین علی الاراءک
احسانش زوال قحط قحطان	ایوانش بهشت عدن عد نان
جبریل — ک — مینه میهمانش	ف — رودس کهنه نقلدانش
جمع آمده بهر خدمت و پاس	ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه قد ^۲ خم	کین خسرو و زال و سام و رستم
مرسوم خورش هزار دربان	چون حاتم و معن و سیف و نعمان ^۳
مستسقی جرعه وقت تعجیل	جیحون و فرات و دجله و نیل
پا سنک گهر ^۴ بگاه احسان	جودی و حراء ^۵ و قاف و نهلان ^۶
روزی طالب آمده دم — ادم	دیو و ملک و پری و آدم
در صورت جسمی آمده پاک	ارواح و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور	خلد و سقر و زبانی و حور
استاده بصلح و عدل به — اهم	آب و گل و باد و نار ^۷ عالم
از به — رسپند صدر انور	از طرّه به — ام و حلقه در
آویخته شخص بخل بینی	که دودش ^۸ کرده زیر ^۹ بینی

۱ - م - ب : بر پر ۲ - ک : در ۳ - د : کنعان ۴ - د - ی : با سنک و گهر

۵ - ک - د : حری ۶ - ک - م : سهلان ۷ - ب : نور - ی : نار و باد ۸ - د :

کز جودش ۹ - ک - د : پیش

عدلش در ظلم درگ—رفته	جودش سر بخل بر گرفته
ز آنروز که بخل راسر ^۱ انداخت	کس صورت بخل باز نشناخت
از انبه ^۲ سائلان دم—ادم	از اهل زمین و آسمان هم
صدرش عرفات و مشعر ^۳ آمد	کاخش عرصات و محشر ^۴ آمد
گوئی بسحاب جودش اندر	سیلی است سخاش سائل آور ^۵
تا بر کف او سپردخ—لاق	گنج کرم و ک—لید ارزاق
از ابر سخاش يك سنا برق	در سیم فتاد ^۶ گفت اناالحرق
او را بشنید ^۷ حق گمان برد	حلقش بطناب جود بفشرد
بر شاخ فناش ^۸ سوخت حالی	بر داد بباد لااب—الی
تا چرخ بنفسج ^۹ است مولاش	يك چشم چو نر گس اند ^{۱۰} اعداش
آن پایه ^{۱۱} سرفراز کور است	از بهر نگون سری ^{۱۲} اعداست
اعداش که بتراند ^{۱۲} و ابتر	چون چاه دقن نگون نکوتر ^{۱۳}
تا قصد سرای ^{۱۴} شش جهت کرد	شادروان ک—رم بگسترد
نگرفت ز خاك این خرابات	شادروانش غبار آفات ^{۱۵}

۱ - د : بر ۲ - د : آینده ۳ - د - ی : عرفات مشعر ۴ - ی : عرصات
 محشر ۵ - در نسخه اساس «اندر» ضبط شده ۶ - ك : فتاد و ۷ - ك : بشنید و - ب :
 بشنیده ۸ - ك - ب - د : ثناش - ی : بی - مانش ۹ - ب : بنفسجی - ك :
 بنفسجی - ی : با چرخ بنفسجیست ۱۰ - م - ك - ب - د : است - ی : نر گسند
 - در نسخه اساس «آمد» ضبط شده ۱۱ - ك - د : سایه - ی : مایه ۱۲ - ك :
 بدترند - د : ابترند ابتر ۱۳ - در نسخه اساس - ی : نگون تر ۱۴ - م - ب -
 د : سواد ۱۵ - این بیت در نسخه «د» نیست.

هر دانه که خوشهٔ فلک زاد	کیوان بزکوة فطر او داد
وانچه از شجر ^۱ بهشت برخاست	هم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه و مهر سالها زاد	از خاک ستد بباد بـــرداد
کانکس که بچرخ جاه بخشد	کی ^۲ زادهٔ مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای وانگه	زر زادهٔ مهر و سیم از مه ^۳
زین پس ^۴ همه نور ناب بخشم	صلّت مه و آفتاب بخشم
آبـــاد برین سپهر رفعت	مه صلّت ^۵ و آفتاب خلعت
از خلعت اوست آنکه ^۶ پذیرفت	مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه کزو تن ولی یافت	خورشید نسیم باولی یافت
وانرا که قبا ^۷ عطای او گشت	مـــاه انگلهٔ قباى او گشت
ای عـــالم ازین نظام ثانی	ز اقبال چه یافتی نـــدانی
ای آدم از این خلف که داری	الحق پدر ^۸ چه بختیاری
ای قرصهٔ آفتاب هین خیز	در ظلّ جمال ^۹ دین در آویز
زان خورشید کواکب افروز	خورشیدی و کوکبی در آموز

۱ - ك - ی: شجره. ۲ - م - ب: بی. ۳ - ك: زرزاید و سیم مهریامه-ی:
سیم و مهر ۴ - د: از بس. ۵ - در نسخهٔ اساس: طلعت. ۶ - ك - د: در
خدمت اوست هر که - ی: در خلعت اوست هر که ۷ - ك - د - ی: کله. ۸ -
م - ك - ب - د - ی: پدری. ۹ - ك: در ذیل جهان.

در بند میان ^۱ بیاسبان—ی
تا پیش سریر او پیوئی
تا شرح دهی بصد عبارت
مکه چه عجب گرش دعاگوست
هر صبح رود ز آب و جاهش ^۳
ایام بخود خجل ف—روماند
کانکس که ملکشش غلامست
گ—ر جمع کنی بآزمایش
زان آب و گلار ^۴ صواب بیند
در دین چو خلیل چشم بازاست
نامش بطراز آن ^۵ جهانی
خود بر در ^۶ جنت از سر قدر
تیر فلک ار چه سحر کاریست
بگشای زب—ان بترجمانی
شکر حرم م—دینه گوئی
خشنودی م—که از عمارت
خود مگه و کعبه ^۲ حضرت اوست
کعبه بسلام بار گ—اهش
اول که نظام ثانیست خواند
چون گوید ثانی نظامست
آب کف دست و خاک پایش
حق صد چو نظام آفریند
زان بتکده سوز و کعبه سازاست
کردند رقم خلیل ث—انی
نقش حجر ^۷ است نام آن صدر
در حضرت او دوات داریست

۱ - در نسخه اساس : بیان، ۲ - م - ک - ب : کعبه کعبه و در نسخه مأخذ :

خود کعبه جای د : کعبه چه جای - ی : خود مکه و کعبه ۳ - ک - ب - د :

ز آب جاهش، ۴ - د : آن، ۵ - د : تا پیش نظر از آن ۶ - ک - د : سر،

۷ - ک - د - ی : نقش الحجر.

در صفت قلم جمال الدین محمد موصلی

آن دست و دوات ^۱ فرّخش بین	زرد و سلاح ^۲ خ—انه دین
زان خامه که دیو خام راسوخت	جبریل سلاحشوری ^۳ آموخت
چون افسر آفتاب بگداخت	حالی حلی دوات از ساخت
وان ^۴ لوح و قلم کجا ازل راست	محتاج دوات صدر والا است
هست ارقم مهره دار کلکش	هست آهوی ^۵ مشکبار کلکش
تریاک گرفته ^۶ ع—الم دین	زان مهره نمای مار زرین
هم جان نبرد ز مار زر فام	گر مهره م—ار دارد ایّام
خورد آتش بدعه کلک زردش ^۷	نی طرفه که آتش ^۸ است خوردش
مصریش ت—ن و یمانش فرّ	چینیش لباس و هندیش سر
وزی ده قحط سال دنیا است	مصریش سزد که یوسف آساست ^۹
عیسی معده است و یحیی ^{۱۰} اندام	اما رمضان خوراست مادام
روزه خورد او ز زرد روئی	زین روی سرش برند گوئی
بیمار مزاج و طفل حالست ^{۱۱}	گر روزه خورد بر او ^{۱۲} حالست

۱ - د : دست دوات - ی : دست و دویت . ۲ - م - ب : زرد و سلاح - در
نسخه اساس «زرد سلاح» ضبط شده - ی : زرد و سلیح خانه - ک : زرد و سلاح.
۳ - ک : صلاح شوری - ی : سلیحشوری این بیت را نسخه (د) ندارد. ۴ -
ک : آن . ۵ - ک : آتش . ۶ - ک : گرفت - ی : تریاق گرفت ۷ - ک : کردش
- ی : آتش برعه . ۸ - ب : کز آتش . ۹ - این بیت را (د) ندارد. ۱۰ - د :
است یحیی ۱۱ - ک - د - ی : سال است. ۱۲ - ک : بدو.

صفر ا دارد همه رگ و پی	سودای سیاه چون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور	چون غواصان نگون سرو عور
ما نا که بقعر جست گوهر	کاب سیهش ^۱ سیه کـــند سر
آبستن و هیچ در شکم نی	زاینده لعبـــتان معنی
مینالد و نیستش قـــراری	نالند بـــگاه زادن آری

در مدح صدرالوزراء جمال الدین محمد موصلی و شهر او

ای در خط حکم تو خطرناک	پرگار سپهر و نقطه خـــاک
بر دست توای محمد احسان	شیطان نیـــ از شد مسلمان
از جود تو در جهان امیـــد	کان در سفر است همچو خورشید
از دست تو زیر پای کدیا ^۲	در موج زنست همچو دریا
بر بیضه عدل شهر یـــاری	در روضه فضل نوبه یـــاری
تازه ببقای تست عالـــم	ای عالمی از فـــنا مسام
گوهر که سلاله ایست از نور	ارحام جبال از وست معمور
مشاطه شده است ^۳ آفتابش	گلگونه چهره نور نابش ^۴

۱-ک: سیمش. ۲-م-ک-ب-ی: دانا. ۳-م: خل-ی: مشاطه اصلی. ۴-ک:

نوردارش-ی: نورتابش

گردون شده دایه کم — الش	پرورده بشش هزار ^۱ سالش
از نطفه آفتاب فرم — ان	اندر رحم زمین ایم — ان
تو گوهر کان لایزال — ی	یعنی که سلاله ج — لالی
لطف ازات بعالم — هم فرد	در هفت هزار سال پ — رورد
تعظیم فرودی ^۲ اهل دین را	وین پانصد سال آخرین را
آراست فلک بچون تو گوهر	تاج شرف چه — ار جوهر ^۳
حرصی که نه باعطات یاراست	خوارست چو خاک و خاک خوارست
خاکست دهنده زر پ — اک	تو داده چو خاک زاده ^۴ خاک
آزی که بنعمت تو پیوست	آیا جگرش چه سده ها بست
حرصی که بسده ^۵ تو بشتافت	یارب معده اش چه هیضه ها یافت
کس نیست طیب این معانی	آن سده و هیضه ها ^۶ تودانی
همکاسه حرص تست عنقا	همشیره جود تست دری — ا
جود تو که دایگان دنیااست	تاراج ده یت — یم دریاست ^۷
ای چون عنقا یتیم پ — رور	تاراج یتیم بحر کمت — ر ^۸

۱- در نسخه اساس: صد هزار- در نسخه های م- ک- ب بعد از این بیت شعر ذیل
درج شده: هر گوهر کاتشین مثال است پرورده شش هزار سالست. ۲- در
نسخه اساس: فرودی. ۳- ک- ب: گوهر. ۴- ک- ی: داده. ۵- م- ب: بمیده-
ی: بمعده تو بشتافت- ک: بمائده. ۶- ی- ک: هیضه را. ۷- ک: دنیااست.
۸- این شعر و شعر بعد در نسخه «ب» نیست.

نی^۱ کنیت تست ابوالیتامی
صیت کرمیت چو کعبه شد فاش
کعبه ز وجود تو چه دیده است
تا خلعت کعبه هم تو^۲ سازی
در صدر تو از سیاست و باس^۳
وام^۴ است ز زر بی شماری
گر تو بوی ارمگان^۵ مکه
کعبه ز تو نام^۶ جاودان یافت
کز روم و خزر خراج خواهد
قیصر ره روم در نـوردد
میآید رومی جهـانجوی
غارت چه کنی یتیم دریـا
با کعبه چه کردی ای کرم پاش
از میوه جود تو چه چیده است
اعلام خلیفتی طـرازی
آیند بخدمت آل عبـاس
بر کعبه هزار پیـلوارت
زرین کنی آستان مکـه^۷
مکه ببقات آن مکان^۸ یافت
از خلیج و هند باج خواهد
نوبت زن مـیر مکـه گردد
داغ حبشی نهاده^۹ بر روی

در بیان صعود ستاره شعری و مدح جمال الدین محمد موصالی

در طالع کعبه گاه تأثیر^{۱۰}
دیدند منجمان تقدیر
کز جنبش رهروان گردون
در بیت حیات ربع مسکون

۱-ك-ی: نه. ۲-ك: کعبه را تو-ی: جامه کعبه هم تو. ۳-ك: پاس-ی: صدر تو
که از سیاست و باس. ۴-ب: دام. ۵-م-ب: از مکان-ی: تو توئی از مکان-
در نسخه مأخذ: از سکان-در فرهنگ رشیدی: «ارمگان کعبه» ضبط شده و این شعر
را ضمن لغت ارمگان شاهد آورده. ۶-فرهنگ رشیدی: کعبه. ۷-م-ك-ب:
سد-ك: صدر-ی: بند. ۸-فرهنگ رشیدی: ارمگان. ۹-ك-ی: کشیده.
۱۰-ك-ی: تیسیر-م: خل: تسئیر

شعری که بشام باز خوانند	روغن—گر باغ مصر دانند
در طالع هر که او ^۱ مَكان یافت	پیرایهٔ ملك ج—اودان یافت
سادات عرب هم از کمالش	کردند—پرستش امتثالش ^۲
این اختر از آسمان بر آید ^۳	بیت الله ازو ^۴ منور آید
آن شعری ملك بخش مسعود	امروز توئی بعالم—هم جود
ناظر نشود بهیچ دوری	در طالع کعبه چون تو شعری
تو شعری و موصل آسمانست	برهان طلوع ^۵ تو چنانست
کز شام بری بم—که لشکر	صحرای عرب کنی معسکر
خیل تو بزیر ^۶ پَر جبری—ل	گیرند هزار میل در می—ل
نعل فرسان کنی ز حل میخ	زراد مبارزانت مَرّی—خ
زوین ^۷ دارت سماك رام—ح	سیّاف کمینه سعد ذاب—ح
قرص خور وراس گشته همبر	ترس زرواردها بدو ب—ر ^۸
عدل تو سیاستی ب—راند	کاعرابی مال ماردان—د
با ^۹ عدل تو آن چنان زند دم	کز مال نوشته میرمد ^{۱۰} هم

۱-ك: آن. ۲-م: خ ل ی: اند سالش. ۳-ك: در آید ی: در آمد. ۴-ك: زو-
ی: از آن منور آمد. ۵-ك-م: خ ل ی: نزول: ۶-ك: بزور. ۷-ب: ژوین
۸-م-ك-ب-ی: بدودر. ۹-در نسخه مأخذ: تا-م-ك-ب: با. ۱۰-ب-ی:
درزند-ظاهراً دررمد

اگرابی مال دزد محت—اج	آید بخزینه داری ح—اج
گویند قبائل از سر ح—ال	کاهل ^۱ العرب احذروا من المال
در بادیه رانی از کرام—ات	بحری ز چهار جوی جذّات
از حنظل سازی آب حیوان	روضه شکفانی از مغیلان
مصنع سازی ز حوض کوثر	مرتع کنی از بهشت ان—ور
کاف—ور کنی سموم در وی	طوبی سازی ز قوم در وی
میل عرف—ات سازی از زر	ریگش همه دانه های گوهر
سازی پی نزهت روانه—ا	در مزدلفه سمن ستانه—ا
از بهر گذار بحر اخض—ر	پ—ل سازی از منی بمشعر
از قوس قزح پ—لی بسازی	پس چارده طاق بر فرازی
آئینه نهی ^۲ بطاق پل بر ^۳	برسان من—اره سکندر
چون چارده مه شود در آفاق	مشهور پل چهارده ط—اق
گویند جمال معجزی ^۴ ساخت	از قوس قزح پلی پرداخت
بشکوهده ^۵ بدر در نطاقش	زین پل ^۶ که هلالی است طاقش

۱-م-ب: اهل. ۲-ك: کنی. ۳-ك: در. ۴-د: معجزه. ۵-د: نشکوهده ۶-د: اینجا

بر کوه صفا و مروه‌اش آری	بر عنقارای گر ^۱ گم—اری
از فرق عزیز بفکنی ت—اج	بر کافهٔ مصریان نهی ب—اج
بیخ بلسان بم—که کاری	حصن هرمان بم—که آری
از هندستان درخت کافور	آری بزمین م—که مشهور
آئی توز ^۲ مکه تا مدینه—ه	پس گنج روان کنی هزینـه
شهرستانها بنا نه—ادن	فرمائی چشمه‌ها گشادن
گردند دروگر و مهر—ندس	از بهر دل تو نوح و هرمس
بنـا—ا بودی سپاه شیطان	گر وقت عمارت سلیه—مان
صف ملکان شوند—د بنا	از بهر عمارت تو عم—دا
آهک سازند کوه و گرد ر	از نار اثیر و آب کوئ—ر
باره زستاره بر گ—ذارند	از قلعهٔ قاف سنگش آرند
صد باره ^۴ ز ب—ارهٔ سکندر	صد باره ^۳ بر آورند بهت—ر
آرند درو قصور جنـات	حوران پیر طیور ج—نات
مقصود ب—ر آن قصور بینی	هرچه از طرب و سرور بینی

۱-ك: ا گر- دی: بر. ۲- د: وز- ی: وز مکه یا مدینه. ۳- د: بار. ۴-ك: بار

چون خانه نحل يك پس يك
 قصر يكه بنام تو طرازند
 در يكدم بی سپاس عصری
 خورشید و مهی که ره نوردند
 طیانان ارم^۱ در آیند
 از چشمه خور گل آوردندش
 چون آن که و گل فراهم آید^۲
 قصری و چه قصر گنج بر گنج
 بنهاده سریر در میان جای
 شهری و چه شهر داد برداد
 گردون نهم زمینش خواند^۳
 پاكان که در آن^۴ مقام سازند
 ابلیس چو بیند این مثبت
 در سجده آدم از دل و جان
 نعمتکده ها هـ_____ه مشبك
 دندانهاش از آفتاب سازند
 سازند ز کوه اساس قصری
 خشت زرو خشت سیم گردند
 بر چرخ بنردب_____ان بر آیند
 کاه از ره کهکشانش برندش
 ناره فلك المحيط شایب_____د^۳
 تو چون شه نحل و شاه شطرنج
 استاده سران کلاه درپ_____ای
 خوانده^۴ ملکش محمد آباد
 بل کشور هشتمینش داند^۶
 فخرالبلدینش^۸ نام سازند
 کادم ز تو یافت این نیابت
 می آید و انت^۹ خیر گویان

۱- د: طیان ارم زدر. ۲- د: از که و گل فراهم آیند. ۳- د: باره فلك المحيط
 ساینده: باره فلك المحيط شاید. ۴- د: خوانند. ۵- ك- د: خوانند. ۶- ك-
 د: دانند. ۷- ك- د: ی: درو. ۸- ك- ب- م: خ: ل: فخرالبلدانش.
 د: فخرالبلدهاش- ی: فخرالبلدیش. ۹- م- ك- ب- د- ی: میآید انت

سازد سر بوقییس را جای	پس زانسوی قاف بر کند پای
سَقائی مکه بـ گزیند	چون 'مکنت' مکه از تو بیند
آن اند هزار ساله ^۲ طاعت	پذرفته هـ کند ^۱ بنیم ساعت
در چار کنار ^۳ هر دو عالم	آوازه رود ز نسل آدم
در عهد جمال دین محمد	کابلیس ز کفر شد مجـ ^۴ ـرد
نازنده بجان ^۵ چون تو همنام	ای جان محمد اندر اسلام
خود نام بگو ^۶ کجا خطا کرد	نامت بمحمدی وفا کرد

ایضا در مدح جمال الدین محمد موصلی

آموختی آیت ^۷ کرامـات	از سوره ^۶ معجز و مقامـات
در عین کرامت تو پیدا است	زان هر چه ز معجزات او خاست
بر هـان آمد تکلم الذیب	بـر ^۸ دعوت مصطفی بترتیب
امروز تکلم الحجر هست	بر معجز قدرت ای قدر دست
آمد بموافقت سوی غـار	با تاج رسل درخت یکبار
طوبی همه ساله ^۹ همراه تست	هر سو که خیم و خرگه تست
سیراب شدند از یکی طاس	جمعی ز دودست سید الناس

۱-ك:شود. ۲-د:سال. ۳-م:خ ل:کران. ۴-د:بجاه. ۵-ك:نکو. ۶-م-
 ب:سورت - د:سوره معجز کرامات. ۷-م:خ ل:آیه- د:آیت مقامات - ی:
 آیت و کرامات. ۸-ك-ی:در-م- ب:بردعوی. ۹-د:سال

سیراب عطا درین نگون طشت ^۲	کردی همه خالق را بیکدشت ^۱
بشکافت بنان مصطفی م——اه	هنگام جحود چند گم——راه
از هیبتش آفتاب بشکافت	قهر ^۳ تو بر آسمان گذر یافت
رضوان کنفا بهشت صد را	کیوان شرفا سماک ق——د را
گفتار نماند و مدح مانده است	دروصف تو آنچه ^۴ و هم ^۵ رانده است
جائیت که جای دم زدن نیست	زانسوی ثنای تو سخن نیست
زین بیش ثنا بود نه والله	اندیشه درین ثناست ^۶ گمراه
در خ——امت کتابش آرم	ناگفته دعا ف——رو گذارم

در مدح شیخ الشیوخ و مرالنسانی گوید

از مدحت سید الطاریقه——ه	خاطر کنم آتشین ح——د یقه
از ظلّ ضیاء دین عمر خاست	نوریکه سواد آسمان راست
هم شیخ شیوخ عم——رستی	ورنور ه——دی مصوّرستی
آن ^۷ گوهر عشق و کان توفیق	آن پیکر صدق و جان تحقیق
خاص حرم و خلاصه——ه سر	خوان کرم و خزانه ب——ر

۱-ك: بیکدست. ۲-ك: طست. ۳-در نسخه اساس: قدر-م-ك-ب-د-ی: قهر. ۴-م-

ك-د-ی: زانچه ۵-ك: مدح. ۶-در نسخه اساس «ثنات» ضبط شده-م-ك-ب-د-

ی: ثناست. ۷-م-ب: وان

پاشنده گنج فقر عمه — ر
 جز اشك نشسته گرد دلش
 آن دلگراں بر آن سبك روح
 آن دلگربودش آسمان است
 ماهیست دلش رونده لیکن
 اسلام گرفت^۴ روشنائی — ی
 مخدوم خواص روزگار اوست
 شبلی قدم و جنید قال است
 تسکین ده درد با یزید است^۶
 موصل ببقای آن^۸ نکو نام
 از خوف و رجادش جهانیست
 هم خندد و هم سرشك بارد
 جیبش به — ره قوافل غیب
 در^{۱۱} سینه اش از جواهر سر
 صد گنج روان بدلقش^۱ اندر
 جز پست نجسته نای حلقش
 بر آب خضر سفینه — روح
 او مه^۲ دل و آفتاب جان است
 از نقص^۳ خسوف و کفہ ایمن
 از سینه عمه — ر نسائی^۵
 سلطان مشایخ کبار اوست
 سفیان سخن و فضیل حال است
 تلقین ده علم بوسعید است^۷
 فرمانده خاوران و بسطام
 ازمیغ و خور^۹ اندرونشانیست
 گ — وئی بشکال هند دارد
 بیاع و رصد^{۱۰} شده زهی جیب
 بحر است و صدف^{۱۲} زهی جواهر

۱- د: بکفش. ۲- ک: وان مه. ۳- در نسخه اساس: نقش- د: نفس- ک- ی: نقص و
 ۴- ک- ی: گرفته. ۵- ک: عمر النسائی. ۶- ک: بویزید اوست- ی: بویزید است
 ۷- ک: اوست. ۸- در نسخه اساس: او- ک- د- ی: آن. ۹- در نسخه اساس: میغ خور-
 د: آن میغ و خور. ۱۰- ک: رصد- د: بیاع صدور شد. ۱۱- د: بر. ۱۲- در نسخه
 اساس: بحر است صدف- ک: بحری بصدف

کز^۱ آتش دل گدازش^۲ افتاد
 ورگه گهش اشك چشم پیداست
 سجاده ز عال^۳م فسرده
 افکنده هزار سفره از نور^۴
 کعبه است و حرم هم از در و نسوش
 شیخ حرم^۵ و مرید کعبه^۶ —
 آن نقش^۷ الف که قد او بود
 در حلقه^۸ دین بده عمر نام
 در گوشش گفته^۹ پیک درگاه
 چون ابر بر آمده ز موصل
 بر سنك حرم گهر نشانده^{۱۰}
 چون روز فرو شده مجرّد
 دیده ملکان رقیب و بیدار
 مخ^{۱۱} — تار شنیده بانك پایش
 بگداخت بدیده موج برداد
 آن^{۱۲} جوهر سینه^{۱۳} مصنّی است
 در^{۱۴} صومعه^{۱۵} مسیح ب^{۱۶} — رده
 پیش فق^{۱۷} — رای^{۱۸} بیت معمور
 مروه است و صفا سرد و زانوش
 اعلی^{۱۹} الله المجید کعبه^{۲۰} —
 در^{۲۱} حرف دوم ز نامش افزود
 پس عامر کعبه گشته مادام
 کای عام^{۲۲} — رکعبه عمر^{۲۳} الله
 از بحر سخای صدر مفضل^{۲۴}
 برخاك مدینه زر فشانده^{۲۵}
 در وزن مرق^{۲۶} — د محمد
 بردامن خوابگاه مخ^{۲۷} — تار
 از خواب بر آمده^{۲۸} برایش

۱- د: بر. ۲- ك- د: گذارش. ۳- د: از. ۴- م: خ: ل: تا. ۵- ك- ی: دور. ۶- د: د: ۷- نقبای. ۸- ك: شیخ الحرم. ۹- ب: کعبه- ی: د: از نقش الف که نقش. ۱۰- ك: بر. ۱۱- ك: گفت. ۱۲- ك: موصل- ی: آن بحر سخای صدر مفضل- و در مصراع اول بجای (ابر) (ماه) دارد ۱۳- م- ك- ب- د- ی: فشانده. ۱۴- م: نشانده- ب- ك- د- ی: فشانده. ۱۵- ك- د- ی: در آمده

او کرده ^۱ بیای ^۲ بوسش آهنگ	گستاخ گرفته در برش تنگ
وز ^۴ دستش خرقه تازه کرده	از حضرتش آب خضر ^۳ خورده
خیرالبشر است حی ^۵ و یقظان ^۶	دانسته که در حریم رحمن
از روضه ^۷ مصطفیٰ بفردوس	پس رفته چو مشتری سوی قوس
در حال معید درس بوده ^۸	ز ادریس م—درسی شنوده
حرزی ز پی کم—ال رفعت	ز ادریس گرفته وقت رجعت
ص—درالوزرا ابوالمن—اقب	آورده بتحفه نزد صاحب
احرار جهان همه ^۹ عیدش	پیریکه ملک سزد مریدش
نزل افکن خوان صادقان اوست	رستی ده جان عاشقان اوست
از زله ^{۱۰} خوان صبحگاهش	خاقانی هست زله خواهش
یارب بلق—ای او رسانش	مشتاق لقای اوست جانش
اندیشه کند که قائلش ^{۱۱} کیست	دانم که چو داند این نفس ^{۱۲} چیست
زنده نفسی که کشته ^{۱۳} تست	گویند تراست عاشقی چیست
صوفی صفتی است ششتری پوش	آزاده ^{۱۴} دلیست بندگی کوش

۱- د: کرد. ۲- م-ک-ب-د: بدست-ی: بدست بوس. ۳- د: فضل. ۴- م-ب-ی: از. ۵- م-ب-ی: حی یقظان - این بیت را نسخه «د» ندارد. ۶- این شعر هم در نسخه «د» نیست. ۷- ب-د-ک-ی: همه جهان. ۸- در نسخه اساس: خود اندرین نفس. ۹- ی: قایلش. ۱۰- ک: مرده-ی: تشنه. ۱۱- د-ی: آزاد

رومی سابی است ^۱ لیک محرم زنگی ط-ربی است ^۲ لیک باغم ^۳
در معنی تصوف فرماید

معنی ط——لب از لباس بگذر دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
کان پیران کاسمان سروشند خرقه ز درون نفس پوشند ^۴
هر چند بنفشه صوفی آست آن ^۵ معنی صوفیانه ^۶ گل راست
گردون کبود جامه را بین ضحاک مزاج ^۷ و ازدها کین
خورشید نسیج پوش بنگر جمشید سخا و عدل ^۸ پرور
چه نقص کراسه را ^۹ که بر حرف پیرایه کنند زرو ^{۱۰} شنگرف
چه زیان که بود عروس قرآن در حجله زرد و سرخ پنهان
در قرآنی که حق گزارد ^{۱۱} پنج آیت ^{۱۲} زر خلل ندارد
بر هر که غرور چیره ^{۱۳} گردد زین نطق طیور طیره ^{۱۴}
ای منکر جان معنی اندیش کز صورت و جامه نگذری ^{۱۵} بیش
کی دانی کاین سخن چه گفته است ^{۱۶} خاقانی ازین سخن چه سفته است ^{۱۷}
تو خ——ال عروس این معانی الا نقطه مگس ن——دانی

۱ - د : سلب است. ۲ - د : طرب است. ۳ - ك : پرغم - ب : لیکن ازغم
ی - د : لیک ازغم. ۴ - ك : خرقه سوز و بنفش پوشند - ی : خلفه ز درون
مرد نوشند. ۵ - ك - د : این. ۶ - در نسخه اساس : صوفیان - م. ك - د : بخ
ل : صوفیانه. ۷ - م : مثال. ۸ - د - ی : سخای عدل. ۹ - در نسخه اساس :
کراسه. ۱۰ - ك - د : زرد. ۱۱ - در نسخه اساس : گذارد. ۱۲ - د : آیه -
ی : آیه زر خلل نیارد. ۱۳ - د : غریب و خیره. ۱۴ - در نسخه اساس : تیره .
۱۵ - د : صورت جامه بگذری - ی : بگذری ۱۶ - در نسخه اساس - د : گفت است
- ی : جستست ۱۷ - ك - د - ی : جستته است.

ای گشته چو آهن آتشین جان
 خـامی کنی ار شوی خـشن دار
 يك زخم بخور تمام و مخروش^۱
 افکنده چـار میخ آزی
 يك میخ هـوی زسینه برکن
 تا میخ هوات سخت بیخ است
 زین درع که حجّتی است مشهود
 صوفی طالبی برون ز رنگست
 جامی^۵ زخمی گرفته در دست
 این رنگ ز فقر بی نشانست
 رنگی که صفای^۷ صوفیان راست^۸
 فقرت ندهند تـا بیکدم
 این عالم اگر چه منزل تست
 در مصر ترا نعیم الـوان

پس درخشنی شده چو سوهان
 تا زخم نخورده ای خشن وار
 پس جامه زخم چون زره پوش^۲
 پس دلق هزار میخ سازی
 پس لاف هـزار میخ میزن
 درع خرد تو سست میخ است
 يك میخ و هزار درع^۳ داود
 رنگ ازخم این جهان^۴ تنك است
 کین رنگ صفاست گیرم^۶ ار هست
 بی رنگی رنگ صوفیانست
 ازخمکده های آن جهان خاست^۹
 ندهی سه طلاق هر دو عالم
 دهلیز سراچه^۵ دل تست
 تـو بسته قحط سال کنعان

۱-ك-د-ی: تمام مخروش. ۲-م-ك-د-ی: زخم خورده می پوش.
 ۳-د: درع هزار میخ ۴-ك: جهات. ۵-م: بخل-د: صافی. ۶-م:
 گیرم-ی: رنج صفاست گیرم-و در بیت بعد بجای (این رنگ) «این رنج» دارد.
 ۷-ك-م: بخل-ی: نهاد. ۸-م: بخل: است. ۹-م: بخل: است-د: راست

در کنعان زان توقف تست
 زین گرك كهن جهان غـدار
 صوفی که صفاست گوهرش را
 بل تاج پپای مــــالد از ناز
 اکنون تونه سرشناس و نه^۴ پای
 گر تاج نهی^۵ غرور دانند^۶
 چون تاج فراز فرق منشین
 نه پای گزین نه سرنشین باش
 چون از تو يك از هزار^۸ ناید
 آدم نه که^۹ ز ابتدا در آئی
 دانی چه نه بیدق و نه شه باش
 شه نه^{۱۱} که ز سروری زنی دم
 شه وقت عری^{۱۲} شکار باشد
 هم بیدق بـان زخم خواره
 طوق شرف از کجا بدوسی^{۱۴}

کین جاه تو چاه^۱ یوسف تست
 این یوسف تازه را^۲ نگهدار
 چه کفش^۳ چه تاج زر سرش را
 سر مالش کفش را دهد باز
 نه کفش خر و نه تاج فرمای
 ور کفش خری فریب خوانند^۷
 چون کفش صف نعال مگزین
 گه گه چو کمر میان گزین باش
 پس اوّل و آخرت چه باید
 احمد نه که ز^{۱۰} انتها سر آئی
 نه باز پس و نه پیشگه باش
 بیدق نه که پیشرو شوی هم
 بیدق همه^{۱۳} زخم خوار باشد
 پیش شه خــــویش پیشکاره
 تا دست قفا زنان نبوسی^{۱۵}

۱ - در نسخه اساس: جای . ۲ - م: رو یوسف خویش را - ی: تو یوسف تازه
 را . ۳ - ك - د - ی: کفش و . ۴ - د: شناس نه . ۵ - م - د: دهی . ۶ -
 م: خوانند . ۷ - م: دانند . ۸ - ك - د: یکی هزار - ی: يك و هزار . ۹ - ك
 د - ی: کز . ۱۰ - ك - د - ی: کز . ۱۱ - د: نی . ۱۲ - د: غرا . ۱۳ - د: هم .
 ۱۴ - ك - ی: بیوسی - م: خ ل: بیوسی - د: بپوشی . ۱۵ - د: ننوشی .

صوفی که بذات او رسد نور
 کومانده خشك جان ^۱ ساده
 تاهر که — ه قفاش بیشتر ^۳ زد
 هر شمشیری کزو سر انداخت
 وانكس که ز سر کلاه ^۴ بردش
 چون در تو ازین صفت صفانیست
 چون بحر کبود رنگ بودن
 چون تیغ کبود پوشی آنراست ^۷
 سر فقرای آن ^۸ جهان — ی
 در مجلس شیخ جان بر افروز
 کان علم کزو ^۹ ملك بر افروخت ^{۱۰}
 دین گنج بقاست وین ^{۱۱} دقیقه
 کین خلعده قد صفات او راست

چندان ز صفات خود شود دور
 در عرض قفای تن نهاده ^۲
 بردستش — سه بیشتر زد
 مفتاح نجاح نام او ساخت
 بخشنده تاج زر ^۵ شمرش
 لافنده که صوفیم روانیست ^۶
 وانگه ز نهان نهنگ بودن
 کز رخ گهر درونش پیداست
 آن به که ز شیخ — ازدانی
 در مکتب شیخ دین در آموز
 از شیخ شیوخ عذر آموخت
 از شیخ شنو — لی الحقیقه
 وین ^{۱۲} واسطه عقد ذات او راست

۱- د : جان و -ك : خشك و جان - ی : ماند و خشك جان . ۲- م : خ ل - ی :
 در عرض قفاش سر نهاده . ۳- در نسخه اساس : بیشتر - ی : باهر که ۴- در
 نسخه اساس : که سر کلاه . ۵- د : سر . ۶- م : خ ل :
 چون در تو از این صفا صفت نیست لافنده که صوفیم ثقت نیست
 م : خ ل : لافنی تو که صوفیم . ۷- م : اوراست . ۸- ك : از آن . ۹-
 ك : کزان . ۱۰- م- د : در آموخت - ی : در افروخت . ۱۱- د : این- ی :
 در گنج بقاست این . ۱۲- م - ك - ی : این - ی : در مصراع اول بجای (خلعه)
 (حرفه) ضبط شده .

عقل از پی وصف او^۱ سخن گشت و صفش مدد ضمیر من گشت

در مدح امام رضی الدین خزاعی

عکسی است همه ضمیر داعی	از فکر رضی ^۲ دین ^۲ خزاعی
برهان حق و وحید ^۳ عالم	بل حاق و محقق و محقق ^۴ هم
ختم فضـ_____لا ^۵ بعلم اوّل	بل افضل و مفضل و مفضل
فہـ_____رست مکارم از دل و دم	بل اکرم و مکرم و مکرم ^۶
ساحر که نطق لیک صادق	ساحر چه که موسی حقایق
ثعبان قلم و کلیم قـ_____ال است	عیسی ^۷ نفس و خلیل حال است ^۸
از سحر حرام شسته کیهان	آن ^۹ سحر حلال زای ثعبان
رسته مه دی نهال ^{۱۰} دلکش	زان آب حیات بخش آتش
استاد ده و دو علم خوانش	خورشید ده و دو برج دانش
مار فلکیست خـ_____امه او	گنج ملکیت زـ_____امه او
طوبی نفحات قطر خامه اش	جنت صفحات سطر نامه اش
چین است بنقش ^{۱۱} خامه اش در	هند است بنقش ^{۱۲} نامه اش در

۱ - ك - د: این. ۲ - ك: رضی الدین. ۳ - ك - د: برهان الحق وحید. ۴ - م - ب: بل کان حقیقت و ملک دم - د: بل حاق محقق بحق هم - ۵ - ك: ختم الفضلا - این بیت در نسخه «د» نیست. ۶ - د: اکرم مکرم مکرم. ۷ - م - ك - ب: آتش. ۸ - د: حالت - در مصرع اول: قالت. ۹ - ك: زان. ۱۰ - د: دروی بهار - ك - م: خ ل: مه دی بهار. ۱۱ - م - ك: بنقش - د: بنقش خامه اش اندر. ۱۲ - م: بنقش د: بنقش نامه اش اندر.

من هندوی چین خامه^۱ او سقلابی^۱ هند نـ_____امه^۱ او
آنجای که سحر هند^۲ باشد سقلابی را زیـ_____ان^۳ نباشد

در ترجیح و تفضیل خود گوید

در روی زمین نظیر من نیست کس را بجهان چنین سخن نیست
زین پس همه از سخن سخن پرس اسرار سخنوری ز من پرس
يك ذره بدم ز مـ_____ایه^۴ عقل خورشید شدم ز سایه^۴ عقل
خورشید سخن منم جهاندار وین شاعرکان همه قمر وار
از من بسه مرتبت فرودند^۵ سرمایه^۴ خود ز من فرودند
بی من همه گر هنر^۶ نمایند هیچ اند همه چو زی من^۷ آیند
مه بی خور اگر چه نور باشد در حضرت او^۸ نفور باشد

در مدح جد خود که جولاه است گوید

جولاهه نژادم از سوی جدّ در صنعت من کمال ابجد
هر شب که شود بهر کناری اطراف فلک^۹ چو پنبه زاری
زان پنبه کنند ریسمانـ_____م آرند بکار گـ_____اه جانم

۱ - ب : صقلابی . ۲ - م - ك - د : هند سحر . ۳ - م - ب - د : زبان ۴ -
م - ك - د - ی : بسایه . ۵ - ب - د : فرودند . ۶ - ك - ی : همه - د :
بر من همه گرهمی . ۷ - ك - د : نزد م . ۸ - م - ب : خور - ك - د - ی :
خورنه هیچ باشد ۹ - م - ب : زمین - م : خ ل - د : فلک .

شاگ—رد ازل ^۱ بکلبه من	ماشوره ^۲ کن است وریشان تن
میباقم ت—ار و پود معنی	از بهر وطای خضر و موسی
بافم پی روح وقت پوشش	دست—ار سروردای دوشش
زان جامه ^۳ که باقم از سر دین	بطرازمش از ط—ارازیس
دوزند ^۴ مسافران اف—الاک	درأعه چست و دلچ چالاک
از آتش فکر و آب خاطر	بافم همه شب شعار ف—اخر
شاید ک—ه ز معجزات ^۵ لافم	کز آتش و آب جامه باقم
چادر سزد این شعار موزون ^۶	بر فرق سه خواهران گردون
چ—ون بنشینم بخورده کاری	در کارگه بزرگ—واری
دستار چ—ه ملک طرازم	رگ ^۷ بند مسیح پاک سازم
چون کرم قزم تننده ت—ار	میباقم عنکبوت ک—ردار
اما نه چو عنکبوت خون خور	کز کرم قزم حلال خورت—ر
گر کرم سخن تند من آنم	حاشاکه بعنکبوت م—انم
کان جامه که عنکبوت بافد	از یک سرخ—ار ^۸ بر شکافد

۱ - ک - ی: خرد. ۲ - ک: ماسوره - ی: ماسوره لبست. م: خ ل: ماشوره
 کش. ۳ - ک: خامه. ۴ - م: دوزنده. ۵ - ک - ب - د: بمعجزات. ۶ -
 د: میمون. ۷ - در نسخه اساس - ی: رنک. ۸ - م - ب: موی.

کرم ار چه غذای زاهدان یافت	بینی که شعار شاهدان یافت ^۱
من کرم قزم نه عنکبوت—م	زان روی نهان و پ—اک قوتم
کرم ابروی و چشم دلبران داشت	رو در پس ^۲ پرده زان نهان داشت
آنکس که چنانش چشم و ابروست	گر پرده نشین بود ^۳ حق اوست
امروز منم ط—راز اشراف	خاقانی مبدع سخن ب—اف
حکمت بافی بگوشه خرسند	از صحبت گوشه گشته ای چند
جوله خردان بزی ^۴ اخلاص	قالی ^۵ بافان حضرت خاص

در نسب پدر خویش ولی نجار گوید

وز سوی پدر درو گرم دان	استاد سخن تراش ^۶ دوران
در مثقب نطق در نشان—ه ^۷	از قوس قزح کنم کمان—ه
چون وهم بچرخ برگمارم	چون گوی بخرطش ^۸ اندر آرم
از تیشه طبع پیشه ک—ارم	صد ط—ایفه پیشکار دارم
رندی ^۹ که ز رنده ام بر آید	بر عارض حور جعد شای—د
چوبم همه از درخت موسی است	تخته همه شاخهای طوبی است

۱ - م : بافت. ۲ - ک - ی : روی از پس. ۳ - ک : شود. ۴ - م : خل - ک
 - د - ی : بری ز اخلاص - ب : جوله خردی بزی. ۵ - م - ب : قالین - د : قالی
 باف. ۶ - در نسخه اساس «شناس» ضبط شده. ۷ - د : در فشانه - در
 فرهنگ رشیدی : بر مثقب نطق در فشانه - ی : بر مثقب نطق در فشانه. ۸ -
 م : خ ل : بچرخش. ۹ - د : رنده.

زان چوب دوات عقل سازم	زان تخته سریر جان طرازم
کوهر مس یا کجا عدیش	تا سازم رُبع و تخت و میلش ^۱
کو نوح که سازهایش بخشم	تا ^۲ مسطر و گونیاش بخشم
تا کلبه من درین مکان است	شروان همه ساله ^۳ خیروان است
ختم است ؛ — ر غم چند ناشی	بر خاقانی سخن ت — — راشی

در نسب مادر خویش که طبّاخ بوده گوید

هستم ز پی غذای ج — — — انور	طبّاخ نسب زسوی م — — مادر
گنجینه حکمت است جایم ^۴	زان بر سر صدر کس نیلایم ^۵
چون نخل چرا بوم برون پوست ^۶	چون مطبخ نعمت اندرون پوست
هر که ک — — ه بطبخگاه پویم	آبی بهزار آب شویم — — م
نه کفچه م — — ن نشسته بینی	نه کاسه من شکسته بین — — ی
شویند مهان بمطبخ ^۷ من	دستی بعسل یکی بروغ — — ن
در دیک دماغ ز آتش ^۸ حس	خوردی پزم از پی مجالس
خورشید بدان کند تک و پوی	کز مطبخ من بدو ^۹ رسد بوی

۱-ك-ب-ی: تخت میلش-د: ربع تخت میلش. ۲-د-فرهنگ رشیدی: یا-ك:
تا مسطر گونیاش. ۳-د: جای-ی: سال. ۴-ك-ی: جانم-م-ب: خوانم. ۵-م-
ك-ب: نما. ۶-د: نخل چرا بوم برون دوست. ۷-د: شوید مهان مطبخ-
ب: جهان مطبخ ۸-م-ك-ب-د-ی: از آتش. ۹-ب: بدان

دودیکه ز مطبخم بر آید—
 مریم صفتان که روح زاینده
 از هجو و مدیح من بیک جا
 شرم پی^۳ ناقدان ناچه^۴
 آن^۵ سکبار است روح اکبر
 چرب از نکت من است حقا
 در یوزه کن ضمیر^۷ من دان
 از دست من انفس شریفه^۸
 تا خاطر من نه—اد خوانش
 شهد سخنم شراب صافیست^۹
 در مجلس خاصگان که سور^{۱۰}
 هست از پی خوان زندگانی
 زین خوان و ابا که لطف نابند

در مغز فلک معنبر آید—
 روزه با بای م—ن گشایند
 آید^۱ صحنات و صحن^۲ حلوا
 سکبای م—زعفر است بالله
 اف—زار^۶ کش و توابل آور
 این کاسه سرنگون مینه—ا
 این دهر قدی—م کاسه گردان
 خو کرده بلقمة الخلیفه—ه
 سکبا گ—ذرد بناودانش
 بونافع صوفیه—ان صافیست
 ایات م—ن است اصابع الحور
 خاقانی ابا پ—زمع—انی
 صاحب رمضان م—زه نیابند

۱- م - ب: آمد. ۲- د: صحنات صحن. ۳- م - ب: بر- د: گه ناودان. ۴- ک: فاقه
 ۵- د: زان. ۶- د: افزاره. ۷- د: در یوزه اش از ضمیر. ۸- م - ک - ب - د: این
 جهان جیفه. ۹- ک-ب-ی: شافیست. ۱۰- در نسخه اساس: شور-ی: سود- و در
 مصرع دوم: اصابع الجود

در مدح عم خویش که طبیب بوده گوید

وزسوی عم طیب گوه—ر	بقه—راط سخن بهفت کشور
عقلم که هزار بحر صافست	داروی شناس کوه ق—افست
موسی سخنم نه کوه آوا	عیسی نفسم نه آسی آسا
نه راه نشین فلک نشینم	شروان فلک چهارمینم—م
هردانه که آدم ^۱ از جنان خورد	تخمش بزمین طبعم آورد
هست ادویه های من نوادر	از هند ضمیر ^۲ و چین خاطر
زان ادویه های صحت انگیز	هستم بنفس مف—رح آمیز
هر که که—کنم مفرحی نو ^۳	گردد ج—گر حسود جو جو
کانکس که مفرحی پرداخت ^۴	جایش بمیان جو ^۵ توان ساخت
لفظم که شفای غمگنان است	طاعون روان طاعنان ^۶ است
روح الا—م محققان—را	حمی الروح و حم منافقان—را
سحر ^۷ دم من بوقت شبگیر	تسکین ده صد هزار تب—گیر
از شربت لفظ من قوی دان	شریان حی—ات اهل شروان

۱-ك : هر ادویه کا. م - د: مرادویه کان دواى جان خورد. ۲- در نسخه اساس-م: زمین. ۳-م-ك-ی: مفرحی کنم نو. ۴- د: پرداخت. ۵- د: جان. ۶-م-د: طاغیان. ۷-ك: روح

گوئی که — ۵ محمد خداداد	دارو کده ها مرا عط — ۱ داد
او مشرف و ذات او مش — ۲ رف	او کافی و دست ^۱ او سخی کف
کوثر باثر کف و بن — ۲ انش	رف — ۳ رف زشرف رف دکانش
داروده و عطر ^۳ بخش جانست	همچون عیسی و جیه ^۴ از آنست
لعنت گر ^۵ دشمنان من اوست	صد رحمت باد بر چنین دوست
مشتی ^۶ جهلا که نا تم — ۷ ام اند	زین صحت فهم ^۶ در مقام اند
چون غاریقون کریه و منکر	وز تربد هم میان تهی — ۸ ر
وانگاه چو نقش تربد از کین	قت — ۹ ال حسین دانش و دین

در سگالش و حسب حال خود گوید

اکنون گلهای ز حسب حال ^۷	بشنو که بسر شده است قالم ^۸
در بحر بلا فت — ۹ ادهام پست	حیران چو صدف نه پایونه ^۹ دست
پس چرخ بیوی در شهوار	بشکافته سینهام صدف وار
که سوخته همچو ^{۱۰} سیم از تاب	که کشته بدست غم چو سیماب
با ناخن — ۱۱ چشم روزگارم	با آبله پای ^{۱۱} اختی — ۱۲ ارم

۱-ك: ذات. ۲-د: کف بنانش. ۳-در نسخه مأخذ و «د»: داروده عطر. ۴-د: وحید. ۵-ك-م: خ: ل: لعنت کن. ۶-ك: صحت و فهم. ۷-م: خ: ل: ز چرخ دارم. ۸-م-ی: بسر شد اسب حال-م: خ: ل: چگونه است کارم-د: چگونه هست کارم. ۹-ك: چگونه است قالم. ۹-ی: نه پای و نه. ۱۰-د: گه چو-ی: هم چو سیم. ۱۱-ك-د-ی: روی

آن ناخنه چیست درد^۱ دوران
 شهبازم و شاهپر بری—ده
 در حلق^۳ بمانده صفر و آحاد
 چون گاو خراس تنگ میدان
 از مقرعه زمانه—ه خسته
 آن گاو خراس بین همه سال
 پیشش همه چرب آخور تر^۵
 زوتا بمراد راه بس نی^۶
 همرنك زرشك شد سرشگم
 چون دید حرارتهم بدل در
 بشکسته دلی و بسته کاری
 روغن کم و بس فتیله باریك
 بر دولت خود چو روز نوروز
 وز طالع خود بسان تقویهم

وان آبله چیست شرّ شروان
 شهبازی^۲ روزگار دی—ده
 یعی—نی آه از نهیب حسّاد
 گرد نقطه وب—ال گردان
 گردن بطناب و چشم بسته
 کو چرخ زندنه وجد^۴ ونه حال
 لیکن نرسد بآخورش سر
 لیکن بمراد دسترس نی^۷
 بگشاد^۸ رگ مجسّ پزشگم^۹
 گفتا ز زرشك^{۱۰} کن مزور
 معذورم اگر بنال—م آری
 با لرزه بود چراغ^{۱۱} وتاریك
 يك روز^{۱۲} فزون نبوده پیروز
 يك سال افزون^{۱۳} ندیده تعظیم

۱- در نسخه اساس: دست-م-ك: درد-د: درد دو نان-ی: درد و دوران. ۲-م: خ
 د: شب بازی. ۳-د: دلو. ۴-د: نه جد. ۵-ك: بیش از همه چرب آخورش تر-د:
 بیش از همه چرب و آخورش تر. ۶-م: بس نه-در نسخه اساس: پس نی. ۷-م: نه-ی:
 لیکش بمراد. ۸-م: خ-ل-ی: بگرفت. ۹-ك-د: بجشگم. ۱۰-در نسخه اساس: که
 زرشك. ۱۱-ك-ی: چراغ و-در نسخه اساس: چراغ تاریك. ۱۲-ك: یکروزه.
 ۱۳-م-ك-ی-د: فزون

تقویم که شد محل شکسته
 کزوی عملی دگر نیاید
 ضایع کندش خیال بینی
 تا کربۀ پیله و فرستند^۴
 گه پاره چار سو ببرند^۶
 دروی همه مرّ و صبر پیچند
 بالله که بدست چرخ^۸ ریمن
 از آدمیان وفا ندیدم
 یوسف چه کشید از اخو^۹ خویش
 افکنده ام از نهیب آفات
 از کار قبیله ام فراغت
 طوطی معانی آفرینم
 تقدیر مرا بسر رسیده
 از هند طرب برون فکنده

فرسوده و گرد^۱ برنشسته
 تاریخ^۲ شناس را نشاید
 برخ^۳ کاشی^۳ وره نشینی
 از دار کتب بدر فرستند^۵
 گه نیم بدست ازو بدرند^۷
 پس تافتن سرش بسیچند
 آن تقویم کهن منم من
 دیدن چه جهودم ارشیدم
 من زین اخوان^{۱۰} کشیده ام بیش
 سنگی بقرابۀ قرا^{۱۱} بات
 کان دودفتیله در دماغست^{۱۲}
 شروان قفسی است آهنینم
 منقار و زبان و پر بریده
 از^{۱۳} شاخ امل نگون فکنده

۱-ك: گره در-د: فرسوده گرد. ۲-م: خ ل: تقویم - در «ی» مصراع اول بدین
 طریقست: (کزوی عملی دگر نیاید) و در مصراع دوم بجای (بشاید) (نشاید) دارد.
 ۳-م: خ ل: بر فال کاشی زره نشینی-ی: بر فال کاشی و ده نشینی. ۴-ك: د: یا گره نه به
 پیلور فرستند. ۵-ك: د: فرستند. ۶-ك: بدرند. ۷-ك: ببرند-در نسخه ك-د-ی
 مصراع دوم این بیت بر مصراع اول مقدم است. ۸-ك: د: دهر-ی: دهر ایمن. ۹-ك:
 د: زاخوت. ۱۰-م: زاخوان زان-ی: زاخوان آن. ۱۱-د: خرا بات. ۱۲-م: فتیله
 دماغ است - د: درد قبیله در دماغست-ی: درد فتیله دماغست. ۱۳-ك: وز

آب از دهن^۱ نهنـگ داده
 کان طوطی کو بمرد^۲ وارست
 بگشاده نطق و نطق بسته
 بر آیت نطق نسخ رانـده
 بـرخوانده فلن اکلم الیوم
 بگشاده در از درون بیانرا
 چون تیغ^۵ شده زبان توحید
 مـردی کند و سخن نراند
 گلخن جـائی بدین فراخی
 هرموی مو^۳ کل تن مـن
 در نگـذارند باد را هم
 آه از ز جگر بر آرم آهی
 سر بسته بـرد بحضرت شاه

قوتـم نه شکر شرک داده
 من مرده بظاهر از پی جست
 از خـدمت اهل عصر جسته
 تا سورة عافیت بخوانـده^۳
 چون مریم گاه تهمت قوم^۴
 در بسته ز بیم سر زبانـرا
 ببریده زبـان بتیغ تجرید
 آن به که زبان بتیغ ماند
 تنک آمد^۶ بر دلم شماخی
 زندان من است مسکن من
 نزدم زروندگان عالـم
 وای ارقدمی نهم^۷ بـراهی
 بد گوی زندگـره^۸ بر آن^۹ آه

در ستایش پدر خود علی نجار شروانی فرماید

از برّ خلائقم سبکبـار بر مائـده علی^۱ نجـار

۱-م: آبم زدم. ۲-م: بمردو-ك: چون طوطی کو بمردو-د: چون طوطی کو بمردو
 ی: کان طوطی کی بمرد. ۳-ك: د: بخوانده. ۴-م: تهمت ولوم. ۵-ك: شمع.
 ۶-م-ك: آمده. ۷-د: زنم. ۸-م-ی: گره زند. ۹-ك: بدان

او ضامن من بنان و جامه	من مادحش از بنان و خامه
آز رهنه ری خلیل کردار	تا بوت گری مسیح گفته ار
خود تابوتی که اوتی را شد	ج ز مرقد موسوی نباشد
او هست علی بنام و احسان	من قنبر او بطوع و فرم
احرار عیال من بدانش	من گشته بجایان عیال خوانش
که که ز در دلم در آیید	گرد دل گرم من بر آیید
بیند که چشمیده ام بیاطل	از دهه ر هلاهل هلاهل
حالی بفروشد آنچه دارد	ترباک خرد بر من آرد
جان صرف کند بر آرزویم	گر خود همه شیر مرغ جویم
آیا پدری بود بدینسان	کو برجگری فدا کند جان
مرغ دل من گرفته پرواز	از دانه و آب آن نکو ساز
آن مرغ بوم بوقت فرم	نو روزی بارگاه سلط

درستایش مادر خود فرماید

کارم ز م زاج بدنرستی	گر نه برکات م ادرستی
----------------------	----------------------

۱- د : آن راهبری. ۲- ب - ك : از زهر. د : از زهر هلاهل هلاهل-ی : از دهر هلاهل هلاهل. ۳- د - ك : در. ۴- م - ب : ازینسان - م : خ - ل - ی : الا پدرم که بود ازینسان. ۵- ك - ی : گرفت پرواز. د : گرفت پرواز. ۶- ك - ی : نکو کار. ۷- م : برم - د - ی : نرم - ی : در مصراع دوم بجای (سلطان) (رضوان) دارد. ۸- م - ب - ك : خ - ل - ی : دعوات

آن پیرزنی که مرد^۱ معنی است
وز رابعه در صیانت افزون
کد بانوی خاندان^۲ حکمت
مریم سکناات گ— ماه بهتان
بگرفته ز عیش پنج— روزه
نسطوری و موبدی نژادش
مولد بده خاك ذو عطایش^۵
ب— راه میاستو^۶ نشسته
پس کرده گزین بعقل و الهام
بگریخته از عتاب^۸ نسطور
کدبانو بوده چون زلیخا
از روم ضلالت آورید—
دل^{۱۰} برده چو برده در بدایت
تا مصحف و لاله دید—
آن^۲ رابعه ای که ثانیست نیست
بل رابعه بنات گ— ردون
مستوره دودم— ان عصمت
زهرا حرکات وقت احسان
چون مریم چار ماهه^۴ روزه
اسلامی و ای— زدی نهادش
فیلاقوس الکبیر ب— ابش
هیروقی^۷ از زبان گسسته
بر کیش کشیش دین اسلام
آویخته در کتاب مسطور
برده شده ب— از یوسف آسا
نخاس هدیش پ— رو ریده^۹
پرورده بپرده— دایت
ز انجیل و صلیب در رمیده^{۱۱}

۱ - م - ب - د - ی : پیر - م : خ - د : خ : مرد. ۲ - ك : و ان. ۳ - د :
خادمان. ۴ - ك - د : ماه. ۵ - ك : ذوالعطایش - د : ذوعطایش. ۶ - د :
مناظرش ۷ - ك - د : هیروقی. ۸ - ب : عطای. ۹ - ك : خ : ل : و اخریده
۱۰ - ك : ذل. ۱۱ - در نسخه ك - د مصراع دوم این بیت بر مصراع اول
مقدم است.

از بسکه شده صلیب دشمن	در خط شده از صلیب روزن
تسبیح مسیح گشته وردش	تهلیل خلیل یاد ک—ردش
شب زان دل زنده زنده دارد	صبح از سر دین نفس ^۱ گذارد
گردون بجزای آن دل و دین	سبحه کندش ز عقد پروین
صافی دم و صوفی اجتهادست	مومین ^۲ دل و مؤمن ^۳ اعتقادست
تا ^۴ عشق برای وقت معلوم	مهر ابدی نهد بر آن م—وم
کرد از پی م—ریم دل من	دل موم سپید و لفظ ^۵ روغن
حالات من از رضاش مرضی	حاجات من از دعاش مقضی
پندش همه بند اختیارم	نصحتش همه حصن روزگارم
ورد ^۶ دلش از پی امان—م	ع—راده حصن دشمنانم
کرده پی حرب ^۷ دشمن من	از ناوک صبح جوشن م—ن
با ^۸ طعنه ج—افیان جیفه	بازوم قوی ^۹ ب—دان ضعیفه
آه اردع—وات او نبودی	کارم ز فلك چگونه بودی
شروان ^{۱۰} قرن است ز آب ^{۱۱} دستش	من همچو اویس پای بستش

۱ - در نسخه مأخذ : از سر نفس دین . ۲ - ك : مومی . ۳ - در نسخه مأخذ : مسلم
 - م - ك - ب - د - ی : مؤمن . ۴ - ب - ی : با ۵ - در نسخه مأخذ - «د» : فقط .
 ۶ - م - ب - د - ی : دود . ۷ - در نسخه مأخذ : کرد از پی حصن - م - ك - ب -
 د - ی : کرده پی حرب ۸ - م : خل : از ۹ - م - ب - ی : بازو قویم .
 ۱۰ - ب : کارم . ۱۱ - ك - ی : از آب .

افتاده بی——ای^۱ اویم اینجا
الحق حق خدمتش^۳ قدیم است
مانند زمین^۲ چنین زمین پا
همچون حسنات عم عمیم است

در ستایش کافی الدین دهر هم خود گوید

بگریخته ام ز دی—— و خذلان
هم صدرم و هم امام^۴ و هم عم
برهانی و هندسی^۵ مقالش
از علمش داده دهر محدث
زین عم بمن آن شرف رسیده است^۶
خور برکشد آب—— را بیالا
خور دلو کش است و هم رسن تاب
خور هست مشاطه^۷ زرین چنک
آید بی——ه پناه قرصه^۹ خور
در خانه تنک خاطر م——ن
چون بر سر روزنم رسیدی
در سایه——ه عمر بن عثمان
صدر اجل و امام اک——رم
اف——لاطن و ارسطو عیالش
ی——ك ثلث بهر مس مثاث
کز قرص خور آب و خاک دیده است^۷
خور رنك دهد بخاك و خارا
از بحر سوی فلك كشد آب
بر خاك همی پراکند^۸ رنك
از خاك زر و ز آب گوهر
غم ساخته صد هزار روزن^{۱۰}
چون قرصه^{۱۱} خور رسن تنیدی

۱ - ك - ب - ی : برای . ۲ - ك : در پای زمین . ۳ - م - ب - ی : حق
نعمتش - ك : همه نعمتش ۴ - در نسخه اساس : امام هم - م - ك - ب - د - ی :
امام و . ۵ - در نسخه مأخذ : برهانی هندسی - ی : برهانی هندی . ۶ - در
نسخه اساس : رسیده - م - ك - د - ب - ی : رسیده است . ۷ - در نسخه اساس :
دیده - م - ك - ب - د - ی : دیده است - د : آب و سنك در حاشیه خاك . ۸ - م -
ب - د : پرا فکندی : پرا فکنده می . ۹ - در نسخه مأخذ : قرصه . ۱۰ - در
نسخه مأخذ : روغن - م - ب - د : غم ساخت دو صد هزار روزن - ی : هم ساخت
دو صد هزار روزن - ك : عم ساخت دو صد هزار . ۱۱ - در نسخه اساس : قرصه -
ی : روضه خود .

تا دست بر آن ^۱ رسن در آرم
تا بر در عم مرا وقوف است
بودم چویکی دقیقه ^۲ خ—رد
پس زان درجات برج پرداخت
اوّل ز یکی بشصتم ^۳ آورد
آنگاه ز سی دوازده ساخت
مسکین پدرم زج—ور ایّام
او سیمرغی نمود ^۴ در حال
آورد ^۵ بکوه ق—اف دانش
با من به یتیم داری آن مرد
پس عظم ازو حدیث رانده
آن کرده ^۶ بمن پدر که درپیش
این حال درست کن ز قرآن
من چون خبه ^۷ ^۸ گلو گرفته

خود را ز چه عذاب—ر آرم
آحاد نهاد م—ن الوف است
عم زی درجات رفعتم ب—رد
زان برج بیوت اختران ساخت
پس شصت ^۹ مرا بسی بدل کرد
زان جمله سرای هفت شه ساخت
افکند ^{۱۰} مرا چ—و زال را سام
در زیر پرم گرفت چون زال
پ—رورد ^{۱۱} مرا بآشیانش
آن کرد که عم بمصطفی کرد
در گوشم الم یجدك خوانده
کردند عرب بدختر خویش
آنگه ^{۱۲} و اذا المودة برخوان
لب بسته و دم ف—رو گرفته

۱ - م - ب : در آن - د - ی : بدان. ۲ - ك : نشستم ظاهراً بشصتم. ۳ - ك
ی : شست ۴ - م - ب - د - ی : افکنده. ۵ - م - ب - ی : نموده. ۶ - د :
آورده - ی : آورده بکوهسار. ۷ - د - ی : پرورده ۸ - د : کرد - ی :
کرده پدر بمن. ۹ - ك - ی : آنك. ۱۰ - ك - ی : خفه - د : خفته.

عم داروی زن—دگیم داده	پستان رضام در نه—داده
خود بوده برفق دایه—م—ن	پرورده مرا بزیر دام—ن
اندر برمن فکنده ^۱ ز اوّل	از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن	کرده است بیر ^۲ حمایل من
حافظ ب—ده از پی کمالم	از آتش و آب هفت ^۳ سالم

در ذکر الطاف عمر که در حق وی نموده

چون دیده ^۴ مرا زبان گشاده	لوح خردم ب—دست داده
چون ز ابجد ^۵ عقل در گذشته	الحمد حقایقم ن—وشته
عشرم همه روزه ب—ر گرفته	پس سوره—سر ز سر گرفته
خردک—رده مثاله ^۶ صوابم	خود ب—وده خلیفه کتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس	آورده بسر حروف والناس ^۷
پس برده مرا از آستانه ^۸	در صدر گ—ه کتابخانه
اول در بذله ب—ر ^۹ گشوده	خ—لق الانسان بمن نموده
داده بکفم کت—اب اصلاح	آموخته سقط زند ^{۱۰} ارواح

۱ - ب : گرفته . ۲ - در نسخه اساس - ی : کرده بیر - م - ب : کرده است بیر .
 ۳ - ک : چند . ۴ - ب - ک - ی : دید . ۵ - م - ک - ب - د : از ابجد . ۶ - م :
 خ ل : مقالت . ۷ - م : خ ل : آورده مرا بحرف والناس - ی : آورده بسر
 حرف والناس ۸ - م : ز آستانه - ب : ز آشیانه - د : فراز آستانه . ۹ - د :
 در . ۱۰ - ک : سقط وزندو - ب : ز ارواح .

فرموده ^۱ مطالعات و تکرار
 من شاهد خاص اودر آن ^۳ جد
 کرده لغوی مرا نه لغوی ^۴
 طبعم بسه علم ساخته راست
 بر من گ—ره کمان گشاده
 حل کرده مرا بنیم برهان
 کز بهرچه این حروف مدرک ^۶
 پس چ—ار مرا تبم نموده
 آن چار که چوب را ببايد ^۸
 آورده مـ—ال را ستینم
 در علم اسامی دو ء—الم
 هم دای—ه و هم معلّم من
 پس چون شدم از نهاد بالغ
 جنبید درخت میوه دارم

در مجمل رمز وعین اسرار ^۲
 او این درید و م—ن مبرّد
 پس گفته رشدت لست تغوی
 آن سه که زوهم وعقل و حس خاست
 سرّ صد جه—ان ^۵ گشاده
 آن چارده حرف سرّ قرآن
 پنج است و چهار و سه و دو يك
 وز ^۷ چار علل سخن فزوده
 تا ک—رسی مصحفی بشاید ^۹
 کرده ح—دث جهان یقینم
 آن دیدم ^{۱۰} ازو که از حق آدم
 هم آسی و هم معزم م—ن
 از مکتب و اشتغال ^{۱۱} فارغ
 در فصل ربیع روزگارم ^{۱۲}

۱ - م : فرمود. ۲ - ك : در حل رموز عین اسرار. ۳ - ك : حال اودرین -
 د : حال او ۴ - د : لغزی مرا بفتوی. ۵ - ك : سر بر صد زبان - د : سر بر سر
 صد زبان - ی : سر بر صد زبان ۶ - نسخه ماخذ خ ل : صد يك - م - ب : آن حروف صد
 يك - د : این حروف صد يك م : خ ل : مدرک. ۷ - ك : در - د : چار عمل. ۸ - در
 نسخه اساس : بشاید - ك : ببايد. ۹ - در نسخه اساس - ی : ببايد - ك : بشاید - ب :
 ببايد - د : گشاید. ۱۰ - در نسخه اساس : دیده - م - ك - ب - د - ی : دیدم.
 ۱۱ - د : مکتب اشتغال. ۱۲ - در حاشیه (م) بیت فوق بدین طریق است :
 جنبید ربیع روزگارم از بهر درخت میوه دارم.

در حصرم من ز آتش ناب^۱
پوشیده^۲ جهان بدست لایاس
با غم همه سبزه بر سر آورد^۳
بر لـوح سپید من سیه فام
ن و القلم^۴ چو بنگریدی
چون دید که در سخن تمام
چون پای دلم بگنج در کوفت
چون دید کز اهل نطق بیشم^۵
زین^۶ کلبه بکابه بقـارفت
یک عطسه بداد و^۷ روی بنهفت
آنجا ش نکاح بسته حورا^۸
آنکس که چنان^۹ عروس بیند
آن عین هدی ز جای برخاست^{۱۰}
خود گوی چنین توان بسر برد^{۱۱}

هم رنگ درو فتاد^{۱۲} هم آب
جـوزام بخوشه سیه داس
از برف بنفشه سر بر آورد
ن والقامی نـوشت ایام
یس خواندی برو دمیدی^{۱۳}
حسان عجم نهاد نـمام
سالم در بیست و پنج در کوفت
از شادی آن بمـرد پیشم
زان عالم بود^{۱۴} باز جا رفت
صد یر حمک الالهش ملک گفت
چل سال عزب نشسته^{۱۵} اینجا
بر حق بود از عزب نشیند
خشمش که ضلال بود^{۱۶} برجاست
کابلیس بماند و بوالبشر مرد

۱ - ک - د - ی : تاب. ۲ - م - ک - ب - د - ی : فتادو. ۳ - م - ک - د - ی : پوشیده ۴ - ک - د : سبزه ها بر آورد. ۵ - ک : والقلمی. ۶ - م - ی : خواندی و بردمیدی. ۷ - م : فضل بیشم - ی : دانست کز اهل نطق بیشم. ۸ - م - ب - د - ی : زین - در نسخه اساس : زان. ۹ - ک : بوده - ب : بود و. ۱۰ - م - ک - ب - د - ی : بداد و - در نسخه اساس : بداد ۱۱ - ک : بست جوزا - د : بست حورا. ۱۲ - ک - د : نشست ۱۳ - م - ب - د : چنین. ۱۴ - م - ب : عهد هدی ز پیش برخاست - ک - د : عین هدی ز پیش برخاست - ی : ابن عین هدی. ۱۵ - ک - د - ی : داشت. ۱۶ - م : خ ل - د : خود بوی چنین جهان توان برد.

درستایش امام شرف الدین محمد مطهر العلوی

این ^۱ قدر و صفا که خاطر م راست	از خدمت سید اجل خاست
آن مایه که طبع را قوام است	هم همت سید انام است
ذوالفضل محمد مطهر	آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را	آن ^۲ وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون در گذشته	یک موی ز مصطفی نگشته
دین را شرفست و شرع ^۳ را فخر	بل سید شرع و دین و لافخر
دیباچه دودمان خویش است	علامه خاندان خویش است
از انسی و جنی ^۴ اختیار اوست	بر مشرق و مغرب افتخار اوست
آن فاتحه صحف مهتریرا	آن فاکه باغ حیدریرا ^۵
بوده در شهر ^۶ علم حیدر	وین سید دین کلید آن در
وقف ابدیست بر زبانش	هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است	کاستاد سرای شهر علم است
شهریکه خراجش آورد دهر	او میوه باغ آنچنان شهر

۱ - م - ب: آن - ی: آن قدر صفا . ۲ - م - ب: وان . ۳ - در نسخه مأخذ :

شرفست شرع . ۴ - در نسخه مأخذ : وحشی - ی: از جنی و انسی . ۵ - م -

ک - ب: بهتریرا - م: خ ل - ک: حیدریرا . ۶ - ک: شرع .

زان مفخر آل وقت اجلال	بشکست فلک چو همزه آل ^۱
پیش ک—رمش زروی تسلیم	پیش ق—لمش ببوی تعلیم
کمتر حبشی است ^۲ حاتم طی	کهنتر عجمی است ^۳ صاحب‌ری
تا سایه آن همای احسان ^۴	رفت از سر خطه خراسان
جغد است ز انقلاب دهرش	بر کنگره های چار شهرش
تا حضرتش از هری سفر کرد	در باد هری سموم اثر کرد
کان شم شمال عنبر آل—ود	از روح نسیم ^۵ خلق او بود
گر—ر سوی هری عنان گراید	از خاک هری جنان بر آید
گر باز هری شود تن ^۶ آسان	عنقا بینند در خ—راسان
زیور شود ^۷ از پی هدی را ^۸	هرای رکاب او ه—ری را
بر گردن مرکبانش جاوید	دستار چه زر است خورشید
گردون شده با همه مکانش	دستار چ—ه بند مرکبانش
فرزند محمد ع—رب اوست	حسن عجم ورا دعاگوست
من شیعی صلب ^۹ در هوایش	شیعی ^{۱۰} چه که غالی ثنایش

۱ - ک : دال. ۲ - ک - د : حبشیش. ۳ - ک - د : نوبر عجمیش. ۴ - ک - د - ی : رخشان ۵ - د : روح و نسیم. ۶ - ک : شودش - ی : گربادهری. ۷ - ب : بود. ۸ - در نسخه اساس : هریرا ۹ - ک : صعب. ۱۰ - د : شاعی.

از بسکه ازو ^۱ حدیث راندم	امسال ز روزه ب—ازماندم
زیرا که چو آن ^۲ حدیث رانم	پ—ر آب خضر شود دهانم
عیدم ز جمال و حالت ^۳ اوست	فطرم ^۴ ز حدیث و قالت اوست
چون دل سرخاندان او داشت	طبعم بشنای او ف—رو داشت
دانست که مدّت ف—راقش	شیدا کن—دم ز اشتیاقش
کرد از پی امن این دل ریش	حرزم ز چهار نامه خویش
همسر ^۵ دارم ز قدر خامه اش	با چار کتاب چار نامه اش ^۶
فرض است مدیح او برین راه	ورنه ^۷ من و مدح حاش لله
غم پنجه ^۸ زده است ورك ^۹ کشیده است	بینخ رگک جان من بریده است

در ستایش پسر عم خود وحیدالدین عثمان

دولت آن بود و جانم ^{۱۰} آن داشت	کافاس امام بوی ^{۱۱} جان داشت
دانش برکات و دولت احسان	صدر الحکما وحید عثمان
در ه—ر کلمات او مفعّل	هست از لقبش سه حرف اوّل
در طب و نجوم و حکمت ناب	در شیوه نظم و نشر و آداب

۱ - د : از این . ۲ - ك : زو . ۳ - ك - د : جمال حالت . ۴ - ب : فکرم .
 ۵ - م - ك - ب - ی : همبر . ۶ - ك : با خامه کتاب چار نامش - ی : با چار
 کسان چار نامه اش . ۷ - م - ك - ب - د : گر نه . ۸ - د - م : خ ل : پنج .
 ۹ - ك - د : دل . ۱۰ - ی : خاتم - در نسخه اساس : بود جانم - م - ك : بودو .
 ۱۱ - ی - م : خ ل : پسر عم اصل .

بقراط و بزرجمهر و قسطاست
برقطب و زحل^۱ محلّ حلمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی را
شاگرد دکان چار تختش^۵
درنوع علوم جنس او نـ^۵
بر تخته خاطرش بیرهان^۶
بر دفتر فکرتش بهر بـ^۷اب
سازد پی ناقه های^۸ محرور
هرمـ^۹اه که مه شود بعقرب
تا مسهلش آفتاب خورده است
گرفتنت^{۱۰} او بچرخ پوید
از مصری کـ^{۱۱}ك زاده نیلش
خصمانش که میل میل دارند
باچندین سحر سامری مال^{۱۲}

صابی و خلیل و جاحظ آساست
از^۲ شرم بنان^۳ ورشگک علمش
خون تیره چو مسك^۴ مسکوی را
در دست بقـ^۵ا مهار بختش
در علم آلهی از همه بـ^۶
از صفر کمند هند و یـ^۷ونان
از حبّه^۸ کم است علم اعراب
از قرصه شمس قرص کافور
مسهل خوراوست چرخ و کوکب
صرع و تب از آفتاب برده است^۹
رنگک بهق از قمر بشوید^{۱۰}
وز نعلش و شهاب تخت و میانش
چون تخت حساب خاکسارند
موسیقاریست^{۱۱} موسوی قال^{۱۲}

۱ - ك : قطب زحل - د : قطب زحل محل و . ۲ - ك - د - ی : وز . ۳ - م
ك - ب - د : بیان . ۴ - د - ی : مشك . ۵ - د : بختش - ی : مهار تختش .
۶ - د : زبرهان . ۷ - د - ی : ضبه . ۸ - م - ك - ب : ناچهان . ۹ - ك - د
ی : از صرع و تب آفتاب فرد است . ۱۰ - در نسخه اساس : فطرت - م - ك : فطنت
۱۱ - ی : جان . ۱۲ - در نسخه اساس : موسیقائیست - ی : موسیقاریست . ۱۳ -
ك : قال - ی : موسوی خوان .

با^۱ باغ بهشت و مرغ گویا
 زان دست بارغنون بر آرد^۳
 دندان مراد آسمان رست
 خورشاهد اوست زان بهر بام^۴
 من فایده جوی و او^۶ مفیدم
 نفسم بدکانش چوب خورده
 گرموسی زانکه^۸ معجزش بود
 او حق دلم بچوب بشناخت
 من خرد و چنان^{۱۰} بزرگواری
 آن کافسر سلطنت دهندش
 من چوبش خورده وقت تعلیم
 خورشید چو نیزه دار باشد
 در عنصر^{۱۱} ناقصان ناکس
 خو^۲ کرده دلش برنک و آوا
 زان دیده بارغوان گمارد
 کز صحن زمینش ارغوان رست
 از بام بر آید^۵ ارغوان فام
 عم بوده مدرس او معیدم^۷
 چون مار بچوب نرم کرده
 از چوب فکنده مار بنمود
 زین^۹ نفس چومار موسوی ساخت
 چوپان چو من بهیمه واری
 ناچار که چوب بـ رنهندش
 شاشیده هزار نوبت از بیم
 برابر مگیراگـ ر بشاشد
 فهرست کمال عون من بس

در مدح نجم الدین احمد بن علی گوید

نجم الدین قـ دوه معظم بل حاق و محقق و محقق^{۱۲} هم

- ۱ - ک : در. ۲ - در نسخه اساس: کو. ۳ - ک : در آرد. ۴ - ک : شام -
 ی : چون شاهد اوست زان بهر نام. ۵ - ک - ی : در آید. ۶ - ب : جوی
 او - د : جوی و این مفیدم. ۷ - در نسخه اساس و «د» : مدرس و معیدم. ۸ -
 ک - د : از آنکه - ی : از آنچه. ۹ - ک : زان. ۱۰ - م - ک - ب - د - ی :
 چنو - ی : زین نقش. ۱۱ - ک : در عرصه م - ب : در غصه این خسان - ی :
 در غصه ناقصان. ۱۲ - د : جان محقق محقق - ی : حاق محقق محقق .

احمد علی ^۱ آن امام اکمل
 شیخ فرق و مراد ————— الم
 آن عصمت صرف و نور فیاض
 گر کس بدل محمد ستی
 نوریکه ز مشرق ازل تافت
 زان ^۵ نام و لقب که خاص او راست
 برنامه جان ^۷ بنقطه و عجم
 بهر لقبش ف ————— زود ^۸ داور
 شاگ ————— رد دل ویند مطلق
 تا شیخ ^۹ کلاه مغربی ساخت
 یک رشته از آن کلاه دریافت
 عرش و ملک اند ^{۱۲} چاکر او
 بهر قدمش ب ————— آسمان بر
 هر که ک ————— به منبری بر آید

بل افضل و مفضل و مفضل ^۲
 بل اکرم و مکرم و مکرم
 سلطان ائمه ————— نور فضا
 احمد ^۳ علی بن احمد ستی
 نجم الدین حمد ^۴ سیمگر یافت
 اینک ^۶ دو فرشته چپ و راست
 الحمد نبشته اند و والنجم
 از واو قسم که ————— ال اختر
 شاهد بازان حضرت ح ————— ق
 خورشید بر آن کله سر ^{۱۰} انداخت
 زان رشته و طای مشتری ^{۱۱} بافت
 نعرش و فلک اند ^{۱۳} منبر او
 سازند ————— عمود صبح منبر
 ادریس بسائلی در آید

۱ - م - ب : حمد علی - ی : حمد بن علی امام . ۲ - در نسخه «د» - ی این
 مصرع و مصرع بیت دوم بدون واو ذکر شده . ۳ - م - ب : حمد - ی : حمد بن
 علی احمد . ۴ - در نسخه مأخذ : احمد . ۵ - ب : آن . ۶ - ک - ی : آنک -
 د : آنکه ۷ - نسخه اساس : خل : م - ب - د - ی : لوح خرد - ک : لوح
 خرد بنقطه عجم . ۸ - ک - د : فرود . ۹ - م : چون ماه - ی : چون شیخ .
 ۱۰ - ک : بر . ۱۱ - م : کلاه مشرقی - ب : کلاه مغربی - ک - د - ی : قبای
 مشرقی . ۱۲ - ی : عرش و ملکست ۱۳ - ک - د : نعرش فلکست - ی : نفس
 فلکست .

او نـائب سید البشر شد
چون دولت بی بهانه^۲ هرگاه^۳
من جسم و روح اوست^۴ مادام
من ساغـر و او می مطهر
آید بر من بروی طاهر^۵
خورشید بنزد ذره آید
کارم ببقاش نضج پذیرفت
بیمار دل مرا طیب اوست
رسمست طیب را که هموار
او را حرکت ز بعد شام است
هرجا که در آید^۷ آن دل افروز
رویش بشب اندرون چه دانی
شمع من مظلم است نورش
از باد زوال بـادامانش

سید بمغاک غـار^۱ در شد
زی غمکده من آورد راه
ارواح رو نـد سوی اجسام
تصحیف بخوان و قلب بنگر
نه می بر ساغر آید آخر
حلوا بسلام تره آید
بحران دل سقیم من رفت
تیمارکش من غریب اوست
آید که شام^۶ نـزد بیمار
زو شام و شبم صباح و بام است
شبها صبحست و صبحها روز
در تیرگی آب زنـدگانی
زان بیش بود بشب^۸ حضورش
وز^۹ دیده دهر شمعدانش

۱ - م : خ ل - ب : خاک . ۲ - م : خ ل : کرانه . ۳ - م - ب : گه گاه ۴ -
م - ب : اوست روح . ۵ - م : ز بعد ظاهر - ک - د - ب : ز روی ظاهر ۶ -
م - ب - ی : بام . ۷ - م - ک - د - ی : در آمد - ب : بر آمد . ۸ - م - ک - ب
ی - د : بشب بود . ۹ - م - ب - ی : از .

هفت اندامش زمین حلم اند
دل ز آمدنش بشب نشان دید
شاید که — بشب کند تجسم^۱
معراج بشب نمود مخ — تار
شب پی — مایند روشنان راه
شب هودج سالکان راه است
شب بیش زنند عاشقان آه
شب حامل آفت — اب زایست
غواص سیاه زن — گکی آسا
آن گوهرها چو بر سر آید
زان گوهر اگر بدادی افلاك
انشا کند از فوائد و — کمر
خود دید کس این^۶ فتوح وارد
بر من بطریق مدح بر بست

هفت اخ — تر آسمان علم اند
خود ظل زمین بشب توان دید
کانوار بشب دهند انجم — م
از طور بشب شعاع زد نار
شب دارد نور^۲ ین — زل الله
شب غالیه^۳ ع — ذار ماه است
شب پیش^۳ رود عروس زی شاه
شب غواص صدف گشایست
صاحب گهری ز هفت دریا
مه چون شکم صدف نماید^۴
بر مجلس شیخ پاشمی پاک^۵
در باره من قصائد بک — ر
برجیس ثناگر عط — ارد
یک شعر که ثغر سحر^۷ بشکست

۱- د- ی : تجسم. ۲- م- ب- د- ی : داغ. ۳- در نسخه مأخذ - ب- د :
بیش. ۴- ک: نه چون صدف گهر نماید - د: مه چون صدف گهر نماید. ۵- این
شعر در نسخه مأخذ ما نیست - در نسخه (ی): در پای وحید ریزمی پاک. ۶- ک-
د: آن. ۷- ک- د- ی: شعر سحر

هر کان شکرین قصیده خوانده است	چون پسته دهان ^۱ گشاده مانده است
جانم به — قای اوست دلشاد	شادی ببقای حضرتش به — باد
گرچه ^۲ بسخن گهر فروشد	دانم که چو این سخن نیوشد
داند که درین صناعت امروز	کس نیست چو من زمانه افروز

در مرثیهٔ عمادالدین ابوالمواهب ابهری

عذر است گرم سخن فرو بست ^۳	کان نطق بلند من فرو بست
بگداخته — م از تف مصائب	از مرگ عماد ^۴ ابوالمواهب
در ماتمش از سخن چه لافم	موئی شده موی میشکاف — م
باریک معانی — م ازین روی	شک نیست که موی زاید از موی
ای دیده ده — ر کو سوادت	ای خاک اب — هر کو ^۵ عمادت
ای ابهری از ف — راق ناگاه	الان قطع آبت اب — هری آه
گفتند که هفته ای توان ^۶ بود	بر بستر مرگ نات — وان بود
تا آخ — دم ز روزاؤل	بودی بزبانش افضل افضل
چون خضر جهان نوشت و بشتافت ^۷	تا چشمهٔ عذب خاطر م یافت

۱- م - ب : دهن. ۲- ک : او گر. ۳- م - ک - ب : بود پست. د : ا گرم سخن بود پست

۴- ب : امام. ۵- ک : کجا. ۶- در نسخهٔ اساس : توان. ۷- در نسخهٔ اساس - د :

کندر ظلمات خاک شروان	اشعار من است آب حیوان
گرچه چو خضر همه صفا بود	اسکندروار کم بقا بود
بگشاد جہان علم یکسر	درسی ^۱ و سه سال چون سکندر
اسکندر دین ز شهردارا	سدی ^۲ بده ^۱ رخنهای مـ
گرچه ^۲ غم فرقتش ز سیماب	سد ساختہ پیش چشم احباب
آن چشم مباد خود کزین پس	بی اونیـ گرد بناکس و کس
آن جسم مقدّسش که صد بار	معصومتر از روان ابـ
بر تافت عنان چو جانش هیپات	از سوی ابهر سوی جنّات ^۳
از خاک سوی جنانش بردند	بـ ر سفت فرشتگانش بردند
یوسف ^۴ بده دار ملک دین را	پس صید شده چه زمین را
آن یوسف بعد چه سری یافت	او چاه ز بعد سروری یافت
زین ^۵ یوسف تازه گشت وینا ^۵	این زال ضریر چون زلیخا
یوسف شد و قلب یوسف ^۶ آسود	یعنی فسوی که دشمنش بود
حاسد شدن هنر هـنـر نیست	عیبی ز حسد بزرگتر نیست

۱- ک- د: شده. ۲- م- ب- ی: واکنون - ک- د: اکنون غم فرقتش چو سیماب
 در نسخه (ی) مصرع دوم باین صورت است: شد ناخنه پیش چشم احباب
 ۳- این شعر در حاشیه (م) بدین طریقست: بردند سوی ابهر هیپات چه سوی ابهر
 سوی جنّات. ۴- در نسخه اساس: زان- م- ک: زین. ۵- د: دنیا. ۶- ی: دشمن

سپهر غشکار شد فذ_____ ا را	چه روی بقاست خنفسا را
دودهٔ اسدی نهاده ^۱ مات_____ م	کلب کلب از نهاد خ_____ م
ای دوده شما برای ثابت ^۲	از کلب شماتت از شماتت
بگرفت جهان جهان ^۳ ابتر	فاضل شکن و فضول ^۴ پرور
هر کس که فضول پرور است او	بوالخیر مگو که بوالشر ^۵ است او
شر در ره شرع معتبر نیست	بوالشر ^۶ ز نهاد ^۷ بوالبشر نیست
بوالخیر نه بوسعید ه_____ م نی	بل بوالشر ^۸ و بوشقی ^۹ عقبی

دو نگو هشت دشمنان گوید

من نیز بز جرم ^۹ از خری چند	قولنجی و شوخ و آسمان ^{۱۰} رند
مشتی نجسان که نحس زایند	با هفت سرو چهار پایند_____ د
ذوق از سخنان من نمایند ^{۱۱}	پس در ^{۱۲} سخنم سخن فزایند
این ^{۱۳} دیوسران دست واکن	چون دیوچه يك صفت سرو بن
چون بحر بجوشم از سخنشان	صد حوض ز حیض در دهنشان
بی فهم و چو ^{۱۴} فحم آتش افزای	بی فضل و چو ^{۱۵} فحل مادران گای

۱-ك- د: نهاد . ۲-ك- د-ی: و رای ثابت . ۳-ك- د: جهانی . ۴- د: شکن فضول
 ی: باطل سگك فضول . ۵-ك: بوشر . ۶-ك- د: بوشر . ۷-م-ك- ب- د: نژاد
 ۸-ك- د-ی: بوشر . ۹- در نسخهٔ اساس: نیز بز جرم-م-ك- ب- د-ی: هم بز حیرم .
 ۱۰-ك- د: شوخ آسمان-ی: قولنجی شوخ آسمان . ۱۱-م-ك- د-ی: فزایند .
 ۱۲-ك: بر . ۱۳-ك- د: آن ۱۴- در نسخهٔ اساس: فهم چو-م- ب- د-ی: فهم و-
 ك: فهم وچه . ۱۵- در نسخهٔ اساس: فضل چو-ك- ب- د-ی: فضل و

الحاد خران و دین^۱ فروشند
 الا الموت نیستشان ی——اد
 بشنو سخنی که میشود فوت
 چو^۲ نقش الف بصف دعوی
 وانگه زپی مراد ه——ردون
 کوفی سیر و^۳ غلیظ بنی——اد
 چون سوزن سر شکسته زاو^۴ل^۵
 یا چون سرو بن شکسته سوزن
 یا رب که چه اکمه اند^۶ و ابکم
 وان سوخته گی بدستهایشان
 من بر سر عالم از سر^۷ سود^۸
 ویشان همه هم درین ریاست
 بر نکته چرب من فته——اده
 یکسر همه جرعه خوار جامم

کوتاه——ظرو^۹ دراز گوشند
 هم صورت این^{۱۰} حروفشان باد
 نقش الموت چیست الموت
 جمله^{۱۱} طلبان و هیچشان^{۱۲} نی
 هم دال شده^{۱۳} بجسم و هم نون
 چون را بزبان اهل بغداد
 سرنی و بمانده تن^{۱۴} معطل
 بن گشته خراب و^{۱۵} سر نه بر تن
 این قوم که اخرسند^{۱۶} و اخرم
 نقره شده فقره^{۱۷} قفاشان
 دندانۀ تاج عنــبر آلود
 دندانۀ سیر درنج——است
 دهنی بچ——راغ ذهن داده
 پس داده بآب نقش^{۱۸} نامم

۱- دی: خران دین. ۲- ک- دی: چشم و. ۳- ک- د: آن. ۴- ک: حمله. ۵- م:
 طلبان هیچشان. ۶- ک: شود. ۷- د: چوسگ و- ی: سورو. ۸- د: اول. ۹- ک-
 د: بن ۱۰- در نسخه اساس: خراب سر- ی: تن گشته خراب و. ۱۱- م- ک- ب- ی:
 ابرند. ۱۲- ک- ی- د: ابر بند. ۱۳- ک- د: نقره. ۱۴- ک- د- ی: از پی. ۱۵- د-
 ی: نفس

یکسر همه^۱ ریزه چین خوانم
 یکسر همه میوه چین^۲ با غم
 از پهلوی من کمال دی—ده
 امروز غریبم اندرین ف—ن
 از گفته^۳ من شده زب—انور
 چون ابر که در حمایت مهر
 از م—هر فلک بلند گردد
 هر کوسر سفله بر کشیده است
 خود را 'نظرای من' شمر دند
 گوئی که 'جعل' کند شناسند
 دانند ز م—اه چرخ اخضر
 آن زنده سرپست راه^۴ پیمای
 این^۵ اصل ز آفتاب دارد
 گاوپست که عنبر آورد ب—ر

پس غارت کرده خان و مانم^۱
 پس کشته بباد کین^۲ چرا غم
 پس پهلوی من چوسک دریده
 وین قوم چوسگ غریب دشمن
 پس کرده زبان بگفت من تر^۳
 بالا شود و پیوشدش چه—ر
 پس ب—روی چشم بند گردد
 آن بیند کافتاب دیده است
 آخر فضـلای فن^۴ نمر دند
 از گوی زرین و عنبر^۵ آگند
 تا ماه مقنّع م—زور
 وین هست فسرده ز من پای
 وان مایه^۶ ز چاه زیبق آرد
 گاوپست که هست پشکل آور

۱-م-ك: خان مانم. ۲-ك-د-ی: دزد. ۳-د: این. ۴-ك-د-ی: در. ۵-د-ی:
 دین-ك: فن بمر دند. ۶-ب-د: تا گوی زرین عنبر-ك-ی: از گوی زرین عنبر
 ۷-م: رای-د: باد. ۸-ك: آن. ۹-ك: وین مایه-ی: وان سایه

از يك نى بوريا توان کرد وز ديگر نى شکر توان خورد

در هجو ابوالعلاى گنجه‌اى گوید

بینی سگ گنجه‌رادراین ^۱ کوی	هم سرخ قفا و هم سیه روی
آن سرخ نه کز مغمّزی خاست	سرخى که زدست مرغزی خاست
آن ملحد ابوالعلاى سافل	چون وحش و بهیمه غفل و غافل
آن جاحظ ^۲ وقت را بدی خواه	آن جاحد دیــــن اباده‌الله
بطریق زمانه باب بطروس	صد ره به ازین جحود منحوس
خواهیش جهود ملحدان خوان ^۳	ور خواهی ملحد جهودان
مانند جهود شد ز حل رنگ	لا بل چو ز حل جهود نیرنگ
غریچه ^۴ و غرچه‌ای زلوری ^۵	غوری سک و غول و اصل غوری ^۶
چون آن سک غوری از جهان زاد	همشیره شیخ نجــــدی افتاد
سگزی ^۷ و چو ^۸ سگزیان محتال	پرورده شیر ^۹ سک علی الحال
او ^{۱۰} کیست که باروان تاریک	باشد بمثابت هــــوید يك
او جز پی نفی ^{۱۱} حق ننوید	این ^{۱۱} از اب و ابن و روح گوید

۱ - ی : آن کوهی کوردل درین . ۲ - د : حافظ . ۳ - ک - د : دان . ۴ -
در نسخه اساس : غریچه . ۵ - ب بچه‌ای زلوری - د : غره‌ای بکوری - ک : غرچه‌ای
بکوری - ی : غرچه زرد کوری . ۶ - ب : غول اصل و غوری - م : غ-ول
اصل غوری - ک - د : غوری غرکی و اهل غوری - ی : غولی اصل غوری . ۷ -
ک : چه . ۸ - ک - ی : بشیر - د - ی : بشیر سگ علی حال . ۹ - ب : آن .
۱۰ - د : راه . ۱۱ - ک : وین - ی : وان - د : این از لب (ظاهراً اب) و
او ز روح گوید.

او مشرك و اين معطل از دل^۱
 از نم شده آفتابه اش از دست
 لابل که چوطشت شمع^۲ از آغاز
 دارد نسب از جحيم خذلان
 بوده نسبش ز آتش و آز^۴
 م—اند بـجعل بفعل وسيما
 از ثفل چهار پا بـزاي—د
 چون از در دين ستوه^۵ گردد
 صـباحي را در اير^۷ جوي—د
 گوید که حسن پيمبری بود
 گوید که—ه حمـدای برادر
 او با زن زید آن و اين کرد
 از هـحدث کاف و نون که مولیست
 وز روضه مصطفى که مینوست

ه—م مشرك بهتر از معطل
 شناع و دهن دریده چون طشت
 خو کرده بشمعهای سرگاز
 هم نار^۳ جحيم گرددش جان
 هم بر سر آز جان دهد باز
 بینی که جـعل بوقت گ—رما
 هم بر سر آتش جان بر آید
 گرد در^۶ گ—رد کوه گردد
 چون یـافت نعم صباح گوید
 کیال بـزرك^۸ مهتری ب—ود
 بد مرد حکیم کیـمیا گ—ر^۹
 وانگاه^{۱۰} ورا نکاح دين کرد
 محـجوبم از اين حديث او نیست
 بيزارم اگر^{۱۱} نه گفته اوست

۱ - ك : ذل. ۲ - د : شمع و طشت. ۳ - د : باز. ۴ - م : از آتش آز - د
 ب - ك : ز آتش آز. ۵ - ك : ستوده. ۶ - ك - د : درو. ۷ - ك - د :
 ابر. ۸ - د : کیال و بـزرك. ۹ - ك : مردی است حکیم و کیـمیا گر - د :
 مردی است حکیم کیـمیا گر. ۱۰ - ك - د : آنگاه. ۱۱ - ك - د : ازین .

هستند برین گوا ^۱ شب و روز	در فندق ^۲ نود وصف ^۳ کله دوز
در فندق نو بـود دکانش	صد گوز دو مغز ^۴ در دهانش
زو فندقیان بطبع ناخـوش	با نعره چو شه بلوط ز آتش ^۵
آنک احمد را حکیم داند ^۶	خاقانیرا بین چه خـواند
گوید که رسول بـود فاجر	در پور علی چه گوید آخر
صباح ^۷ شد این لعین بی دین ^۸	مانا ^۹ که نماند اهل قزوین
شروان که چو کعبه بود ازین پیش ^{۱۰}	کردش چو کنشت از آفت خویش
بیت المقدس بـوده بایام	چون دار قمامه کرده ^{۱۱} بدنام
بر جبهتش از فنا رقم بـداد	اهل الموت را الم بـداد

باز آمدن بسر سخن و تخلص بنعت نبی صلی الله علیه و آله محمد خجندی

بگذارم شرح نـاتمامان	دل نشکنم ^{۱۲} از شکسته نامان
از مبتدعان ^{۱۳} سخن نرانم	کاحرام دو کعبه یافت جانم
از قـدوه چهل یاد نارم ^{۱۴}	چون سوی ^{۱۵} دو قدوه قبله دارم
آن قـدوه کائنات یکسر	وین قبله اهل ^{۱۶} هفت کشور

۱ - ک - د: گوا برین. ۲ - م: فندق. ۳ - ک: دو صد. ۴ - د: مغزه. ۵ - ک: از آتش. ۶ - در نسخه مأخذ: خواند. ۷ - د: فرعون. ۸ - ک: بددین. ۹ - در نسخه مأخذ و «د»: ماند. ۱۰ - ک: د: زین پیش. ۱۱ - ک: د: گشت. ۱۲ - ی: د: بشکنم. ۱۳ - ک: د: ی: منقطعان. ۱۴ - م: خ: ل: از بیهوده چند یاد آرم. ۱۵ - ک: یاد: د: یاد دو قبله قدوه دارم. ی: یاد دو قدوه قبله دارم. ۱۶ - م: ب: دین.

وین ^۲ آسی حاذق اصفیا را	آن صیقل صادق ^۱ انبیارا
کحلی سپهر و عودی خاک	آن کرده برسم ^۳ عاشقان چاک
در جیب ملمّع شب و روز	وین ^۴ درزده آتش از سرسوز
صدر دو محمّد حرم بـ	گـ ربوالحکمان کنندیداد
بل کز شیر زیـ ان تترسم	اندر حرم ازسگان تترسم
کافریـ دونی درفش دارم	در دل غم ^۵ ازدهـ نیارم
من صید سگان شوم گزاف است	مرغ حرم از بدان معاف است
آخر ز کبوتـ ری نیم ^۷ کم	در کھف دو شاهباز ^۶ عالم
فی نعت ^۸ محمّد القریشی	العـزّة صارمی وجیشی
فی مدح محمد الخجندی	والحکمة ^۹ 'جنتی و'جندی

ایضا در مدح محمد خجندی فرماید

برتر ز سه بعد و چار علت	صدرالـدین صدردار ملت
وان ^{۱۰} قالب سرّحدیث نغزش	آن قابل مغز وحی مغزش
بنمـوده مقشّر و مفسّر	مغز کلمـات و سرّاکبر

۱ - م : خ ل : سالک . ۲ - د - ی : این . ۳ - د : بعرض - ی : این کرده
 لغرس و در مصراع دوم : آن کحل سپهر . ۴ - د - ی : این . ۵ - م - ب : دل
 در غم . ۶ - د : گوشه یار . ۷ - ک - د : نهام . ۸ - ب : مدح . ۹ - د - ی :
 الحکمة . ۱۰ - ک - د - ی : آن .

دین از دو محمد است بر جای
 فخریکه^۱ محمد عجم راست
 آن گنج هدی نهفت و بگذشت
 گنج قرشی بدی—د رایش
 بر نقب زنان گنج وا خورد
 زان خون که ز راه دستشان ریخت
 نقابان هر کجا که هستند
 گرچه^۲ قلمش نهنگ ساراست
 سدیست عظیم ب—هر مالش
 زان خضر چوزی مقام اوتاخت
 صدرش ح—رم مو حدانست
 از نورالله گرفته مصب—اح
 معن کرم و معین ایم—ان
 مصر است و عراق در پناهِش
 چرخ هدی از دو قطب بر پای
 از فیض محمد عرب خاست
 وین^۳ مهر نهاد و^۴ پاسبان گشت
 کرد ارقم مصری ازدهـایش
 دست همه از قلم قلم کرد
 گلگونه روی ملت آمیخت
 همچون ماهی بریده دستند
 همچون دریا خزینه دار است
 یاجوج ض—لال را ظلالش
 اسکندر شرع نام او ساخت
 اودامغ^۵ اهل دامنست
 شب کرده صباح اهل صباح
 تاج فرق و امین^۶ فرق—ان
 عین الشمس است بارگاهش

۱- ب-ك- دی: بحر یکه. ۲-ك- د: این. ۳- در نسخه اساس: نهاده-م-ك-

ب- د: نهادو. ۴-ك- دی: ورچه. ۵- د: دافع. ۶- د: معین

شعری نظر است^۱ جان پاکش
 هادی هم درین جهان اوست
 گفتند چهی است در صفاهان
 عقل این کلمه دروغ دانست
 مهدی بفضای آسمان نیست
 مهدیست در اصفهان^۲ ممکن
 اینک^۳ همه شب سپاه دجال
 اینک همه روز مهدی پـ____اک
 حبر^۴ قلمش ب____گاه فتوی
 زان خامه که روی دین نگارد
 فتویش کشید^۵ دی بتعجیل
 و امروز^۶ کشیده هم برین^۷ باب
 شد فتنه بدست خواب مقهور
 یک موی نجنبش ز موئی

دهـن الباسان لسان پاکش
 مهدی امم درین زمان اوست
 دجال در آن چه است پنهان
 کاینک^۸ مهدی در اصفهانست
 دج____ال بچاه اصفهان نیست
 دج____ال بر^۹ آسمان معین
 این دیودلان آدمی ق____ال^{۱۰}
 در صدر هدی و رای افلاک
 داروی خضاب ف____رق دنیی
 دنی____ا نقط عروس دارد^{۱۱}
 در دیده فتنه آتشین می____ل
 در موضع میل سرمه خواب
 کاگ____ه نشود بجنبش صور
 افیون^{۱۲} خورده است فتنه گوئی

۱-ك-د: نظر است. ۲-ك-د-ی: کاینک-م: خ ل: یعنی. ۳-ب: باصفهان. ۴-ب:
 در. ۵-ك-ی: آنک-د: آنکه. ۶-ك-د: دیووددان آدمی مال-م: خ ل: دیودلان
 آدمی یال. ۷-ك-د: مد-ی: آمد. ۸-ك: داند. ۹-ك-د: کشیده. ۱۰-د: امروز
 ۱۱-ك-د: بدین-ی: کشید هم بدین. ۱۲-ك-د: کافیون

در ستایش دو برادر صدرالدین که ایشانرا جمالالدین محمود و

هارون علی گویند

موسی قدم است و مصطفی جود	هارون علی و جمال ^۱ محمود
ذوالمجد جمال دین ^۲ مختار	محمود کایازاوست اح—رار
اما نه ایا ز عشق ^۳ و ندمت	بل کز بن گوش ایا ز خدمت
پاکان هم—ه برکشیده او	اح—رار درم خریدۀ او
چون همنام از سپاه ایمان	ویران کن سومنات خذلان ^۴
غیبی ^۵ است غرائب مقالش	وز غیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر ملک ف—ر	چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جبرئیل همدم	چون عیسی و آفتاب با هم
در ساحت شرق و غرب اسلام	این مهر بلند و آن مه تام
بی آنکه محاق درمیان هست	در منزل اجته—ماع پیوست
دو گوهر دین دو کان ^۶ امکان	بل هر دو دو گوهر از یکی کان ^۷
دو جهان چو دو کفۀ ترازوست	مختار عرب زبان—ۀ اوست
بادا ابدالابد گ—ران سر	آن کفۀ دین ^۸ بدین دو گوهر

۱-ك: هارون و علی جمال و-د-ی: هارون و علی جمال محمود. ۲-د: پناه شرع
 ۳-در نسخه مأخذ: ایازو عشق-در نسخه (ی) مصرع دوم بجای (کز بن گوش)
 (کز سرو چشم) دارد. ۴-م-ب: بتخانه کفر کرده ویران-د: کرد ویران
 ۵-ك: عیسی-ی: غیب است. ۶-در نسخه مأخذ: دین و کان. ۷-د: دان. ۸-ك-د: گران
 ی: آن کفه و آن

در مدح عزالدین محمد قصار

زبان عالی مجلس مقـدس	عزالدین یادگار من بس
برسینه ز غم غبـار دارم	عزالـدین غمگسار دارم
کرده است مرا عزیز سرمد	عزالدین حرزجـان محمد
از عز همه کس عزیز گردد	ناچیز بحر ز چـیز گردد ^۱
عزّی دارم نه ^۲ عروه دردست	گر ^۳ عزّی ازو تمامتر هست
سر دفتر سالکان تحقیق	از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عید محققان جمالش	آن روزه قـائلان مقالش
آنجا که زبانش نطق پیوست	سحبان زمانه دم فرو بست
صافیست بعالم یقینش	از میغ هوی هوای دینش
کی میغ هوی در آن ^۴ نهد پی	کز روح بود بخار در وی
با میغ کسی چه کار دارد	کو قصـاری شعار دارد
در چشمه صدق شسته ز آغاز	از جامه جان ^۵ کدورت از
با نفس ظلوم کیـنه جسته	وز ^۶ ظلمت از سینه شسته
در شستن سیـنه داد داده	قصارش از آن لقب فتاده ^۷
گر قصـاری کند صوابست	کاشک و رخس آفتاب و آبست

۱-ك: از همه کس بچیز گردد. ۲-ك: ز. ۳-ك: کز. ۴-ك: د: کانجا. ۵-م-ك:

ب - د - ی: در آن هوا. ۶-ك: د: دین. ۷-د: از. ۸-ك: ی: نهاده

جز صورت آن رخ منور	کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش	گشته است معنبر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده	ز آئینه دل بآب دیبده
این معجزه بین که مینماید	آئینه بآب ^۱ میزداید
جویم بمقام او تب ^۲ رک	دارم بم ^۳ قال ^۴ او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد	کز شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام	تاج کرم و سریر اکرام

در مدح ملک المشایخ تاج الدین شیبانی

زان تاج و سریر سر ^۳ فرازم	پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثنائش خوشتر	در تاج نکوتر است گوه-ر
تاج الدین واعظ الخلائق	نور الحق و حافظ ^۴ الحقایق
تاجیکه بر آهتش خراج است	شاهنشاه دین چه جای تاج است
خادم ز یبد سپهر پی ^۵ رش	تاج سر مشتری سر ^۶ رش
زین تاج بلند سر شد اسلام ^۵	کاحمد سیر ^۶ آمد و علی نام

۱-ب: که آب. ۲-ب: بمقام. ۳-ک: بر. ۴-م-ک: ب. د: نور الحق حافظ. ۵- در

نسخه اساس: ایام-ی: زان تاج. ۶-م: خل: لقب - ب: احمد سیر

زان بَرّان ذوالفقار گویا	در خیبر بدعه ^۱ کرده هیجا
شیبانی دین هاشمی را	سدّیست کمال محکمی را
خصمانم ازو بـ رآذرکین	او هست مرا برادر دیـن
می بگریزند يك يك از هم	فردا که بـ رادران همدم
پس گویم مرحبا بـ رادر	من بگریزم درو بدان ^۲ سر
شایسته گام ^۳ اوست دانم	این گوهرها که میفشانم
منصوب کند سه حرف نامش	دانم که چو نقد گشت کامش
خاقانیرا حق است برمـن	یعنی بمـ دایح مـبرهن
یا برتر ازین سخن شنیده است	گیرم ^۴ اگر نظیر دیده است
این ورد ^۵ شناس حرز جانم	ورد است ثنّاش بر ^۵ زبانم

در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

از تخمه بوسعید ابوالخیر	یارِ یست ^۷ مرا درین کهن دیر
صدّیق سخن رشید ابوبکر	طبعش همه مکرّمات بی مکر
عالی بنسب چو اختر خویش	طاهر بصفّت چو گوهر خویش

۱- م: خ: ل: کفر- در نسخه اساسی: چنبر بدعه. ۲- د: نگریزم ازودر آن-ك: بگریزم درودر آن ۳- م: خ: ل: پای-ك: کان. ۴- ك: گیرم. ۵- م- ب: در. ۶- ك: وین مدح. ۷- ك: یاراست

دانم^۱ که بدین سه بیت فاخر
 بر^۲ هر دو جهان شوم^۳ مفاخر
 کاند^۴ حق همد^۵ مراعی
 بیت الشرفست بیت داء—ی

باز آمدن در مدح صدرالاسلام جمال الدین محمد موصلی

ذکر فضلا بس است^۵ این قدر
 در سلك سخن جواهر آرم
 این^۶ واسطه کیست صدرالاسلام
 دی هاتف صبح دادم آواز
 در مدح جمال دین و دنیی^۸
 گفتم سرّیست این^۹ نه طغیان
 کان صدر محمدیست^{۱۰} دیگر
 نه کوکبه محمد آخر—
 نه روح پس از طبیعت آید—
 بعد از سه^{۱۲} نتیجه زاد انسان
 صبح از پس شب کشیده^{۱۵} خنجر
 باز آیم در م—دایح صدر
 پس واسطه را بآخر^۶ آرم
 وان صدر کدام صاحب شام
 کای صاحب نطق سحر پرداز
 بعد از همه دم زدن چه معنی
 قصدیست درین میان نه نسیان
 از اسم و سخا و علم و منظر
 بعد از رسل آمده است ظاهر^{۱۱}
 نه مضغه ز بعد نطفه زای—د
 بعد^{۱۳} از سه کتب رسید قرآن^{۱۴}
 گل بعد گیا نموده^{۱۶} پیکر

۱-ك-د: شاید. ۲-ك-د: در. ۳-ك-د: شود. ۴-ك: همدمی. ۵-د-ی:
 بس آید-ك: چو گفتم. ۶-در نسخه اساس: بظاهر-م: خ-ل-د-ی: بآخر.
 ۷-م'ك-ب-د-ی: آن-۸-م-ب: دنیا. ۹-د: آن. ۱۰-ك: محمد است. ۱۱-
 در نسخه مأخذ: آخر. ۱۲-ك: نه از سه. ۱۳-ك: د: پس. ۱۴-د: فرقان. ۱۵-ك-
 د-ی: کشید. ۱۶-ك-ی: نمود-د: نمود بتگر

ظلمت بود آنکه آب حیوان	سنگ است نخست وانگهی ^۱ کان
آن قوقه لعل و گویک ^۳ زر	بر جیب و کله نهند پس تر ^۲
چارار کان چار ترك آن ^۵ دان	شبه کله است ^۴ چرخ گردان
خورشید بروچ—وقوقه زر	وین چند هزار سر بدو در
نه بعد سپاه انجم آی—د	خورشید که می ^۶ جهان گشاید
پیش از همه مدح اوست اولی	این عذر دلیل بود ^۷ اگر نی

در مدح جمال الدین الموصلی که بصدر الاسلام معروف بوده

خورشید کمال و سایه ^۸ حق	سلطان ^۱ سخا و صدر مطلق
آن سایه که گفته اند این است	سلطان بحق ^۹ جمال دین است
حضرت بحر یست بحر ^{۱۲} احسان	صاحب ^{۱۰} کوهیست کوه ^{۱۱} امکان
بحری و چه بحر مشرب روح	کوهی و چه کوه مابجا نوح
عالم چ—و جزیره درمیانش	بحری ملکوت ^{۱۳} بر کرانش
هر هفت بحر غرقه ^{۱۵} دروی	هر هشت جنان دو خاشه ^{۱۴} بروی
این زاده بعنبر ^{۱۶} آن بگوهر	گ—او و صدف فلك بدو در

۱ - ب : نهاده - د : نخست آنگهی . ۲ - ك : کله نهند و بستر - د : نهند
 یکسر - ب : نهند بستر . ۳ - ك : لعل گویک . ۴ - ك - ی : کلهی است .
 ۵ - ك - د : او . ۶ - ك - د : او ۷ - د - ی : بد ۸ - د : خورشید . ۹ - ك -
 ی : سخا . ۱۰ - ی - د : سید . ۱۱ - ی - د : کان ۱۲ - د : صاف . ۱۳ - ی - د : بحر
 ملکوت . ۱۴ - ی - د : چوخاشه . ۱۵ - م - ب : غرقه ۱۶ - د : زعنبر .

در بحر گشاده روی ^۱ سرزیر	م—ماهی ^۲ قلم ^۳ نهنگ ^۴ شه شیر
مردان و مهان شده شناور	ماهی بکف و نهنگ در ب—ر
ماهی دو زبان چو مار افعی	در شست بنان ^۵ زبان معنی
وان پشت نهنگ ازدها خوار	همچون شکم صدف ^۶ گهر وار ^۷
آورده ز موج بحر ^۸ والا	گوهر چو کف و حباب بالا
غواصان ن—ا شده نگو نسر	زان کف بکف آوریده گوهر
کشتی ^۹ ط—لب خطا نکرده	با ^{۱۰} جودی جود باز خورده
ه—ر کشتی حامل يك اقلیم	از رخنه چ—و آفتاب بی بیم
کشتی فنا در آن بیکبار ^{۱۱}	چون قوس قزح شده نگو نسر
این بحر شکارگاه دین باد	تا محشر مشرب یقین ^{۱۲} باد
خاقانیرا سحاب خ—اطر	زان ^{۱۳} بحر کشید ^{۱۴} فیض ظاهر
ابرار چه مجاهز و ^{۱۵} تواناست	مایه اش همه از زکوة دریاست

ابضا در مدح صدرالاسلام جمال الدین محمد الموصلی

چرخ است غلام صدر و من هم من چه که افاضل^{۱۳} ز من هم

-
- ۱- ی- م: روی و. ۲- ی- د: قلم و. ۳- د: بیان-ی: در پشت بنان. ۴- د: صدف و جبل. ۵- ب- د: گهر دار. ۶- م- ب: بحر موج. ۷- ی- د: بر. ۸- م- ب: سبکبار-ی: در و بیکبار. ۹- م- ب: زمین. ۱۰- ب: زین. ۱۱- د: کشیده-ی: کشند. ۱۲- م- ب: مجاهر توانا- در نسخه اساس مجاهرو ی- د: مجاهز توانا. ۱۳- ی: ائمه.

از نشر ثنائش نشره ج—ان	میسازم ^۱ در مضیق شروان
شد حـامله از صفات بـکـرش	از بسکه کنم سماع ذکـرش
طبعم بقمطر ه—ای شکر	سمعم بطویلـه های گ—وهر
درگوش دلم صفات او خواند	از بسکه خرد ثنای او راند
دارنده گ—وشوار زرین	شدگوش دلم جـواهر آگین
از گ—وش بقرض میستاند	این درکه زبان همی فشاند
دو حلقه کنم ز خـاکپایش ^۲	از های مشقق ه—وایش
نوهند و کی فلان بنامم ^۴	در گوش کشم ^۳ که من غلامم
یا فرخ یا ف—رج ^۵ نهد نام	تا ب—رمن ازین غلامی ایام

در خاتمت کتاب گوید

توفیق م—دیحم ازچه افتاد	دانی که بدان هدایت آباد
دزدید جواهر شب افروز ^۶	از مجلسش آفتاب يك روز
بسیار بخازنان خاط—ر	آورد بمن که این جواهر
درسلک سخن ب—رش مسام	یاگر نه ف—رو گشایش ازهم

۱ - ك : میسازم. ۲ - م - ب - ك - د : بخاکپایش - در نسخه (ی) مصراع اول بدینطریقست: از هاتف مشقق هوایش. ۳ - ب : کنم. ۴ - ك : نی هندویك دویم نظامم - د : نوهندوك فلان امام ی : نوهندو کی دوم نظامم. ۵ - ك - ب - ی : فرح. ۶ - ك : دزدیده - م - ب : دزدیده جواهر دل افروز - ی : شب و روز.

بر جیس که این^۱ شنید برجست
از دست بریدنش پرداخت
چون دست بریده آفتابست
چون داغ بر آفتاب کرده است
باز آم—د آفتاب پیستم
کای خ—اقانی بحق هستی
کز خجالت او^۳ که صدر دینی است
من اینهمه^۴ گوهر از سر کلک
این^۵ عقد چوبسته شد بدستم
بر گردن از آتش بستم ایرا
این عقد^۷ چو بازجا رساند
ب—ر پیشانیش رای سارق
دستی دگرش دهد بمعجز^۸
این عقد چو ختم شد بنامش^۹

ببرید م—ر آفتابرا دست
السَّارِق داغ جبهتش ساخت
صبح از چه غریق خون نابست
ماه از چه کبود و زخم^۲ خورده است
زنهار کنان بلفظ خ—ویشتم
کان گوهر باز ج—افرستی
رفتن سوی شام زهره ام نیست
راندم بچهل صباح در سلك
در^۶ گ—ردن آفتاب بستم
دیدم ک—ه نداشت دستگیرا
صدرش رقم قبول ران—د
تبدیل کند بی—ای سابق
سارق شده سابق آید از عز
از وی گه روز م—ن نظامش

۱ - م - ب: چو این - ك - ی: که آن. ۲ - ب: کبود و زخم. ۳ - ك - د: آنکه
ی: آنك. ۴ - ی - د: آنهمه. ۵ - ك - د - ی: آن. ۶ - ك - د - ی: بر.
۷ - در نسخه مأخذ: عقد. ۸ - ك: دهند معجز. ۹ - ك: که ساختم تمامش

گم بوده اوست حکمش اوراست
مدحش به ازین نگسترد کس
گرخ—اطرپاك را کندحث
گر آنچه درین 'کراسه' گفتم
در ملك سخن مرا رسد^۱ فخر
در نوبت من هر آنکه هستند
کس را سخن بلند ازین دست
عقلم همه صاحب قران^۲ خواند
نورالان—وار رهبرش^۴ باد
این دع—وت را بگاه تهلیل

چون یافت بهاش چون توان خواست
این تحفه عراق و شام را بس
این تحفه 'کراسه' ایست محدث
کس گفت خدایرا سه گفتم
سلطان سخن منم ولا فخر—
دزدان سخن بریده دستند
سوگند بمصطفی اگر هست
جان^۳ مادح صاحب جهان خواند
رب الارباب یاورش — باد
آمین آمین کناد جبریل

۱ - م : رسد مرا. ۲ - ك - د - ی : صاحب القرآن. ۳ - ك - د - ی : چون .

۴ - ك - د : بر سرش - م - ب : بر درش - ی : در پرش.

حواشی و تعلیقات

فهرست لغات مشکله و کنایات و ترکیبات^۱

«الف»

ص ۱۵ س ۶- آئینه زنگ: کنایه از شب است :

دیباچه روم را ز تو رنگ آئینه زنگ را ز تو زنگ

ص ۱۷ س ۱۱- آتش بسته: کنایه از زر :

آن چشمه دل که بسته آید از آتش بسته کی گشاید

شاهد از دیوان :

صهبا گشاده آبی وزر بسته آتشی است

من آب و آتش از زر و صهبا بر آورم

(ص ۲۵۰ س ۶)

ص ۱۹ س ۲- آتش پارسی: کنایه از بشور و زخم هائیست که در لب پیدا

میشود و آنرا تبخاله و بعربی نار فارسی گویند بعضی نوشته اند که آتش پارسی

مقصود آتشکده فارس است :

پرخنجر هندوی دل از غم پر آتش پارسی لب از دم

۱- در شرح و معانی این لغات و کنایات از کتب لغت و فرهنگهای ذیل استفاده شده است:

فرهنگ رشیدی - صراح اللغة - منتهی الارب - برهان قاطع - غیاث -

اللغات - فرهنگ جهانگیری - شمس اللغات - المنجد ، و همچنین بعض از

حواشی نسخه اساس و نسخه های (ب) و (م) مورد استفاده اینجانب قرار گرفته است .

نظیر این تعبیر از دیوان :

دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب

نطق من آب تازیان برده بنکته دری

(ص ۴۲۹ س ۷)

ص ۱۶۸ س ۶- آتش خواری : در اینجا کنایه از شرابخواری است،

آتش خوار مردم حرام خوار و رشوه خوار را نیز گویند و نام مرغی هم هست که بعضی آنرا سمندر نیز گفته اند :

نبوم ببر مغان مغرور آتش خواری ز آب انگور

ص ۱۱۳ س ۹- آتش ناب : کنایه از تنور و در اینجا مراد تنور پیرزنست که آب از آنجا جوشید و عالم را فرا گرفت :

بومش زمین آتش ناب داده همه شرق و غرب را آب

ص ۷۰ س ۷- آتشیان : مراد از آتشیان شیاطین است ولی در اینجا مقصود شیاطین انس است :

خاکی صفتی خلیفه پیوند بر آتشیان سلام تا چند

ص ۷۴ س ۹- آخشیجان : عناصر اربعه است

» » س ۹- آخور خشك : جائیکه علف و آب و راحت و نعمت در

آن نباشد :

نابوده برای دلخوشی جان بر آخور خشك آخشیجان

ص ۲۰۹ س ۴- آسی : طیب :

موسی سخنم نه کوه آوا عیسی نفسم نه آسی آسا

وص ۲۲۰ س ۱۲ ص ۲۳۸ س ۱

شاهد از دیوان :

نوشدارو و مفرّح که جوی فعل نکرد

هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید

(ص ۱۶۵ س ۸)

ص ۱۵۷ س ۱۰- آماس : آماس و آنرا آماه نیز گویند عبارت از ورم

است ولی در اینجا منظور حالت بدر است :

بازارچه جدا شد از رکیبت آماس پذیرد از نهیبت

ص ۱۵ س ۷- ابجد زر: کنایه از خطّ شعاعی است :

كودك و شی و تراست در بر بر لوح زبرجد ابجد زر

ص ۱۴ س ۶- ابدال : چنانکه معروف و مشهور است گروهی از اولیاء

اللّه اند که خداوند عالم را بوجود ایشان بر پای داشته و گویند آنان هفتاد

نفرند چهل نفر در شام و سی نفر در جاهای دیگر و هر گاه یکی از ایشان بمیرد

یک نفر دیگر از میان مردم بجای وی برقرار شود، ابدال جمع بدل بکسرب و

سکون دالست و بدل یعنی کریم و شریف و چون این طایفه شریفند از

اینجهت ایشانرا ابدال گفته اند و بعضی نوشته اند که ابدال جمع بدیل یا

بدل است:

این بام نگر بچشم ابدال بازیگه صد هزار اطفال

وص ۳۳ س ۳- ص ۱۲۶ س ۱۳

ص ۱۳ س ۱۴- ابلق جهان تاز: کنایه از شب و روز است:

در دیده ابلق جهان تاز از ناخنه روید استخوان باز

خاقانی نظیر این تعبیر را در دیوان خود نیز بیان میکند :

ترسم که بچشم ابلق عمر از ناخنه استخوان به بینم

(ص ۲۸۲ س ۱۷)

ص ۲۳۰ س ۱۱- ابهر: ورید گردن :

ای ابهری از فراق ناگاه الان قطعت ابهری آه

شاهد از دیوان :

دلدل مشتری پیش جفته زد اندر آسمان

آه زدل کشان ز حل گفت قطعت ابهری

(ص ۴۳۰ س ۱۱)

ص ۱۸۷ س ۱۳- ارحام جبال : کنایه از معادن :

گوهر که سلاله ایست از نور ارحام جبال ازوست معمور

ص ۶۳ س ۹- از سردست : یعنی فی الحال و کاریکه چست و جلد کنند

و سخنی که بی تأمل گویند:

نارنجی و ناری از سردست بر چهره من نقابها بست

نظامی هم گوید :

سخن تا چند گوئی از سردست همانا هم تو مستی هم سخن مست

ص ۱۷ س ۵- از نماز بردن : یعنی نجس کردن و آلوده کردن :

ای دست بخون فراز برده جامه خرد از نماز برده

و نمازی کردن کنایه از پاک کردن است، شاهد از دیوان :

نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز ار نه

نمازی کاین چنین نبود جنب خوانندخوانش

(ص ۲۱۹ س ۲۰)

ص ۱۹ س ۱۳- ازدها: کنایه از ازدهای فلک است که عبارت از عقدتین

رأس و ذنب باشد و درین دو عقده کسوف اتفاق میافتد:

میل تو بروزنم چرا نیست در روزنم آخر ازدها نیست

ص ۲۰۸ س ۱۱- اصابع الحور: قسمی از حلواست که بفارسی آنرا

انگشت عروس گویند:

در مجلس خاصگان که شور ایات من است اصابع الحور

ص ۳۰ س ۵- اعجمی سار: کنایه از گنگ و لال:

زین اعمی سیر اعجمی سار بشنود و سه سر گذشت اسرار

و در ص ۱۱۵ س ۸ و ص ۱۳۵ س ۹ اعجمی زاد و اعجمی زبان نیز بهمین

معنی است.

ص ۲۰۸ س ۵- افزار: در اینجا بمعنی ادویه حارّه و گرمی است که

در دیک کنند از قبیل فلفل و زیره و غیره:

آن سکبار است روح اکبر افزار کش و تو ابل آور

ص ۱۵۹ س ۸- 'ام صبیان: نوعی از مرض صرع است که باطفال

عارض میشود:

کز سهم تو دیده بود حیران پی-ران فلک بام صبیان

شاهد از دیوان:

سراسیمه چون صرعیانست کز خود

به پیـرانه سر ام صبیان نماید

(ص ۱۲۶ س ۳)

ص ۷۸ س ۷- ام غیلان : بفتح غین و سکون یاء و درغیاث اللغات بکسر

غین نوشته درخت خاردار است و آنرا درخت طلح نیز گویند و مخفف آن
مغیلان است :

نه بر سر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان

ص ۱۵۱ س ۱- ام ملام : بکسر میم دوّم و سکون لام و فتح دال

کنیه تب :

درخانه خصم تست هر دم بویحیی شوی ام ملام

ص ۱۳ س ۱۳- امهات حیوان : کنایه از عناصر اربعه :

یکسر شود امهات حیوان بسته رحم و فسرده پستان

ص ۱۶۳ س ۱- انگشتی : نام بازیست :

تا همت من بصدور تو تاخت انگشتی ثنای تو باخت

ص ۸۳ س ۵- آیمه : بفتح اول و ثالث یعنی اکنون :

آیمه نه فلك خراس رنگیست آتشگاهی و دود هنگیست

شاهد از دیوان :

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب فزای صفاهان

(ص ۳۵۹ س ۹)

«ب»

ص ۱۷۶ س ۶- بابل : در این شعر کنایه از مغربست :

ای در حرکات وصل و هجران گه بابل جوی و گه خراسان
 ص ۷۰ س ۱۲- با دریسه : یا بادریس چوب یا چرم مدور که میان
 آن سوراخ باشد و در گلوی دوك کنند و بعربی فلک‌گه گویند :
 يك سر دو زبان چو مار پیسه يك چشم و دور و چو با دریسه
 شاهد از دیوان :

دهر است پیر مردی زال عقیم دنیا
 چون بادریسه يك چشم این زال بد فعالش
 (ص ۲۳۴ س ۱۵)
 ص ۵۴ س ۱۳- بازافکن : پارچه‌ای که بر پشت گریبان جامه و فر گل
 دوزند و باز پس افکنند و بعضی نوشته‌اند که ژنده و پینه‌ای باشد که فقیران
 و درویشان بر جامه و خرقه دوزند :
 کرده زردای عالم الغیب بازافکن خرقه و بن جیب
 شاهد از دیوان :

این فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن
 من ز جیب آسمان يك شانه دان آورده‌ام
 (ص ۲۶۱ س ۳)

ص ۲۵ س ۵- بام منحوس : کنایه از آسمان :
 زین بوم کثیف و بام منحوس زیرو زبر دو سکه محبوس
 ص ۱۸۴ س ۹- باولی : منسوب بباول و باول بفتح و او نام موضع است
 که در آنجا جامه ابریشمی خوب میبافند :

هر خالعه کز و من ولی یافت خورشید نسیج باو آلی بافت
 و در مرآة الاطلاع طبع تهران ص ۶۰ و معجم البلدان طبع مصر جلد ۲ ص ۵۳
 مینویسد: نهر کبیر بطبرستان ، و صاحب فرهنگ رشیدی درباره این لغت
 مینویسد: باول همان بابل است که شهری قدیم در عراق عرب بوده و همین شعر
 خاقانی را نیز شاهد آورده .

ص ۱۸۷ س ۲- بحر تیره و شور: کنایه از دوات :
 آید سوی بحر تیره و شور چون غواصان نگو نسرو عور
 ص ۱۱۸ س ۴- براق جم : کنایه از بادیکه مسخر حضرت سلیمان بود:
 ناقه چو براق جم گه سیر وان بانگ درای منطق الطیر
 ص ۳۴ س ۸- بر تنگ : که آنرا ز بر تنگ هم گویند تنگ دوم باشد
 از زین اسب و نیز نواریکه از کرباس و غیره دوزند و بگهواره اطفال نصب
 کنند و نوعی از پارچه کم عرض و در اینجا معنی اخیر مراد است :
 اخضر که چو گند ناست در رنگ مانده گند ناست بر تنگ

ص ۵۳ س ۷- برخاست : یعنی ظاهر شد :
 آخر چو نمود دستیاری برخاست طریق رستگاری
 و ص ۲۲۱ س ۱۳ یعنی فوت کرد :
 آن عین هدی ز جای برخاست خصمش که ضلال بود برجاست

ص ۲۷ س ۴- بره : مراد از برج حمل است :
 باز از بره خوان نونهادی يك ساله غذای خلق دادی
 ص ۱۳ س ۱۳- بسته رحم : کنایه از سترون و عقیم :
 یکسر شود اُمهات حیوان بسته رحم و فسرده پستان

و فسرده پستان نیز بمعنی عقیم است - شاهد از دیوان :
 مادر گیتی و فاییش نزاید از آنک
 هم رحمش بسته شد هم سر پستان او
 (ص ۳۷۳ س ۱۷)

ص ۱۹۶ س ۱۲ - بشکال : بفتح اول و آنرا برشکال نیز گویند ایام
 باران هند است ، صاحب غیاث اللغات در ضبط کلمه برشکال مینویسد : بر
 شکال مفرّس برشکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی
 بارش و کال بمعنی وقت است :

هم خندد و هم سرشک بارد
 گوئی بشکال هند دارد
 حکیم مسعود سعد فرماید :

برشکال ای بهار هندستان
 وی نجات از بلای تابستان
 ص ۳۲ س ۱۲ - بلادر : بروزن بهادر بار درختی است که در دواها
 بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است که
 این ثمر آن درخت است و زربینه و پیرایه زن آنرا نیز گویند عموماً و خصوصاً
 زربینه ای که بر سر بندند :

صبّا غانش بلادری وار
 بر چهره نشان نیل ادبار

ص ۸۶ س ۱۴ - بلارك : و بلالك شمشیر جوهر دار :

حصرم دیدی کز وچکدی
 در معر که بین بلارك وی

شاهد از دیوان :

روضه آتشین بلارك تست
 باد جودی شکاف ناوك تست

(ص ۵۲۵ س ۱۸)

ص ۳۹ س ۱ - 'بالبله: بضم هـ ردوبای موحده صراحی و کوزه :

بهر دلشان هم از دل خوش گه بلبله دار و گه سبوکش

ص ۱۵ س ۱۵ - بن نردبان : کنایه از هنگام طلوع:

گه در بن نردبان کنی جای گه بر سر کوزه دان نهی پای

ص ۲۵ س ۵ - بوم کثیف : مراد از زمین است :

زین بوم کثیف و بام منجوس زیر و زبر دو سکه محبوس

ص ۲۰۸ س ۱۰ - بونافع: کنیه سرکه و درغیات اللغات مینویسد نوعی

از معجون دوائی است:

شهد سخنم شراب صافیست^۱ بونافع صوفیان صافیست

ص ۱۵۱ س ۱ - بویحیی: کنیه عزرائیل:

در خانه خصم تست هر دم بو یحیی شوی ام ملدم

ص ۱۵۷ س ۴ - بهق: بفتح اول و ثانی معرب بهك و آن خالها و نقطهای

سفید و یا سیاه است که در روی پوست بدن پیدا میشود و در این شعر مراد

از کسوف است :

گه گه که نه از توجاه دارد رویش بهق سیاه دارد

و ص ۲۲۵ س ۱۱:

گر فطنت او بچرخ پوید رنگ بهق از قمر بشوید

شاهد از دیوان :

۱- در سه نسخه (شافیست) ضبط شده و شافی بهتر و مناسبتر بنظر میآید

گر نه سگش بود فلک چون نمط پلنگ و مه

پرنقط بهق شود روی عروس خاوری

(ص ۴۳۰ س ۱۳)

ص ۱۵۷ س ۹- بیماری دق : نام مرضی است که شخص را لاغر میکند

و آن نوعی از مرض سلّ است و در اینجا مقصود حالت هلال است:

بیماری دق که ماه دارد از هیبت چون توشاه دارد

«پ»

ص ۲۸ س ۱۱- پارسی زبانی : پارسی زبانی کنایه از فصاحت

و بلاغت است:

قمری ز تو پارسی زبان گشت طوطی ز تو کارنامه خوان گشت

ص ۱۱۹ س ۶- پارنجن : و پای برنجن آنچه در پا کنند از خالخال و جز

آن ، زیورپا :

کرده ز پی نجیب سرمست پارنجن پا ز یارده دست

ص ۱۸۲ س ۸- پاسنگ : آنچه در يك کفه ترازو نهند بجهت برابر

کردن با کفه دیگر که عوام آنرا پاسنگ گویند :

پاسنگ گهر بگاه احسان جودی و حراء و قاف و ثیلان

ص ۳۶ س ۵- پالانی : و پالانی اسب کند رو که لایق پالان باشد :

کان مرکب اگر چه عرش نیروست پالانی راه همت اوست

ص ۳۹ س ۱۲- پایگاه : در اینجا کفش کن وصف نعال است :

تا از سر پایگاه امکان دریابم دستبوس سلطان

وص ۴۶ س ۸:

نا دیده بساط شاه بهراس پی گم کن و پایگاه بشناس

وص ۱۷۲ س ۱۳ بمعنی مرتبه:

من گرچه ز اهل پایگاهم راتب ز مراتب توخواهم

ص ۱۵۸ س ۶- پر پهن : برون نسترن رستنی است که آنرا خرفه

گویند و عربی فرخ و بقله الحمقاء نامند :

تا چرخ دکان همت تست بر راه مجرّه پر پهن رست

ص ۱۵۴ س ۶- پر ن : با اول و ثانی مفتوح یعنی پروین و آنرا پرو

نیز گویند:

ای عقد پر ن ندیم لعلت ای تاج سهیل ادیم نعلت

ص ۱۳۴ س ۴- پست : بکسر اول آرد و خصوصاً آرد بریان کرده و

آنرا عربی سویق گویند :

از گرد تو پست خوش نمک ساخت پس سفره آدم و ملک ساخت

وص ۱۹۵ س ۲

ص ۲۶ س ۶- پنج آیت : علامت خمس است که بصورت دایره از طلا

در حاشیه قرآن گذارند :

پنج آیت مصحفی طرازد یابند کتاب زند سازد

وص ۱۹۹ س ۱۰ شاهد از دیوان :

از مصحف گردون از پنج آیت زر گم شد

آمد پر طاوشش دیدار بصبح اندر

(ص ۴۷۷ س ۴)

ص ۶۷ س ۲- پیشنهاد : اندیشه و منظور خاطر و اراده :
در پیش روان شرع کن درس از پیشنهاد گمراهان ترس
و ص ۱۷۲ س ۸ :

ای پیشنهاد من هوایت دیباچه طبع من ثنایت
ص ۱۹۷ س ۹- پیک درگاه : کنایه از جبرئیل :
در گوشش گفته پیک درگاه کای عامر کعبه عمرک الله
ص ۱۶ س ۷- پیک رایگان : کنایه از ماه است :

هر ماه بپیک رایگانی خلعت بدهی* و واستانی
ص ۳۷ س ۱۴- پی کور کردن : کنایه از بی نشان شدن است :
رندان دیدم بهر خراب-ات پی کورکنان گه مناجات
ص ۱۳۸ س ۴- پیل افکندن : کنایه از عاجز کردن :
محمود نشست غم بری را کوپیل فکند عنصری را
شاهد از دیوان :

از درخاقان کجا پیل افکند محمود را
بدره بردن پیل بالا برنقابد بیش از این
(ص ۳۴۹ س ۹)

«ت»

ص ۱۱۴ س ۳- تارات : در اینجا بمعنی تاراج است :
خود بر سر خاکش از کرامات تاتار همی رود بتارات
ص ۱۳۸ س ۱۴- تب ربع : ربع بکسر اول نوبه و تب سه پیک و آن

تبی است که سه روز قطع شود و روز چهارم برگردد :

جان در تب ربع ربع پرداز بد ساز چو کره و کره ساز

وص ۱۵۷ س ۵ :

زهره زهر اس تو شب تار اندر تب ربع میطپد زار

ص ۲۳۲ س ۳ - تت : بکسر تا کلمه ایست که برای راندن سگ گویند :

ای دوده شما برای ثابت از کلب شماتت از شماتت

ص ۸۴ س ۳ - تجشم : بخود رنج دادن و مشقت :

طوبی لك اگر کنی تجشم زی روضه کشور چهارم

وص ۲۲۹ س ۳ :

شاید که بشب کند تجشم کانوار بشب دهند انجم

ص ۱۱۸ س ۶ - تخت ارشیر : نام نوائیست از موسیقی :

فریاد درای خوش صفیر است تاج سرتخت اردشیر است

ص ۱۲۲ س ۶ - تخجّم : این لغت در فرهنگ رشیدی بفتح اول و ثانی

و ضم جیم مشدد ضبط شده و در برهان قاطع بفتح اول و سکون دوم و ضم

جیم بر وزن انجم ذکر شده یعنی حریص و خداوند شره و در بعض حواشی

نا مبارك و نا فرخنده معنی کرده اند و در اینجا معنی اخیر مناسبتر

بنظر می آید :

پیش در شان سپهر و انجم این بوده فرخج و آن تخجّم

ص ۱۱۷ س ۲ - تر آخور : کنایه از مقام راحتست :

آن مشرب سرد گرم تازان تر آخور جان خشك بازان

ص ۲۹ س ۳- ترازوی نماز: اشاره بطلوع و وقت دیگر است که اوقات نماز بآن شناخته میشود:

گاهیش طلایه بان رازی گاهیش ترازوی نمازی
ص ۲۱۰ س ۷-۸ - تربد: بضمّ اول و ثالث و نیز بکسر اول و ثالث
دوائیست که اسهال آورد و چوب و نی میان خالی و درین شعر معنی اخیر
مراد است:

چون غاریقون کریه و منکر وز تربد هم میان تهی تر
در حاشیه نسخه اساس لغت تربد را اینطور معنی کرده است: تربد
ماهیت آن بیخی است ظاهر آن مایل بسیاهی و باطن او سفید سبک و مجوّف
انبوبی و دو طرف آن مصّغ و گیاه آن ساق دارد و برک آن شبیه ببرک لوبیا
و ثمر آن مانند لسان العصفیر و آنچه اندرون آن سیاه و غیره مجوّف است
سمّ است و زرد آن نیز بد است و منبت آن حوالی خراسان دهند و سند است
و بهترین آن تازه کرم نخورده سفید مجوّف است.

ص ۱۹۰ س ۱۲- ترس: بضم اول یعنی سپر:

قرص خور و رأس گشته همبر ترس زر و ازدها بدو بر
و در قدیم رسم بوده که در سپرها شکل ازدها را نقش میکردند.

ص ۱۵۲ س ۵-۶- تنگری: بقر کی خدایتعالی را گویند:

هریک عجمی ولی لغزگوی یلواج شناس تنگری جوی
شاهد از دیوان:

نایب تنگری توئی کرده بتیغ هندوی

سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنگری

(ص ۴۳۱ س ۹)

ص ۲۰۸ س ۵- توابل : بفتح اول ویا، مکسور جمع تابل دیگ افزار-

مصالح طعام مثل زیره و فلفل و غیره :

آن سکبار است روح اکبر افزار کش و توابل آور

«ث»

ص ۱۰۲ س ۹- ثعبان کلیم : در اینجا مراد موج دجانه است :

چون ناقه صالح از بن و سر ثعبان کلیم زیرش اندر

«ج»

ص ۴۹ س ۳- جان گرانی : یعنی سخت جانی و کاهلی و سستی :

ترسم این را ز جان گرانی نه قدر آری نه قدردانی

شاهد از دیوان :

من بسخن مبدع و منکر مرا جوقی ازین سرسبک جان گران

(ص ۳۴۵ س ۲۰)

ص ۹۷ س ۶- جعفر : در اینجا یعنی جوی و نهر کوچک :

بو جعفر چه که جعفر علم جعفر چه که بحر اخضر علم

ص ۱۰۴ س ۵- جفت : و جفته بروزن هفته و چفت و چفته یعنی

خمیده و کج :

گیسوشده جفت و داده تزیین زان جفته بجفته سلاطین

و در مصراع ثانی جفته دوم بمعنی طاق و ایوان عمارت است .
 ص ۱۶۳ س ۵-۷- جناب : بفتح اول و در فرهنگ رشیدی بضم اول
 ضبط شده - عبارت از شرط و گروئی که دو نفر با هم بندند و آنرا جناغ
 نیز گویند:

بسیار در هوس گزیدم با نفس جنابها کشیدم
 ص ۲۰۹ س ۹- جوجو: یعنی پاره پاره و ریزه ریزه :
 هر که که مفرّحی کنم نو گردد جگر حسود جوجو
 شاهد از دیوان :

مایه عمر جو بجو با تو دو نیمه میکنم
 جوجوم از چه میکنی چیست بهانه بی زری
 (ص ۴۲۸ س ۱۱)

”ج“

ص ۲۳ س ۵- چارار کان : کنایه از عناصر اربعه:
 نه عاشیه است چرخ اخضر چار ارکانش نهاده بر سر
 و ص ۱۴۱ س ۸- ص ۲۴۶ س ۳
 ص ۶۹ س ۲- چاردریچه: کنایه از چشم و گوش و بینی و دهانست:
 بر بند بدان قدر که نیروست این چاردریچه کز برو نسوست
 ص ۲۲۰ س ۸- چارعلل : که آنرا چار اسباب هم گویند عبارت از علت
 مادی و فاعلی و صوری و غائی است:
 پس چار مراتبم نموده وز چار علل سخن فزوده

و ص ۲۳۸ س ۱۲ چار علّت نیز بهمین معنی است:

صدرالدین صدر دار ملّت برتر ز سه بعد و چار علّت

ص ۲۲۰ س ۸ - چار مراتب: عبارت از مرتبه ناسوتی و ملکوتی و

جبروتی و لاهوتیست چنانکه در شعر فوق بدان اشاره شده.

ص ۱۰۹ س ۱۰ - چار میر، کنایه از مجتهدین اربعه که عبارتند از:

ابوحنیفه - شافعی - مالک - احمد حنبل در کتاب غیاث اللغات خلفاء

اربعه نوشته:

ترتیب ز چار میر دیده ترتیل ز هفت پیر دیده

ص ۶۰ س ۱۵ - چتر سحر: کنایه از آفتاب:

این ازرق چرخ چاک میزد وان چتر سحر بخاک میزد

ص ۱۳۲ س ۱۵ - چرب آخور: کنایه از فراخی عیش و بسیاری

علف و آب:

ذات گه خشکسالی دین چرب آخور چار سوی سنگین

و ص ۱۷۲ س ۷ - ص ۲۱۱ س ۷

ص ۲۸ س ۱۳ - چهار پاره: نام ساز است که چهار و صل دارد و نوعی از

رقص صاحب غیاث اللغات در ضبط کلمه (چار) چار پاره مینویسد و در ضبط

کلمه (چهار) چهار تاره ذکر میکند و در برهان و فرهنگ رشیدی فقط

چهار تاره ضبط شده:

شارك ز تو مطرب چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت

ص ۱۱۳ س ۲ - چهار جوی: اشاره به چهار جوی بهشت که عبارت از جوی

شیر و شراب و عسل و آب است :

اوّل که بکوفه تازی اشهب یابی ز چهار جوی مشرب

ص ۱۳ س ۹- چهار حمال : کنایه از عناصر اربعه :

وقت است که این چهار حمال بنهند محفّه مه و سال

و ص ۱۹۱ س ۳- و در ص ۴۱ س ۶- چهار جوی فکرت : مراد از مراتب

اربعه عقل است که عبارت از عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل مستفاد و

عقل بالفعل باشد

ص ۶۷ س ۱۴- چهار کرکس : عبارت از عناصر اربعه :

چون تیرز پسر عاریت بس زین چار پر چهار کرکس

و ص ۶۰ س ۵ .

ص ۱۴۲ س ۱- چهار گانه تازی : نوعی ازدویدنست که آنرا چهار

پاشنه و امروز چهار نعل میگویند و چهار باد نیز هست و در اینجا معنی اوّل

مراد است :

تازی بچهار گانه تازی زی شهر خدایگان تازی

ص ۶۴ س ۶- چهار مادر : کنایه از عناصر اربعه است که عبری امّات

اربعه گویند :

زان سو رحم چهار مادر بهر چه نزاید این سه گوهر

ص ۹۵ س ۱۰- چاک نویس (۱) : کلمه مرکب است یعنی قبالة نویس، چاک

بفتح اول و سکون ثانی برات و حجت و قبالة و منشور و وظیفه و مواجب و

(۱) این لغت باید در صفحه ۲۶۸ بعد از کلمه چرب آخور ضبط شود ولی

چون از قلم افتاده بود لهذا در اینجا نوشته شد .

معرب آن صك است، شاهد از دیوان :

مشتري چك نويس قدرتو بس
كه سعادت سجد آن چك تست
(ص ۵۲۶ س ۴)

« ح »

ص ۴۴ س ۱- حاشا المجلس : يعنى دور از اين مجلس چنانكه در
زبان فارسى در مقام پاس ادب بهنگام خطاب گویند : دور از تو ، دور از

جان تو :

آن خطّه بدست قحط اسير است حاشا المجلس وبا پذير است

ص ۶۹ س ۳- حجره دست چپ : كنایه ازدل :

تا برگ سه غرفه ايكه بالاست از حجره دست چپ كنى راست

ص ۹۷ س ۹- حرّاقه: بفتح اول وتشديد راء نوعى از كشتى كه در قدیم

از آن بسوى دشمن نطف اندازى ميكردند :

و آن آتش تا گرفته آفاق حرّاقه چرخ گشت حرّاق

و در ص ۱۰۵ س ۲- حرّاقه و حرّاق بضم اول وتشديد ونيز بتخفيف

راء يعنى سوخته وقوميان دوسنگ چقماق :

ترسم كه چو يافتى حضورش حرّاقه صفت شوى ز نورش

شاهد از دیوان :

اي بگه امتحان ز آتش شمشير تو گنبد حرّاقه رنگ سوخته حرّاقه وار
(ص ۱۹۷ س ۷)

ص ۱۳ س ۲- حَقَّةُ سبز: کنایه از آسمانست :

ماہیم نظارگان غمناک زین حَقَّةُ سبز و مهره خاك

ص ۶۵ س ۵- حَكَمَه : بفتح اول و ثانی و ثالث کام لگام ، آنچه از

لگام که زنج و روی دهان و دو طرف بینی را بپوشاند، چانه بند :

در حکمت دین در آر جانرا حکمت حکمه است توسنانرا

ص ۱۹ س ۸- حلقه آتشین : کنایه از آه سوزان :

این حلقه آتشین همه روز در حلق همی شود نفس سوز

پس چون بجهد شود علی الحال در پای بنات نعش خلخال

نظیر این تعبیر از دیوان :

آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده

(ص ۳۷۸ س ۱۵)

ص ۶۲ س ۲- حور و شان پرده فکر: کنایه از سخنان نیکو و زیبا :

این حور و شان پرده فکر پیرند و جوان و حامل و بکر

ص ۳۶ س ۴- حیا صه : دو الیکه بدان تنگ زین را بندند :

پس ساخته زان دوال خود رنگ بر اسب فلك حیا صه و تنگ

» خ «

ص ۴۸ س ۶- خاتم زمردین : کنایه از آسمان :

کامروز نگین خاتم ماست این خاتم زمردین که بالاست

ص ۱۱۶ س ۷- خادم پیر: کنایه از حضرت خضر یا زحل :

از بوی گیش خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر

ص ۶۵ س ۱۲- خال سپید : کنایه از مرض برص است :

این خال سیاه از اهل ایمان چون خال سپید دار پنهان

ص ۱۷۶ س ۶- خراسان: در این شعر کنایه از مشرق است:

ای در حرکات وصل و هجران گه بابل جوی و گه خراسان

ص ۸۳ س ۵- خراس : آسیای بزرگ را گویند که با چهار پایان گردانند نه با آب :

ایمه نه فلك خراس رنگیست آتشگاهی و دو دهنگیست

و ص ۲۱۱ س ۶

ص ۱۹۸ س ۲- خرقه تازه کردن : باصطلاح صوفیه از نو بمرشد و

پیر طریقت دیگر بیعت کردن باشد :

از حضرتش آب خضر خورده وز دستش خرقه تازه کرده

ص ۱۱۷ س ۲- خشك بازان : کنایه از سالکان راه :

آن مشرب سرد گرم تازان تر آخور جان خشك بازان

ص ۲۶ س ۳- خشك سر : یعنی سودائی مزاج و تند خو و سبکسرو

خشك مغز و در این شعر یعنی سبك :

باد ارچه بوزن خشك سر بود از من بعیار چرب تر بود

ص ۱۶۸ س ۴- خمسه : یعنی پنج انگشت :

چشمم ندود بخوان اخوان نی خمسه من بسبع الوان

ص ۶۰ س ۹- خوردی پز : و خورده پز مطبخی و طبّاخ را گویند :

چون خورشید آسمان برنده خوردی پز خلق و ناخورنده

وص ۲۰۷ س ۱۳

ص ۷۴ س ۱۰ - خوشه چرخ : مراد سنبله است :

جای و علفش نه زین کهن فرش از خوشه چرخ و گوشه عرش

« د »

ص ۲۷ س ۱۰ - داء الثعلب : مرضی است در حیوانات که مویرا

میریزد و جای آن سفید میشود و در این شعر کنایه از برف است :

برهان تو برده عیسوی وار داء الثعلب ز فرق کهسار

ص ۱۱۶ س ۶ - دارو کده : یعنی دارو خانه مرکب از دارو بمعنی

دوا و کده بمعنی خانه :

روح الله ساخته بذاتش دارو کده ای زهر نباتش

وص ۲۱۰ س ۱

ص ۲۲ س ۱۵ - داه : کنیز و پرستار :

بر ملك بقاست شاهی اورا داهیست جهان داهی او را

وص ۱۵۲ س ۴ ، ص ۱۵۹ س ۵

ص ۲۱۶ س ۱ - درخط شدن : کنایه از متغیر و آزرده شدن و بیهوش

و بیقرار گشتن و اعراض کردن باشد :

از بسکه شده صلیب دشمن درخط شده از صلیب روزن

وص ۶۹ س ۱۱

شاهد از دیوان :

و گرز ظالم گله کرده ام مشو در خط که منصفی قسمی نوشنو بفصل خطاب
(ص ۵۳ س ۶)

ص ۱۹ س ۱۱- درفش : مراد از درفش خط شعاعی است :
تو گرچه درفشها نمائی روزی نکنی گره گشائی
و ص ۷۵ س ۴

ص ۲۲ س ۱۳- دستنبو : عبارت از گلوله ایست که از انواع عطر ها
درست کنند و بجهت بو کردن در دست گیرند :
در دست رضای آن مطهر دستنبویست خلد انور

ص ۱۵۱ س ۹- دست مردی : پروزن رنگ زردی یاری و مدد کاری
و شفاعت و پامردی هم بهمین معنی است :

خاقانیرا بدست مردی از خاک بآدمی تو کردی
ص ۴۶ س ۲ و ۳- دقیقه گیر: خرده گیر :
شاهنشاه ما ثنا پذیر است اما بسخن دقیقه گیر است
و ص ۹۶ س ۵ .

ص ۱۶۱ س ۷- دُم لابه : کنایه از تملق و فروتنی و مهربانی :
نکنم دُم لابه بر در کس پیش تو کنم اگر کنم بس
شاهد از دیوان :

بسختی جان سبک میدار هان تا چون سبکساران
چوسگ در پیش سگساران بلا به دم نجانبانی
(ص ۴۲۵ س ۱)

نظامی نیز گوید :

چون منعم خود شناختندش دُم لابه کنان نواختندش

ص ۱۳۱ س ۴ - دو برادران : مرغیست شکاری کوچکتر از عقاب و

دو برادران بسبب آن گویند که یکی قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری

بمدد او آید و نیز دو ستاره روشن که بر سینه دُپ اصغر است و آنرا هفتورنگ

کهین خوانند و عربی فرقدان گویند و در اینجا آن دو ستاره روشن مراد است:

بینی دو برادران همخوی یکرنگ همیشه روی در روی

ص ۶۳ س ۱۵ - دو حور تصویر: کنایه از عقل و روان :

رسته شود این دو حور تصویر از چار زبانسی زبون گیر

ص ۲۳ س ۱ - دو خطّه: کنایه از دنیا و آخرت :

تا احمد ملک دار شرع است در مملکتش دو خطّه فرع است

و ص ۱۴۸ س ۱۴:

اول بده میربار یزدان و آخر شده بر دو خطّه سلطان

ص ۳۲ س ۱۳ - دود افکن: کنایه از افسونگر و ساحر :

تعویذ دهانش سامری و ش دود افکن و صد زبان چو آتش

شاهد از دیوان :

خویشتن دعوتگر روحانیان خوانم بسحر

کمترین دود افکن هر دوده ام گـر بنگرم

(ص ۲۵۵ س ۱)

ص ۸۳ س ۵- دود هنگ : و دود آ هنگ و دود هنگ و دود آ هنگ دو
معنی دارد اول دود کش حمام و مطبخ دوم سفالیکه بر سر چراغ تعبیه کنند
بجهت گرفتن دوده :

ایمه نه فلک خراس رنگیست آتشگاهی و دود هنگیست
شاهد از دیوان :

کان باز را که قلّه عرش است جای او در دود هنگ خاک خطا باشد آشیان
(ص ۳۱۷ س ۲۰)

ص ۱۶۸ س ۱۱- دور باش : نیزه ای که سنانش دو شاخه بوده و در
قدیم چوب آن را مرصع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند تا مردم
بدانند که پادشاه میآید و خود را کنار کشند و بمعنی عصا و نیزه کوچک و
ناخن نیز آمده است :

رفت آنکه بجستن معاشم دیدی دو زبان چو دور باشم
ص ۳۱ س ۱- دورخ نهادن : کنایه از مات دورخی کردن است یعنی در
میان دورخ او را مات کرده :

خـوزستان را دورخ نهاده هندستان را سه ضربه داده
ص ۱۶۸ س ۱۱- دوزبان : کنایه از منافق :

رفت آنکه بجستن معاشم دیدی دوزبان چو دور باشم
ص ۲۰۱ س ۱۵- دوسیدن : بروزن پوشیدن چسبیدن و ملصق شدن و
رسیدن باشد :

طوق شرف از کجا بدوسی تادست قفا زنان نبوسی

ص ۸۰ س ۲- دو عروس : کنایه ازدو مردمك چشم :

ای در دو وثاق و هفت پرده بر تو دو عروس جلوه کرده

ص ۳۴ س ۲- دو قلّه : قلّه بضمّ قاف سیبوی بزرگ و بعضی کوزه

بزرگ و کوچك ضبط کرده اند و کر را به مذهب شافعی قلّتين ازین جهت گویند

که در حدیث است: اذا بلع الماء قدر قاتین لم یحمل خبثا :

الحق باضافت چنان رود بحر عدن از دو قلّه کم بود

شاهد ازدیوان :

تا دریمینت یم بود بحر از دو قلّه کم بود

بل کانهمه یك نم بود از مشک سقا ریخته

(ص ۳۹۱ س ۱۴)

ص ۱۵ س ۱- دو گاهواره : کنایه ازدو کاسه چشم :

از فیض تودر دو گاهواره دوهندوی طفل شیرخواره

ص ۱۰۴ س ۴- دو گوا : کنایه ازدو گیسوست :

هر يك دو گوا فکنده در بر بر دعوی ملک هفت کشور

ص ۸۰ س ۲- دو وثاق : کنایه ازدو حدقه چشم :

ای در دو وثاق و هفت پرده بر تو دو عروس جلوه کرده

ص ۱۵ س ۱- دو هندو : کنایه از دو مردمك شاهد آن در دو

گاهواره آمد، شاهد ازدیوان :

تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم

زیر دامن پوشم از درهای جانفرسای م-ن

(ص ۳۲۷ س ۹)

ص ۱۳۵ س ۱۳ - دویوسف : مراد ازد و مردمك :

و داشت ازین تأسف خویش در حبس ظلم دویوسف خویش

و ص ۱۴۱ س ۱۲ .

ص ۱۵ س ۸ - ده آیت : در قدیم در قرآنها بهره آیت نشانی بصورت

دائره از طلا میساختند و آنرا عشر زرین میگفتند ، صاحب غیاث اللغات

در ضمن معنی کلمه عشر مینویسد : در زمان قدیم رسم قاریان این بود که

شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و در اینجا ده آیت کنایه از

ستارگان است و هفت صحیفه کنایه از آسمان :

وز رفتن تست ازین ولایت این هفت صحیفه پرده آیت

مثال از دیوان :

صحف مینا را ده آیتها گزارش کرده شب

از شفق شنگرف و از مه لیتقدان انگیخته

(ص ۴۰۳ س ۳)

ص ۱۴۹ س ۱۱ - دهره: بفتح اوّل بروزن بهره داس و حربه ایست

دسته دار که دسته اش از آهن و سرش مانند داس و درغایت تیزی باشد و

بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و نیز شمشیر است كوچك

و دوسر که سر آن مانند سر سنان باریك و تیز باشد و در این شعر کنایه از

هلال است :

حق کرده برون زدست کسبت از دهره دهر نعل اسبت

شاهد از دیوان :

زهره و دهره بسوخت کو کبه رزم او

زهره زهره بتیغ دهره دهر از سنان

(ص ۳۳۹ س ۶)

ص ۲۴۰ س ۱ - دهن البلسان. روغن درختی است که از توابع مصر
آرند و بسیار نافع و مفید است :

شعری نظر است جان پاکش دهن البلسان لسان پاکش

ص ۱۵ س ۶ - دیباچه روم : کنایه از روز است :

دیباچه روم را ز تو رنگ آئینه رنگ را ز تو رنگ

« ر »

ص ۷۴ س ۷ - راض : رام کننده ستورانی که توسن باشند :

پرورده و بر نهاده داغش راض بریاض هشت باغش

ص ۱۳۸ س ۱۴ - ربع : بضم اول نوعی از آلات نجوم است مثل

اسطرلاب :

جان درتب ربع ربع پرداز بد ساز چو کره و کره ساز

و ص ۲۰۷ س ۲

ص ۱۲۱ س ۱۳ - رستی : بضم اول مائده و روزی و ماحضر :

در یوزه کنان زخوان قرآن رستی خواران زدست ایمان

و ص ۱۹۸ س ۹

ص ۱۶۳ س ۱۳ - رصد گاه : با جگاه و جائیکه شب و روز نشسته نگاه

کنند و حساب حرکات و درجات سیارات و ثوابت را ضبط نمایند و آنرا

رصد خانه نیز گویند و در اینجا ظاهراً کنایه از دنیا است :

بر من ستم است ازین رصد گاه ای داور داوران علی الله

ص ۲۹ س ۱۴- رود : در اینجا یعنی فرزندی :

من ز آفت زاد و رود غمناک دل در تب گرم و دیده نمناک

ص ۳۱ س ۷- رضوانکده : یعنی بهشت ترکیبی است از رضوان یعنی

باغبان و خازن بهشت و کده بمعنی خانه :

رضوانکده ای چنین برومند مانده بکف ز با نئی چند

ص ۳۷ س ۹- ریم آهن : چرك و کثافت آهن است که در وقت گداختن

در کوره میماند و بهنگام پتك زدن از آن میریزد :

چون ریم آهن بزخم آهن صد چشمه کننده جسم دشمن

« ز »

ص ۱۶ س ۱۲- زاده خاك : کنایه از زرو جواهر :

آنرا که ز بخت تیره روزیست از زاده خاك خاك روزیست

و ص ۱۸۸ س ۸

ص ۹۱ س ۹- زراد گه : جائیکه زره سازند :

نخاسکه بنات گردون زراد گه سماک میمون

و در قدیم همدان را زینستان ایران میگفتند یعنی اسلحه خانه

و در ص ۱۸۶ س ۲ و ص ۱۹۰ س ۱۰- زراد : یعنی زره ساز :

آن دست و دوات فرخش بین زراد و سلاح خانه دین

ص ۱۳۹ س ۱۱- زرد گوش : کنایه از منافق :

سرداده بهوش تیز هوشان سر کرده بگوش زرد گوشان

ص ۱۱۰ س ۶- زرفین : باؤل مضموم و ثانی زده حلقه‌ای باشد که بر

چهارچوب در نصب کنند و زنجیر در برابر آن اندازند :

زین قفل شرف زغیرت و خشم زرفین و اراست خصم يك چشم

ص ۲۶ س ۷- زرگر چرخ : کنایه از آفتاب :

از زرگر چرخ باز دانم تا من چه زراز کدام کانم

ص ۱۴۲ س ۱۳- زقه : بفتح اول و تشدید قاف مفتوح و درغیاث اللغات

بضم ضبط شده، آنچه مرغ بادهان خود جوهر را خوراند :

مریم بمسیح پاك زاده خرم‌اش بجای زقه داده

ص ۱۳ س ۴- زِمن : بفتح اول و کسر ثانی زمین گیر - آنکه از جای

نتواند جنبید :

وین طرفه که بر بساط دوران مهره زمن است حقّه گردان

و ص ۵۲ س ۵، ص ۱۳۶ س ۸، ص ۲۱۷ س ۱، ص ۲۳۴ س ۱۲

ص ۴۲ س ۴- زند : بزرگ و عظیم :

این زال عقیم گشته فرزند از فرزندان با فرزند

و ص ۲۶ س ۶: یعنی کتاب دینی زردشت :

پنج آیت مصحفی طرازد یابند کتاب زند سازد

ص ۲۲ س ۵- زرین صدف : کنایه از آفتاب :

زرین صدفی جواهر افزای در بحر کف محمّدت جای

ص ۱۶۰ س ۷- زیر رکابی: شمشیری باشد که بر پهلوی اسب بفتند:

تیغم چو گرفت نور رایت شد زیر رکابی ثنایت

ص ۲۵ س ۱۲- زیف: بفتح اول و سکون ثانی زر و سیم ناسره:

زیفم نه خلاص شک ندارم کز بی محلی محک ندارم

شاهد از دیوان:

عیار دهر کم ارزست دیدم ز آتش همت

زرش زیف است و چون آتش بارزانیست ارزانی

(ص ۴۲۳ س ۱۵)

«س»

ص ۹۳ س ۱۴- سائس: نگهبان و خصوصاً نگهبان ستوران و

سیاست کننده:

آن صف که مدرسان دین اند سایه حق و سائس زمین اند

و ص ۹۴ س ۱

ص ۱۶۸ س ۴- سبع الوان: کنایه از هفت رنگ طعام و آن از سنتهای

فرعونست:

چشمم ندود بخوان اخوان نی خمسة من سبع الوان

ص ۱۵۱ س ۴- سداب: بضم اول گیاهی است داروئی که برای سقط

جنین و عقیم کردن بکار میبردند:

تا چون تو دگر نبایدش داشت از رشك بخود سداب برداشت

ص ۷۲ س ۱۰- سر بر خط نهادن: کنایه از اطاعت و فرمانبرداری و تسلیم:

پی در ره دولت ابدنه سر بر خط احمد واحده

ص ۱۵ س ۱۵- سر کوزه دان : کنایه از هنگام غروب :

که در بن نردبان کنی جای که بر سر کوزه دان نهی پای

ص ۴۱ س ۷- سر گره : عقده و گوهری که بر سر تسبیح تعبیه کنند:

ای سر گره از تو عقد جانرا بل واسطه عقد آن جهانرا

ص ۱۴۳ س ۹- سر گزیت : بفتح اول و ثانی زده و کاف فارسی مفتوح

و کسر رای نقطه دار زیر اگویند که سر شمار کفار کرده بطریق جزیه از
ایشان بگیرند و معرب گزیت جزیه است:

ترکستان گردنش نهاده قسطنطین سر گزیت داده

ص ۱۶۳ س ۴- سرمامک : نام بازی است که کودکان بازند و آن

چنانست که شخصی را مامک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و

دیگران گریخته هر يك در گوشه‌ای پنهان شوند پس طفلی که سر در کنار

مامک داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود و اطفال يكیك از گوشه‌ها

بر آمده دستی بر سرمامک رسانند و اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر

مامک رساند بگیرد بردوش آن طفل سوار شود و پیش مامک آید و همان

طفل مرکوب سر در کنار مامک نهد والا به از همان کودک اوّلی سر

در کنار مامک گذارد و بازیرا از سر گیرد :

چون طفل دگر برون تتازم سر مامک آرزو نیازم

نظیر این تعبیر از دیوان :

زابتدا سرمامك غفلت نبازیدم چو طفل

زانکه هم مامك رقیبم بود و هم بابای من
(ص ۳۳۰ س ۵)

ص ۴۹ س ۸- سعد اکبر: کنایه از مشتری است که یکی از سیارات
راجعه است:

از خدمت آفتاب انور رجعت کردم چو سعد اکبر
ص ۱۵۹ س ۱۳ و ۱۴- سفت: بضم سین و در بعض از فرهنگها بکسر نیز
آمده یعنی دوش و کتف:

تا غاشیه تو داشت سفتش از غاشیه تو سفت سفتش
ص ۱۴۲ س ۴- سکاھن: باول مکسور و کاف عربی و هاء مفتوح رنگ
سیاهی را گویند که از سر که و آهن بسازند و با آن جامه و چرم را
رنگ کنند:

جلباب ترا فلك نیارد کش رنگ سکاھنی بر آرد
ص ۱۷۱ س ۱۴- 'سلاف: بضم اول شراب و آنچه از انگور پش از
فشردن چکد:

بودی ز پی حضور اشراف در بند 'سلاف همچو اسلاف
ص ۵۳ س ۹- سل: عبارت از کشیدن رگهای چشم است بجهت بریدن
که با آلت مخصوص آن رگها را میکشند:

سل کرد بدست چابکی زود هر مجری کاب تیره را بود

ص ۱۳ س ۷- سم: در اینجا کنایه از خورشید است:

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم

ص ۱۱۲ س ۱۴- سه اساس روح : عبارت از موالید ثلثه است:

با توه سه اساس روح محکم از تو دو لباس دهر معلم

ص ۴۰ س ۸- سه جاده : کنایه از ابعاد ثلثه :

برده بخلاف رسم و عاده سجاده و رای این سه جاده

و سه بعد نیز باین معنی است

ص ۱۴۴ س ۲- سه عالم علم : اشاره بعلم الیقین و عین الیقین و

حق الیقین است :

چون نقطه باء بسم ذاتش سه عالم علم در صفاتش

ص ۲۲۰ س ۴- سه علم : عبارت از علم الهی و طبیعی و ریاضی است ،

علمیکه ازو هم برخاسته ریاضی و علمیکه از عقل برخاسته الهی و علمیکه

از حس برخاسته طبیعی است :

طبعم ب سه علم ساخته راست آن سه که زو هم و عقل و حس خاست

ص ۶۹ س ۳- سه غرفه بالا : کنایه از سه ایوان دماغ است که محل فکر

و خیال و حافظه باشد :

تا برگ سه غرفه ایکه بالا است از حجره دست چپ کنی راست

و ص ۱۰۸ س ۱۳- سه غرفه دماغ نیز بهمین معنی است:

هر مکتب ازو^(۱) چوهشت باغست هر یک چو سه غرفه دماغست

(۱) در نسخه (ازو) ضبط است و باشتباه (او) چاپ شده و حاشیه مر بوط بهمین

کلمه نیز زائد است

ص ۶۴ س ۶- سه گوهر : کنایه از موالید ثلاثه که حیوان و نبات و جماد است :

زانسو رحم چهار مادر بهرچه نژاد این سه گوهر

ص ۲۴۵ س ۱۳- سه نتیجه: عبارت از حیوان و نبات و جماد:

بعد از سه نتیجه زاد انسان بعد از سه کتب رسید قرآن

ص ۱۴ س ۱۴- سهیم : در فارسی بمعنی ترس و بیم و در عربی بهره و تیرپیکان دار و در این شعر کنایه از خطوط شعاعی است :

از سهیم تو در نقاب خضرا مستوری صد هزار رعنا

و ص ۷۷ س ۱۴ :

سهیم تو کند ز چشم مردم هم دزد نهان و هم عسس گم

و در این شعر ایهام است چه در اینجا معنی نزدیک سهیم ترس

و گوینده معنی بعید اراده کرده است که کنایه از خطوط شعاعی باشد

و در ص ۱۵۹ س ۸ بمعنی ترس است :

کز سهیم تو دیده بود حیران پیران فلک بام حیران

« ش »

ص ۲۸ س ۱۳- شارك : مرغیست كوچك و خوش آواز و بعضی

نوشته‌اند پرنده‌ایست سیاه و مانند طوطی سخن میگوید و آنرا سارك

نیز گویند :

شارك ز تو مطرب چمن گشت هندوی چهارپاره زن گشت

ص ۱۵ س ۱۲- شان : وشانه خانه زنبور عسل :

چون شان عسل نمائی از بر کوه از نظر تو روغنین سر

ص ۱۰۲ س ۱- شاه : در اینجا یعنی داماد :

دجله-ه شه آبهاست یکسر اما زعروس نرم روتر

وص ۱۴۹ س ۲ :

نه چون شه رقعہ سست و مضطر بل کز شه حجله کامران تر

وص ۲۲۹ س ۷

ص ۲۶ س ۱۴- شجاع ارغوان تن : مراد مریخ است که بقول قدما

در آسمان پنجم است :

بالات شجاع ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن

ص ۱۵ س ۲- شش بانوی پیر : کنایه از شش کوکب سیاره است بجز

آفتاب که مخاطب واقع شده :

شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم ز تو دیده هفت در هفت

ص ۳۸ س ۵- شش پنج زنان : کنایه از قمار بازان و آزادگان کامل و

کسانیکه هر چه دارند در معرض تلف آرند :

شش پنج زنان داو برده اما همه نقش يك شمرد

ص ۶۴ س ۱- شش جهت : شش جهت که آن را شش سونیز گویند

عبارتست از: یمین و شمال و خلف و امام و فوق و تحت :

از ششدر شش جهت توان رست و ز پنجه پنج حس توان جست

وص ۱۴۴ س ۱- ص ۱۵۰ س ۴- ص ۱۸۳ س ۱۳

ص ۷۶ س ۳- ششدر تنگ : کنایه از دنیا و شش جهت را نیز گویند :

بگذشته زهفت ششدر تنگ زندان سه بعد و صحن دورنگ

ص ۱۸ س ۵- شش سری : عبارت از زر خالص و بعضی نوشته اند که
شش سری زر رائجی بوده که بر هر روی آن سه صورت نقش کرده بودند :
آن شش سری که خلق خواند جزهفت سر ازدها نداند

و ص ۲۵ س ۸

ص ۱۷۳ س ۱۶- شش عروس : کنایه از شش کوکب است بجز آفتاب
که مخاطب واقع شده :

ای روی شناس هفت خضرا زیور ده شش عروس رعنا
ص ۹۳ س ۶- شعریان : بکسر شین شعرای یمانی و شامی است که
شامی را غمیصا و یمانی را عبور نیز گویند و در این شعر کنایه از فخرالدین و
عمادالدین برادران مجدالدین است :

بر تر ز فلک نهی مکانش وان فخر و عماد شعریانش
و در ص ۶۰ س ۱۲- ص ۳۷ س ۱۱- ص ۲۴۰ س ۱- مقصود همان
ستاره شعری است

ص ۲۱۱ س ۲- شهبازی : کنایه از چیره دستی :

شهبازم و شاهپر بریده شهبازی روزگار دیده
ص ۱۳۸ س ۳- شهرخ : باصطلاح شطرنج بازان گشت دادن شاه و
زدن رخ است :

افکنده بشهر- رخ مقالات شطرنجی چرخ را بشهمات

«ص»

ص ۲۰۸ س ۳- صحنات و صحناء و صحناء بکسر اول و بعضی بفتح
نیز نوشته اند نانخورشی است که از ماهی کوچک درست کنند و مشهّی و مصالح
معه و فارسی آن ماهیانه است :

از هجو و مدیح من بیک جا آید صحنات و صحن حلوا

و صحن بمعنی قدح بزرگست

شاهد از دیوان:

گر با تو خصم آرش بود همجفت او آتش بود

صحنات کمتر خوش بود با صحن حلوا داشته

(ص ۴۰۰ س ۹)

ص ۷۶ س ۳- صحن دورنگ: کنایه از شب و روز است :

بگذشته ز هفت ششدر رنگ زندان سه بعد و صحن دو رنگ

ص ۱۰۹ س ۱۱- صد چهارده عقد: کنایه از سورقر آن :

صد چهارده عقدشان گهر بخش هفتاد و دو شاخشان ثمر بخش

ص ۱۴ س ۶- صد هزار اطفال: کنایه از ستارگان :

این بام نگر بچشم ابدال بازیگه صد هزار اطفال

ص ۲۶ س ۱۲- صد هزار بیدق: مراد از ستارگان است:

شاهی و کمال تست مطلق دارنده صد هزار بیدق

ص ۱۴ س ۱۴- صد هزار رعنا: کنایه از ستارگان :

از سهم تو در نقاب خضرا مستوری صد هزار رعنا

ص ۹۹ س ۱۱ و ۱۲ - صفر : عبارت از برج حمل است که صفر رقم

اوست و شرف آفتاب در حمل است :

ای بر سر صفر برده لشکر بغداد طلب ز صفر بگذر

نظیر این تعبیر از دیوان:

رخش بهر آفتابخت بر سر صفر آفتاب

رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب

(ص ۴۳ س ۶)

و در ص ۱۲۵ س ۹ - بمعنی خالی است:

از خلقان صفر گشته آفاق در کعبه الوف الوف عشاق

شاهد از دیوان :

این گنج صرف دارد و آواز در میان نه

وان همچو صفر خالی و آوازه مزور

(ص ۱۸۷ س ۱۵)

”ض“

ص ۱۵۷ س ۸ - ضفدع : بکسر ضاد و دال غوک و چغز و در اینجا

عبارت از ورم بیخ زبانت:

فالج دارد سربنانش ضفدع دارد بن زبانش

شاهد از دیوان:

شاعرانرا ز رشك گفته من

ضفدع اندر بن زبان بستند

(ص ۵۳۷ س ۱۳)

«ط»

ص ۵۰ س ۱۳ - طشت بلند: کنایه از آسمان:

از عدل بمانده است پیوست این طشت بلند و خایه پست

خایه پست: کنایه از زمین و درص ۱۰۶ س ۱۲ اشاره بیازی طشت و خایه است و آن عبارت از این است که درون تخم مرغی را خالی کنند و از شب‌نم یا سیماب پرسیازند و طشتی را در آفتاب گذاشته و تخم مرغ را در آن میگذارند چون طشت گرم شود تخم مرغ برقص آمده بجانب هوا روان گردد :

وین جرم زمین ثابت ارکان چون خایه میان طشت گردان

و در همین صفحه س ۱۳ مقصود علم نجوم است:

تا رأی خلیفه زین دومایه بشناسد علم طشت و خایه

شاهد از دیوان :

طشتی است این سپهر و زمین خایه‌ای درو

گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان

(ص ۳۱۸ س ۹)

ص ۱۱۸ س ۱۴ - طشت گر : نام مطربی است:

آن راه که طشت گر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد

ص ۲۹ س ۳ - طلایه بان راز : اشاره بوقت غروبست زیرا شب راز را

میپوشاند :

گاهیش طلایه بان رازی گاهیش ترازوی نمازی

ص ۱۴۲ س ۱۱ - طالع: بفتح شکوفه خرماست:

وان شاخ برو زجنبش دور بشکافته طالع و نوشده نور
ص ۱۰۲ س ۱۰ - طلق روان: عبارت از طلق محلول است که کیمیاگران
بکار میبرند و در اینجا کنایه از آب دریاست :

استاده رونده آسمان وار بر ط-لق روان کیمیادار
و کیمیادار از آن جهت گفته که موجب نفع و سودء-المست و این عبارت
منسوب بحضرت علی ع است که فرموده: من حلّ الطلق استغنی عن الخلق
ص ۵۳ س ۱۴ - طناب آتشین: کنایه از خطّ شعاعی است:

دیدم که سپیده بر فلک تافت این خیمه طناب آتشین یافت
ص ۱۰۹ س ۶ - طیان: یعنی بنا و اندودگر:

طیان سرای دین قلمشان غضبان حصار کفر دمشان
و ص ۱۹۳ س ۵

«ظ»

ص ۴۰ س ۹ - ظلمات ثلثه: اشاره بسه تاریکی که تاریکی مشیمه
و بطن و رحم باشد (بعضی بجای مشیمه صلب نوشته اند) چنانکه در قرآن
مجید بدان اشاره شده: یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی
ظلمات ثلث (آیه پنجم از سورة الزمر)

از ظلّ ظلیل او برابر ظلمات ثلثه گشته انوار
نظیر این تعبیر از دیوان:

میکند در طبایع اربع ظلمات ثلث را انوار

و در بعض از حواشی نوشته‌اند که ظلمات ثلث عبارت از سه حجابیست که صوفیه قائل اند .

«ع»

ص ۱۷۹ س ۱۰ - عالم سیم : یعنی ثالث دنیا و آخرت :

موصل نه که عالم سیم خوان صاحب نه که آدم دویم دان

ص ۱۳۷ س ۱۰ - عری : بکسر اول مهره‌ایکه در میان شاه و رخ

حائل باشد و برخاستن آن مشکل است و آنرا آچمز گویند :

هرچند که بر عری نشسته است از رقعۀ خاک دل گسسته است

و ص ۲۰۱ س ۱۳

ص ۱۲۵ س ۱۰ - عرّاده : یکی از آلات جنگی کوچکتر از منجنیق :

روح از پی قهر دشمنانش عرّاده نهاده در میانش

و ص ۲۱۶ س ۱۰

ص ۸۵ س ۳ - عرق گیر : کنایه از خجل و شرمنده :

بینی رخ اختران ز تشویر از فرّ عراقیان عرقگیر

ص ۲۶ س ۱۴ - عروس ارغنون زن : کنایه از زهره که بقول قدما

در فلک سیّم است :

بالات شجاع ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن

ص ۲۴۲ س ۶ - عروه : بضمّ اول دسته ابریق و در اینجا اشاره

بعروة الوثقی است :

عزّی دارم نه عروه دردست گر عزّی ازو تمامتر هست

ص ۱۱۱ س ۶- عسلی: پارچه زردی که یهودان و ترسایان بجهت امتیاز بر بالای شانه راست می دوختند و بعضی جامه ایرا گویند که مخصوص گبرانست:

راهب عسلی سلب بجا ماند کابن العسل ازهدی سخن راند

سعدی فرماید:

اینک عسلی دوخته دارد مگس نحل

شهد لب شیرین تو زنبور میان را

ص ۲۲ س ۲ - عشر زرین: عبارت از ده آیت است (رجوع شود بده آیت):

مانی بهزار عشر زرین بر سورة اختصاص یس

و ص ۴۷ س ۹

ص ۱۳۲ س ۳ - عصابه: بکسر اول سر بند و دستار:

پیشانی کان زمین نوردد نعم العبدش عصابه گردد

ص ۱۶۳ س ۱۴ - علی الله: یعنی فریاد و شور و غوغا و علالا نیز بهمین

معنی است:

بر من ستم است ازین رصدگاه ای داور داوران علی الله

ص ۱۵۹ س ۷ - عود صلیب (عود الصلیب): داروئیست گویند باهر که

باشد از رحمت صرع ایمن است و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کار نکند

و هر چند بشکنند مربع بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذ

های کودکان برشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از صبحدم هم هست

گویند چون حضرت عیسی (ع) را بر صلیب کشیدند آن صلیب از چوب
عود بود لهذا نصاری بیشتر چلیپا را از چوب عود میسازند و با خود
نگاه میدارند :

يك موی تو داشت عیسی فرد زان عود صلیب اختران کرد
شاهد از دیوان:

چو آن عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا
(ص ۲۲ س ۷)

ص ۷۷ س ۹ - عیسی ره نشین: کنایه از آفتاب :

ای عیسی ره نشین جهانرا همخانه عیسی آسمانرا
«غ»

ص ۲۱۰ س ۷ - غاریقون : دواي مسهل که بجهت اخراج خلط
بلغم مفید است :

چون غاریقون کریه و منکر وز تربد هم میان تهی تر
ص ۱۰۹ س ۶ - غضبان : سنگی که از منجنیق بسوی قلعه دشمن
اندازند و بمعنی خود منجنیق نیز آمده:

طیان سرای دین قلمشان غضبان حصار کفر دمشان

و ص ۱۴۱ س ۶

شاهد از دیوان :

که بافیل آن کند طیر ابابیل که نکند هیچ غضبان بافلاخن
(ص ۳۲۶ س ۹)

«ف»

ص ۱۱۳ س ۸ - فتح باب : یکی از اصطلاحات نجوم است و آن
نظر دو کوکبست باهم که خانه آن دو در مقابل یکدیگر باشد چون نظر
زهره و مریخ و عطارد و مشتری و فتح باب علامت باران است و ابتدای فصل
بارندگی را نیز گویند:

خاکش بکمینه فتح بابی دریا رانده بهر سرابی

شاهد از دیوان :

خشک بیخ آرزو را فتح باب از دیده ساز

کان گلستان را ازین به نهم نخواهی یافتن
(ص ۳۷۰ س ۶)

ص ۱۲۲ س ۶ - فرخج : بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم عربی
(با جیم فارسی نیز آمده) و فرخجی یعنی زشت و نازیبا:

پیش در شان سپهر و انجم این بوده فرخج و آن تخرجم

ص ۴۳ س ۱۱ - فرزند ضمیر: کنایه از اشعار:

و آخر ز برای قرب یزدان فرزند ضمیر کرده قربان

ص ۱۶۸ س ۹ - فرزند مجوس: کنایه از شراب:

آن کو ز قریش جفت گیرد فرزند مجوس کی پذیرد

ص ۲۴ س ۵ - فرش سقلاب: کنایه از کاغذ:

ناک-رده بهیچ باب جلباب از کسوت هند و فرش سقلاب

ص ۱۴۶ س ۱۳ - فرضه : بضم اول دهانه جوی و جای در آمدن

بکشتی از لب دریا و دهان دوات:

بحریست بقرضه شرف در دریست میانه صدف در
ص ۲۷ س ۷ - فقام گشادن و فقام گشادن: کنایه از لاف زدن و تفاخر
کردن و بمعنی آروغ زدن نیز آمده:
نوروز زنار و سیب زرین بگشاد ز تو فقام مشکین
شاهد از دیوان:

های خاقانی بنای عمر بریخ کرده اند

زوقع مگشای چون محکم نخواهی یافتن
(ص ۳۷۰ س ۱۰)

ص ۳۷ س ۱۱ - فلکه: بفتح و ضم اول چوب مدور میان سوراخ
که زیر خیمه گذارند و ستون خیمه را بدان استوار سازند و قرص کوچک
سوراخ دار که در دوك چرخه کشند و آنرا بادریسه نیز گویند و درین شعر
معنی اول مراد است:

هر خیمه ز شعریان طنابش فلکه فلك و هه آفتابش
شاهد از دیوان:

رو که زمیخ سرای پرده قدرت فلکه این نیلگون خیام بر آمد
(ص ۱۷۹ س ۱۴)

ص ۱۴۳ س ۱۰ - فنك: جانوریست که از پوست آن پوستین
سازند و پوستین را نیز گفته اند:
هند و خزرش دو حلقه در گوش این قندزدارو آن فنك پوش

«ق»

ص ۱۳۷ س ۹۰۸ - قائم: در اصطلاح شطرنج عبارت از آن است که هر دو حریف برابر باشند و یا در بازی هر کاریکه حریف بکند دیگری نیز همان طور تواند کرد که در این صورت بازی را قائمه گویند و هر کدام از حریفان بازی خود را بطرح دیگر در آورد و قائمه را بزند دلیل ضعف اوست :

تو قائم رقعۀ زمینی اوقائم معنی آفرینی

در دیوان فرماید :

بر رقعۀ نظم دری قائم منم در شاعری

با من بقائم عنصری نرد مجارا ریخته
(ص ۳۹۳ س ۲)

ص ۲۷ س ۸ - قارورۀ آبگینه: در اینجا کنایه از یخ است:

کردی نظر و شکستی از تاب قارورۀ آبگینه بر آب

ص ۱۳ س ۵ - قاقم: بضمّ ثالث حیوانیست که پوستش بغایت نرم و

سفید است و از آن پوستین درست کنند و در این شعر کنایه از روزا است :

خود بوالعجبان سحر کارند گه قاقم و گاه قندز آرند

ص ۲۸ س ۱ - قحف: بکسر اول کاسۀ سرو بزبان پهلوی آنرا

كدوك گویند :

از بخشش تو سحاب اغبر جلاّب دهد بقحف عبهر

ص ۸۴ س ۴ - قعده: بضمّ اول مرکب سواری:

مه قُعدَه فَلَک جنیبه سازی دو اسبه سوی عراق تازی
 ص ۲۴۸ س ۳ - قَمَطَر: بکسر قاف وفتح میم و سکون طاء ظرف و آوند
 شکر و نبات و صندوق کتاب و در اینجا معنی اول مراد است:
 سمع بطویله های گوهر طبعم بقمطرهای شکر
 ص ۷۳ س ۱۴ - قَمَّه: بکسر اول بالا و سر هر چیز: (در کتب معتبر لغت
 بکسر ضبط شده ولی در غیاث اللغات بضم نوشته):
 بر قَمَّه قبه فَلَک رفت تا قَلَّه قبله ملک رفت
 و ص ۷۷ س ۱۱

ص ۱۳ س ۵ - قُنْدَز: بضم اول و ثالث جانوریست سیاه رنگ که از
 پوست آن پوستین سازند و در اینجا کنایه از شب است:
 خود بوالعجبان سحر کارند گه قاقم و گاه قندز آرند
 و ص ۱۴۳ س ۱۰

ص ۲۴۶ س ۲ و ۴ - قَوْقه: بضم اول و فتح ثالث تکمه کلاه و پیراهن:
 برجیب و کله نهند پس تر آن قَوْقه لعل و گویک زر
 «لک»

ص ۱۱۸ س ۱۴ - کاسه گر: نام مطریست:
 آن راه که طشت گر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد
 ص ۲۰۸ س ۷ - کاسه گردان: کنایه از گداست:
 در یوزه کن ضمیر من دان این دهر قدیم کاسه گردان
 ص ۱۰۰ س ۲ - کاو کاو: یعنی کاوش و تفحص و تجسس:
 تاکی بر شیر و گاو باشی با هر دو بکاو کاو باشی

ص ۵۰ س ۴- 'کراسه: بضم کاف و تشدید و تخفیف راء و فتح سین جزوی
از کتاب و جزوی از قرآن مجید، مجموعه كوچك :
عنوان مجوس و بسم بروی دست جنب و 'کراسه دروی

و ص ۸۶ س ۸- ص ۱۹۹ س ۸- ص ۲۵۰ س ۳ و ۴

ص ۱۷۱ س ۱۲- کران جستن : یعنی گوشه گرفتن و دوری گزیدن :
از صحبت خلق امان نجستی از قربت شه کران نجستی

ص ۲۱۲ س ۴- کربه: بضم اول دکان :

تا کربه پيله و فرستند از دار کتب بدر فرستند
ص ۵۸ س ۶- کرسی داران مجلس طور: مراد از حضرت موسی است:
در دستگه تو طفل مزدور کرسی داران مجلس طور

ص ۸۸ س ۹- کرکس چرخ : کنایه از نسر طایر و نسر واقع :

از بسکه ز شخص کشتگان خورد شد کرکس چرخ جیفه پرورد

ص ۲۴ س ۵- کسوت هند : کنایه از سیاهی مرکب است :

ناکرده بهیچ باب جالباب از کسوت هند و فرش سقلاب

ص ۱۱۳ س ۱۲- کلاه درپای : کنایه از کمال تواضع و فروتنی :

سرها بینی کلاه در پای در مشهد مرتضی جبین سای

و ص ۱۹۳ س ۹

ص ۱۶ س ۳- کمان شیطان: عبارت از قوس قزح است که بفارسی آنرا

آزفنداك و آژفنداك و کمان رنگین و کمان رستم نیز گویند :

رنگین تو کنی کمان شیطان چون طاق مفرنس سلیمان

ص ۲۳۲ س ۲: کلب کلب : سگ گزنده و دیوانه:

دوده اسدی نهاده ماتم کلب کلب از نهاد خرّم

ص ۶۷ س ۸- کمان گروهه: کمانیست که دوزه دارد و پاره چرمی میان

دوزه می بندند و اطفال گلوله ای گلی در آن میگذارند و میاندازند :

چرخ است کمان گروهه کردار گل مهره ای اندرو گرفتار

نظیر این تعبیر از دیوان :

گردون کمان گروهه بازیست کاندرو

گل مهره ایست نقطه ساکن نمای خاک

(ص ۲۴۲ س ۱۴)

ص ۵۸ س ۸- کوهه: بلندی :

بر کوهه قاف محمول تست بنگاه خسان چه منزل تست

و ص ۱۰۲ س ۶ و ص ۱۷۵ س ۱۱

ص ۷۴ س ۱۰- کهن فرش : کنایه از زمین :

جای و علفش نه زین کهن فرش از خوشه چرخ و گوشه عرش

و ص ۸۶ س ۲

ص ۱۷۴ س ۵- کیسه بر بستن : کنایه از حصول فایده است:

کوه از پی حکم تو کمر بست کان از کرم تو کیسه بر بست

«گ»

ص ۱۱۷ س ۲- گرم تازان : کنایه از عاشقان و دلسوختگان و سالکان:

آن مشرب سرد گرم تازان تر آخور جان خشک بازان

ص ۱۴۲ س ۸ - 'گشنی: بضم کاف فارسی نرو طالب نرشدن و بار گرفتن

ماده و بارورشدن درخت خرما:

نخلش همه دست کشت جبریل 'گشنی ده نخل او سرافیل

ص ۱۳۶ س ۱ - گل گل: یعنی قطره قطره:

گل گل خوی خون نشسته بر رخ خط خط شکن اوفتاده در رخ

ص ۱۸ س ۱۴ - گو: با کاف فارسی مفتوح زمین پست و مغاک و شجاع

و پهلوان و در اینجا معنی اول مراد است:

شروان ز تو گرم و روشن اوقات من در گو سرد سیر ظلمات

ص ۲۰۶ س ۶ - گوشه گشته: یعنی سر گشته و در این شعر مراد از

گوشه گشته عدم راستی ذهن ایشان است:

حکمت بافی بگوشه خرسند از صحبت گوشه گشته ای چند

ص ۲۲ س ۱۴ - گوی انگله: و گوانگله با اول مضموم و الف مفتوح

و کاف فارسی مضموم حلقه ای که تکمه را در آن بند کنند چه گوی تکمه و

انگله حلقه باشد:

بر جیب کمال آن مقدس گوی انگله ایست چرخ اطلس

و ص ۶۲ س ۱، ص ۱۸۴ س ۱۰

ص ۲۴۶ س ۲ - گویک: بروزن خوبك یعنی تکمه و گوی گریبان:

بر جیب و کله نهند پس تر آن قوقه لعل و گویک زر

«ل»

ص ۳۰ س ۸ - لاشه: اسب و خر لاغرو زبون:

صحرای سفر گرفتم از پیش بر لاشه عزم لاشی خویش

وص ۳۵ س ۶

سنائی گوید :

بارگیر تو تازی اسب دوان تو خریدار لنگ و لاشه خران

ص ۱۳۶ س ۲ - لبلاب : عشقه را گویند :

پیچیده ز غم چنانکه از تاب بر لب لب جوی شاخ لبلاب

ص ۱۵۲ س ۱۳ - لعبت دیده‌ها : کنایه از مردمک چشم :

لعبت شده پیش دیده هوش چون لعبت دیده‌ها سیه پوش

ص ۱۵۴ س ۶ - لعل : در اینجا کنایه از لب و دندانست :

ای عقد پرن ندیم لعلت ای تاج سهیل ادیم نعلت

ص ۲۰۸ س ۸ - لقمة الخلیفه : نوعی از حلواست :

از دست من انفس شریفه خو کرده بلقمة الخلیفه

«م»

ص ۱۸۶ س ۸ - مار زرقام : کنایه از قلم است :

هم جان نبرد زمار زرقام گر مهره مار دارد ایّام

ص ۵۶ س ۱۰ - مشرد طاس : عبارت از طاس کلان که عربان در آن

ثرید خورند این کلمه در غیث اللغات بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و در منتهی الارب بکسر اول ضبط شده :

در ریخت بحلق من علی روس صد مشرد طاس مشرد یطوس

و مشرد یطوس بفتح میم و راء مفتوح و کسر دال مخفف مشرود یطوس که

بزرگان یونانی دوائیست معجون.

ص ۸۵ س ۲ - مثلاً: در اینجا به معنی عطریست که از سه چیز خوش بو

ترکیب کرده باشند:

خاکی که مسدش بر آید در هر سراز و مثلاً آید
ص ۲۴ س ۶ - مجاهزان: فراهم کنندگان اسباب قمار و در اینجا

کنایه از شاعرانست:

بردست مجاهزان فکری نابرده هنوز مهربکری
ص ۲۱۱ س ۹ - مجس و مجسه: بفتح اول و ثانی و تشدید سین محلّ نبض:
همرنگ زرشک شد سرشگم بگشاد رنگ مجس پز شگم

ص ۱۴۶ س ۲ - مجمره اثیر: کره آتش:

عطریکه زگیسوانش برخاست تا مجمره اثیر شد راست
ص ۶۶ س ۲ - مخراق: بکسر میم درّه که از کرباس بهم پیچیده
بکسی زنند، تازیانه:

بهر محل محققانرا مخراق زن این مخرقانرا
و مخرقان بمعنی درندگان و پاره کنندگان و در اینجا اهل حکمت و فلسفه
مراد است.

ص ۷۴ س ۸ - مراغه: بفتح اوّل در خاک غلطیدن اسب و استر:

از حوض طهور آب خورده بر خاک جنان مراغه کرده

ص ۱۳ س ۷: مرکبان انجم: کنایه از آسمانها:

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیکفند و هم سم

ص ۱۳۱ س ۳ - 'مروا: باول مضموم و ثانی زده فال نیک و مرغوا فال
بدرا گویند :

از سنگ صفا صفا پذیری مروا ز جمال مروه گیری
ص ۳۷ س ۸ - مریخ سلب: کنایه از سرخ پوش :
مه مرکب و مشتری شمایل مریخ سلب ز حل حمایل
وص ۱۲۵ س ۱۴

ص ۱۰۲ س ۲ - مشاطه رونده : کنایه از باد:
از دست مشاطه رونده بر چهره نگارها فکنده
ص ۱۳۰ س ۵ - منشار : بکسر میم یعنی ارّه که با آن چوب و امثال
آنرا قطع کنند:

میم است بشکل سین نوشته یا منشار است حلقه گشته
ص ۱۴۸ س ۱۵ - منهزم و مظفر : در اینجا اشاره بحالت هلال و
بدر است :

شاهی نه چو مه اسیر لشکر گه منهزم و گهی مظفر
ص ۱۱۸ س ۳ - مه بر کوهان : نام لحنی است از سرودهای باربد:
زین روی در ای گاه و بیگاه مه بر کوهان زند همه راه
ص ۱۴ س ۱۱ - مهر دهان روزه داران: کنایه از آفتابست ، زیرا تا
غروب نکند روزه ران نتوان گشود :

ای مهر دهان روزه داران جانداروی علت بهاران
نظیر این تعبیر از دیوان :

تا دهمان روزه داران داشت مهر از آفتاب

سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند

(ص ۱۱۹ س ۱۴)

ص ۳۱ س ۱۰ - مهمانکده: مهمانکده یعنی مهمانخانه ترکیبی است

از مهمان و کده بمعنی خانه:

روز از سرره رحیل کرده مهمانکده ها سیل کرده

«ن»

ص ۲۰۸ س ۴ - ناچه: بیماری که تازه رو بصحت آورده:

شعرم پی - ناقدان ناچه سکبای مزعفر است بالله

و ص ۲۲۵ س ۸

ص ۱۱۲ س ۸ - نان شکستن: کنایه از عقد دوستی و برادری بستن:

باجان من شکسته بسته برخوان و دادنان شکسته

ص ۱۱۵ س ۷ - نهجده: یعنی شدت، هول و فزع و در این شعره معنی

اول مراد است:

آئی بهزار حالت و وجد با نهجده شوق برده نهجد

و ص ۱۶۵ س ۵

ص ۱۷۴ س ۶ - نشتر زر: کنایه از خطوط شعاعی است:

خونین تو کنی همه درودشت از نشتر زر برین نگون طشت

و نگون طشت کنایه از آسمان است

ص ۲۸ س ۳ - نشره: بضمّ اول دعائیست که بآب زعفران نویسند

و بجهت چشم بد بکار آید :

بر چهره شنبلیله خوش تاب نشره تو کنی بزعفران آب

و ص ۱۴۵ س ۱۲، ص ۲۴۸ س ۱

ص ۷۶ س ۱۱ - نصفی : نوعی از پیاله شراب :

از ساقی منصف اندر آن شب صد نصفی را کشیده تالب

نظیر از دیوان :

رسم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند

بس حیل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند

(ص ۱۱۹ س ۱۳)

ص ۱۳ س ۷ - نعل : در این شعر کنایه از ماه است :

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم

ص ۱۷۴ س ۱۰ - نعل بها : بسکون لام زری باشد که بقصدق و

فدای ولایت بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج وی در امان باشند :

زین بنده طوق دار سر باز سر نعل بها قبول کن باز

ص ۴۴ س ۹ - نعمتکده : ترکیبی است از نعمت و کده نعمتکده

کنایه از بهشت نیز هست :

چون راه عراق در کشیدم نعمتکده بهشت دیدم

ص ۱۰۶ س ۹ - نفوس بالا : کنایه از ملائکه :

زی خاک درش نفوس بالا دادند پیام کانظرونا

ص ۲۳۳ س ۱۰ - نقره : بضم زر و سیم گداخته و چاهک خصوصاً

چاهك پس گردن انسان در منتهای موی سر:

وان سوختگی بدستهایشان نقیره شده فقره قفاشان

ص ۴۲ س ۱۰ - نقش صدف گشای: کنایه از لب:

چون نقش صدف گشای بگشاد از در سخنش بحر ها زاد

ص ۱۴ س ۹ - نگزیرد: یعنی ناگزیر است:

خاقانیرا بخطه خاك نگزیرد ازین مخاطب پاك

و ص ۴۴ س ۱۴، ص ۶۱ س ۱۴

ص ۷۶ س ۶ - نورهان: و نوراهان راه آورد و سوغات است:

پیش آمده عرش نورهان خواه نقد دو جهانش داده در راه

شاهد از دیوان:

ماه نو از نه فلک بمنزل نه ماه شاه زمین را بنورهان ظفر آورد

(ص ۱۷۵ س ۶)

ص ۴۶ س ۴ - نو قدم: نو آموز گارو آنکه تازه بسیر و سلوک داخل

شده باشد:

آن خلعه که فضل او نگارد هر نو قدمی قدش ندارد

ر ص ۶۴ س ۱۱، ص ۶۶ س ۵

ص ۹۹ س ۶ - نیم خایه: کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان

باشد و بمعنی گنبد نیز آمده:

ای چتر تو زیر سایه چرخ زردی ده نیم خایه چرخ

ص ۱۶۶ س ۵ - نیم روی خاکین و نیم رو خاکی: در اصطلاح يك طرف

روی را بر زمین نهادن باشد :

باز آمدم از برای تمکین درپیش تو نیمروی خاکین

نظیر این معنی از دیوان:

بنده خاقانی بخدمت نیمرو خاکی رسید

سهر و خسران پس نهاد و سهم خسرو پیشوا

(ص ۲۹ س ۱۱)

«و»

ص ۴۹ س ۹ - وان شر : وان یعنی حافظ و نگهبان و وان شر مقصود

حافظ و نگهبانند شر است و وان شر عکس شروانست یعنی شروان حافظ

شر است :

باز آمدم از حد کهستان دروان شرو و سواد شروان

ص ۲۰۵ س ۲ - وطا : بکسر اول یعنی گستر دنی خلاف غطا :

میبافم تار و پود معنی از بهر و طای خضر و موسی

«ه»

ص ۴۰ س ۱۱ - هارون : نقیب و پاسبان و دربان :

چون دست کلیم پای گلگونش هارون وزیر گشته هارونش

شاهد از دیوان :

فلک به پیش رکاب وزیر هارون رای

نطاق بسته بهارونی آید اینت عجاب

(ص ۵۰ س ۵)

و ص ۱۵۹ س ۳، و رسم این بوده که این دربانان و پاسبانان بر کمر
زنگله می بستند که حجاب و راه داران مانع آنان نشوند چنانکه در
دیوان فرماید :

هارون تو ماه وز ثریاش شش زنگله در میان به بینم
(ص ۲۸۷ س ۱۸)

ص ۲۵ س ۱۱- هَرّا : بفتح اول و تشدید راء گلوله های زرو نقره که
درزین و ساخت اسب بکار برند :

از بهر جنبیتان بالا نه طوق آید ز من نه هَرّا
و ص ۲۲۳ س ۱۰

ص ۱۵ س ۲- هر هفت: هفت آرایش زنان که عبارتست از: سرخاب
سفید آب - حنا - وسمه - زرك - سرمه - غالیه :

شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم ز تو دیده هفت در هفت
و هر هفت کرده یعنی آرایش و بزك کرده و در ص ۱۵۷ س ۱۱ هر هفت بمعنی
هفت ستاره سیّاره :

هر هفت بهفت حال زارند صحت ز دم تو چشم دارند

ص ۵۹ س ۱۴- هزار میخی: کنایه از پشمینه و خرقة درویشان
است که بخیه های بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخ نیز گویند و
بعضی دیگر در شرح این کلمه چنین نوشته اند: همچنانکه رهبانان زنجیرهای
گران بر اعضای خود می بستند و خرقة خشنی از پلاس میدوختند و

بر آن گل میخهای کوتاه آهنی میزدند و میپوشیدند اهل اسلام نیز در زمان
تابستان بهمین دستور کار میکردند و چون ریاضت کشان نمیتوانستند این
دشوار را تحمل کنند مرقعی بهمان طریق درست میکردند و بخیه های
بسیار بر آن میزدند و بآن هزار میخی میگفتند :

طوبی نفسان ز پاك بیهی بر تن خشن هزار میخی

وص ۲۰۰ س ۴ و ۵

ص ۱۰۹ س ۱۱ - هفتاد و دو شاخ : کنایه از هفتاد و دو فرقه و ملت
است چنانکه در حدیث آمده : ستفرق امتی علی اثنین و سبعین
حافظ نیز فرماید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ص ۸۰ س ۲ - هفت پرده : هفت پرده در اینجا کنایه از هفت پرده
چشم است :

ای درد و وثاق و هفت پرده بر تو دو عروس جلوه کرده

و در ص ۱۰۳ س ۱۳ کنایه از هفت آسمان :

در پرده دین قدم فشرده رخت از بر هفت پرده برده

و در ص ۱۲۴ س ۱۳ کنایه از هفت پرده چشم :

صاحب نظران هفت پرده از سنگش سنگ سرمه کرده

و صاحب نظران کنایه از دو مردمك چشم و بعضی هفت پرده را هفت آسمان

و صاحب نظران را ستارگان معنی کرده اند.

و در ص ۱۴۷ س ۱۱ هفت پرده کنایه از هفت اقلیم :

ای دین تو میخ هفت پرده تلقین تو مرده زنده کرده

و بعضی در این شعر هفت پرده را بمعنی هفت آسمان گرفته‌اند.

و در ص ۱۷۶ س ۱۰ کنایه از هفت آسمان:

بر کن زد و میخ هفت پرده این قطب سپهر سالخورده

دو میخ اشاره بدو قطب شمال و جنوب است.

ص ۱۵ س ۲ - هفت در هفت : کنایه از هفت آرایش زن است:

شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم ز تو دیده هفت در هفت

ص ۵۳ س ۱۰ - هفت طبق : در اینجا کنایه از طبقات چشم که هفت

پرده است :

هر هفت طبق چنان جلا یافت کز نه طبق آسمان ضیا یافت

ص ۵۹ س ۵ - هفت مردان : عبارتند از : نقبا - نجبا - اوتاد -

ابدال - غوث - قطب - اولیا:

در دعوت انس هفت مردان بر زوایه های کوه لبنان

ص ۱۳۲ س ۱۳ - هفت هیکل : دعائیست که جهت حفظ و دفع چشم

زخم نویسند :

هفت اعضای زمین بنیروست تا ذات تو هفت هیکل اوست

ص ۱۱۵ س ۱۵ - هیأت اندیش : کنایه از منجم :

ز اندیشه مرد هیأت اندیش اندازه عرض و طول او پیش

«ی»

ص ۱۳۸ س ۸ - یتیمگان: در اینجا کنایه از اشعار است و یتیمه گوهر
یکدانه را گویند :

تو دست بکار او در آری تیمار یتیمگان بهداری

ص ۱۸۶ س ۱۲ - یحیی اندام: کنایه از لاغر:

عیسی معده است و یحیی اندام اما رمضان خوراست مادام

ص ۱۵۲ س ۵ - یلواج: بترکی پیغمبر را گویند:

هریک عجمی ولی لغزگوی یلواج شناس تنگری جوی

ص ۶۵ س ۳ - یون: بضم اوّل یعنی فلس و بعضی نمد و نمدزین و

مطلق پشم نیز معنی کرده اند:

بائنص حدیث و نظم قرآن یونی نرزد حدیث یونان

فهرست شرح و بیان بعض از اشعار و تعبیرات^(۱)

ص ۱۳ س ۱۴ :

در دیده ابلق جهان تاز از ناخنه روید استخوان باز
ابلق جهان تاز مقصود شب و روز و ناخنه مرضی است از امراض چشم
و آن گوشتی است مانند ناخن که در گوشه چشم پیدا میشود و بتدریج تمام
چشم را میگیرد، یعنی شب و روز کور شوند و از نظم طبیعی بازمانند.

ص ۱۴ س ۳ :

پیدا است بر آستان دنیی دجال هزار و مهدئی نی
در بعض از نسخه ها بجای مهدئی عیسی ضبط است و بیمناسبت
هم نیست زیرا خاقانی در یکی از قصائد خود نیز باین قسمت اشاره کرده گوید:
نه روح الله درین دیر است چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا
(ص ۱۹ س ۱۶)

ص ۱۵ س ۳ : زنگی طرب اهل عالم از تست : معروف است که در طبع
زنگیان طرب غلبه دارد .

ص ۱۵ س ۱۰ :

که در خفقان چو شاخ عرعر که در یرقان چو چشم عبهر

(۱) در شرح و تفسیر و بیان معانی این اشعار علاوه بر تحقیقاتی که اینجانب نموده و توضیحاتی که داده ام از حواشی و تعلیقات نسخه اساس و بعض نسخ خطی دیگر نیز استفاده شده است

مراد از خفقان وقت طلوع و یرقان هنگام غروب است .

ص ۱۵ س ۱۳:

از هر طرفی که اندر آئی اندازه آن طرف نمائی
یعنی از هر طرف که در آئی تعیین وقت میکنی که چه مقدار از روز رفته
و چه قدر باقیمانده است .

ص ۱۶ س ۹: خس پروری از کران نگیری: از کران نگیری یعنی
کنار نمیگذاری و از بین نمیبری و در بعض از نسخ: اگر کران نگیری دارد
یعنی اگر دلتنگ و ملول نشوی و بدت نیاید و این اصح است.

ص ۱۷ س ۳: گل را بشکنجه در کشد زر: یعنی بواسطه آنکه
رنگ گل زرد است دسته می بندند و شکنجه میخورد و ممکن است مراد
این باشد که برای گرفتن زر گل را از گلبن جدا کرده دسته گل بندند و
باعث شکنجه آن شوند .

ص ۱۸ س ۶:

زر در نظرش گهی گذر کرد کو در رخ آینه نظر کرد
یعنی م-وقعی خاقانی زر دیده که در آینه روی زر خود را
مشاهده نموده.

ص ۲۰ س ۱۲:

ای عین حیات و عالم عین وی قوه عقل و قرة العین
عین اول بمعنی چشمه و دوم یعنی ذات وهستی و سوم بمعنی چشم
است و هر گاه در جای عقل هم عین باشد چنانکه در بعض از نسخ است

آنهم بمعنی زر است که تکمیل وقوت آن از تأثیر شمس است.

ص ۲۱ س ۵ :

از گفت خودم خجالت آلود رخ درخوی سرد زیبق اندود
یعنی از شرم و خجالت گفتار خود عرق سرد بر روی میآید و رخ من
سیماب اندود یعنی سفید شده و اثر خون که موجب حیات است در آن
باقی نمانده .

ص ۲۱ س ۱۴ :

از عدل خلیفه جهانی گاه سیاه پوش از آنی
مصرع دوم مراد از کسوف است و خلفای بنی عباس هم سیاه
می پوشیدند .

ص ۲۳ س ۱۲ :

هم جانور است هم سخنگوی نخج-پرستان خیمه اوی
یعنی از برکت آن حضرت تصویرات خیمه او جاندار و سخنگو شده اند
ص ۲۵ س ۴ :

آنم که بدار ضرب عالم هیچست عیار من دوجو کم
لفظ جو در عدد ۹ است و دوجو ۱۸ میشود و لفظ هیچ نیز در عدد
هجده است یعنی از هیچ که دوجو کم شود هیچ نمی ماند مقصودش این است
که از هیچ هم هیچ ترم.

ص ۲۵ س ۶ :

در بند دوسکه زخم پرورد رخ زیر شکنجه آبله خورد

نظیر این تعبیر از دیوان :

عاقبت هر که سر فراخت بزر
روی عقل از هوای زر همه را
سرنگون همچو سکه زخم خوراست
آبله خورده همچو روی زراست

ص ۲۵ س ۱۴:

طفلی بهوای زر ز نارنج
میساخت دو کفّه تهی سنج

خاقانی در دیوان خود نیز باین مضمون اشاره میکند :

خاقانی آن کسانکه طریق تو میروند

زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

بس طفل کارزوی ترا زوی زر کند

نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست

(ص ۵۹۰ س ۱۱ و ۱۰)

ایضاً از دیوان :

مانم بکودکی که ز نارنج کفّه ساخت

پندداشت که ترازوی زر عیار کرد

(ص ۱۵۵ س ۵)

ص ۲۶ س ۶۹۵ :

حیرت زده ام بظاهر حال
تا چرخ زمن با آخر حال

پنج آیت مصحفی طرازد
یابند کتاب زند سازد

یعنی حیرت دارم که در وقت مردن مسلمان میمیرم یا کافر

ص ۲۶ س ۱۱:

از دوات تیز یافته‌فرّ
شش ساعت را نده هفت کشور
چون دراوّل نقطه اعتدال ربیعی روز دوازده ساعت است پس آفتاب
در مدت شش ساعت که نصف النهار است بر هفت اقلیم محیط میشود گویا در
شش ساعت هفت اقلیم را تصرف کرده.

ص ۲۶ س ۱۳:

فرزین بسه خانه زینسوی تست
ماه اجرای خور زیهلوی تست
فرزین اشاره بعطارد است که بدو خانه در زیر آفتاب واقع شده ولی
در جمیع نسخه‌هایی که مورد استفاده این جانب بود بسه خانه ضبط است
و ممکن است خاقانی شمس راهم حساب کرده باشد و در این صورت سه خانه
میشود و مصرع دوم اشاره باین عبارت است: «نور القمر مستفاد من نور الشمس»

ص ۲۹ س ۱۲:

تو خسته ماتم خراسان
من بسته دار ظلم شروان
مراد از ماتم خراسان هجوم طایفه غزبآنجا و غلبه ایشان بر سلطان
سنجر و قتل و غارت مردم آن سامان و شهادت امام محمد بن یحیی امام و مقتدای
اهل خراسان در سال ۵۴۸ است^(۱) چنانکه در یکی از قصائد خود نیز که
مطلع آن چنین است باین واقعه اشاره کرده گوید:
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

(۱) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص ۱۸۴ از جلد دوم

تا آنجا که گوید:

صبح آه آتشین ز جگر بر کشید و گفت

دردا که کارهای خراسان ز آب شد

گردون سر محمّد یحیی بباد داد

محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد

از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد

وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد

(ص ۱۵۶ س ۵ و ص ۱۵۷ س ۳ و ۴ و ۵)

ص ۳۰ س ۷ :

کاؤل که مرا امیر دوران برهاند ز شهر بند شروان

مرادش از امیر دوران خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن

فریدون شروانشاه است.

ص ۳۲ س ۱ :

کز چشم چو بحر مایه خشم لابلکه چو کژدمند بی چشم

در میان مردم معروفست که کژدم کور است چنانکه انوری هم در

این شعر بدان اشاره میکند :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم

بر قبضه شمشیر نشاندی دبرانرا

ص ۳۲ س ۱۲ :

صباغانش بلادری وار بر چهره نشان نیل ادبار

میگوید صباغان آن شهر برای فریب مردم نشان نیل بر چهره خود
کشیده اند و آن داغ نیل است که بر پیشانی دارند نه نشان و داغ عبادت
ص ۳۵ س ۱ :

هر لحظه بساحل از میانش دندان فکنند ماهیانش
بیان کثرت ماهیان آنجا را میکند و مشهور است که ماهی در هزار
سال دندان میافکند.

ص ۳۵ س ۱۰ :

بافسحت او بچشم و صاف چون نقطه فاشده که قاف
نظیر این تعبیر از دیوان :
چون ببر کوه قاف نقطه فادان خطه بغداد در ازای صفاهان
(ص ۳۵۹ س ۱۱)

ایضا

کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او
کوه قاف و نقطه فاهر دو یکسان دیداند
(ص ۹۹ س ۱۰)

ص ۳۶ س ۲ :

هر یك بسه بوسه خطر ناك العبد نبشته بر سر خاك
لفظ عبد سه حرف است یعنی بسه بوسه با قدر و خطر که بر زمین زده
نقش عبد بر آن خاك نوشته، عین عبد کنایه از چشم و باء که حرف شفویست
کنایه از لب و از دال ابرو را خواسته یعنی چون این سه عضورا بر زمین نهاد

نقش عبد بر آمد.

نظیر این مضمون از دیوان :

خسروان خاک درش بوسه زنان از لب و چشم

نقش العبد بر آن خاک در آمیخته اند

(ص ۱۳۴ س ۱۲)

ص ۳۷ س ۵ :

بنموده بحرب آتش آمیغ تیغی ز زبان زبانی از تیغ

از زبان تیغ نموده اند یعنی زبان ایشان کار تیغ میکند و زبان از

تیغ ساخته اند یعنی بزبان تیغ کفار را جواب میدهند.

ص ۳۸ س ۳ و ۴ :

از باب بهشت سر کشیده دوزخ بدو جرعه در کشیده

خمخانه بدیده در گشاده کونین بمی گرو نهاده

یعنی از ذوق و شغفی که بدیدار حق دارند از بهشت سر تافته اند و

از آتش محبتی که در دل دارند دوزخ را بمشابه دوزخ سر کشیده اند و

چندان اشك خونین از دیده ریخته اند که خمخانه بهم رسیده و هر دو عالم را

به پیاله گرو نهاده اند.

ص ۳۸ س ۵ :

شش پنج زنان داو برده ا ماهمه نقش يك شمرد

یعنی اگر چه همه در نقش زمانه شش و پنج زده اند و بحد کمال

رسیده ولی همگی نقش يك را طالبند و خواهان وحدت هستند، شش و

پنج زن کنایه از قمار بازان و آزادگان کامل و کسانی که هر چه دارند در معرض تلف آرند و داوهم از اصطلاحات قمار است .
نظیر آن از دیوان :

مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار

دویک شمارد اگر چه دو شش بود عذرا

(ص ۸ س ۹)

ص ۳۹ س ۵ :

وانگاه چو عنکبوت و کفتر دربان و رقیبشان بهر در
اشاره است بحکایت توقف حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار
که کبوتر در دهان آن غار بیضه نهاد و عنکبوت بر در آن تارتید که رقیب
و دربان آن غار بودند

ص ۴۰ س ۷ :

آن نقطه کل که شد مسلم چون نقطه بر از سه بعد عالم
بر اینجا بمعنی فوق و بالاست و از سه بعد مراد طول و عرض و عمق
است و چون نهایت ابعاد که فی الحقیقه خطوط و همیه اند نقطه است ازین رو
گفته: چون نقطه بر از سه بعد عالم.

ص ۴۰ س ۱۱ :

چون دست کلیم پای گالگونش هارون وزیر گشته هارونش
مقصود از هارون وزیر برادر موسی است که از خداوند خواست تا
وزیر او باشد چنانکه در قرآن مجید فرماید: واجعل لی وزیرا من اهلی هارون

اخی اشد به ازری ، (آیه ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ از سوره طه) و هارون دوم بمعنی
پاسبانست که در شرح لغات نیز ذکر شده .

ص ۴۱ س ۱۱ :

زان تحفه اول آخرین طرف زین تخته آخر اولین حرف
نتیجه و غایت و حاصل هر چیز در آخر میشود یعنی وجود تو حاصل
و نتیجه عقل است و علت غائی موجود اول تو بوده ای و از تخته آخر که
قول کن باشد اولین حرف توئی باین معنی که در عالم خلق که بعد از عالم
اهر است اول شخص تو هستی و مقام تو فوق مقام دیگرانست و بر همه مقدمی .
ص ۴۵ س ۲ :

کان نقش کژی که بر نگین است خواننده زموم راست بین است
نظیر این معنی از دیوان :

که موم و زر بکژی نقش راستی یابند
ز مهر خاتم سلطان و سکه ضراب
(ص ۵۳ س ۲)

ص ۴۵ س ۱۲ :

خود بین چه بوی برنگ و ناموس کاخر خجالی کشی چو طاوس
سعدی در این معنی فرماید :

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش^(۱)

(۱) گلستان تألیف استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ص ۶۵ س ۱۰ باب دوم .

ص ۴۵ س ۱۳ :

طوطیکه نهندش آینه پیش غافل شود از نمایش خویش

حافظ در این باره میفرماید :

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

ص ۴۸ س ۷ : (دیوان حافظ چاپ پیرمان ص ۲۲۸)

چون خاص تو گشت خاتم من چون خاتم چشم شو همه تن

در دیوان فرماید :

چو خاتم همه چشم و چو سکه ام همه روی

اگر چه نقش کرم هست نیست جای عتاب

(ص ۵۳ س ۱)

ایضا

چو خاتم ار همه تن چشم شد دلم چه عجب

که حسبی الله نقش است بر نگینه من

(ص ۶۶۵ س ۳)

ص ۵۲ س ۱۳ :

تا بتوان جام جم نمودن عار است بشکل جام بودن

جام جم عبارت از پیاله جمشید است که ساخته حکما بود و راز هفت

فلك را در آن معاینه و مشاهده می کرد و آنرا جام جهان نمای نیز گویند و این

جام را اکثر بجم و برخی بکیخسرو نسبت داده اند .

حافظ فرماید :

سالها دل طلب جام جـم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
(دیوان حافظ چاپ پیرمان ص ۶۴)
و در مصراع دوّم مراد از شکل جام ممکن است تصحیف آن
که خام است باشد و یا منظور خم شدن و سلام دادن است .

ص ۵۵ س ۱ :

دردست عصای سبز گانی رکوه پراز آب زند گانی

در دیوان فرماید :

صوفیان رکوه پراز آب زند گانی چون خضر
همچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده
(ص ۳۷۸ س ۱۲)

همچنین در وصف حضرت خضر (ع) فرماید :

دست و عصاش موسوی رکوه پراز آب زند گانی
گرم روان عشق را کرده بچشمه رهبری
(ص ۴۲۹ س ۴)

ص ۵۵ س ۴ :

خوش خـلاق چو مشک چینی از حلم
پـر مغز چو جـوز هندی از عـلم

در دیوان فرماید :

پر دل چو جوز هندی و مغزش همه خرد

خوشدم چو مشک چینی و حرفش همه کلام

(ص ۳۰۳ س ۱۷)

ص ۵۵ س ۵ :

آن شیب روی ارغوان و ش چون برف تنیده گرد آتش

دردیوان در وصف حضرت خضر (ع) فرماید :

شعله برق و روز نو غرّتش از مبارکی

قلّه برف و صبحدم شیبش از معطری

(ص ۴۲۹ س ۲)

ص ۵۵ س ۶ :

افتاده هزار عکس دلجوی برشانه و دست از آینه روی

این بیت اشاره بحالت مراقبه است از آنکه در مراقبه رویرا بردست

گذاشته برزانو گذارند ، یعنی پرتو نور از آینه صفای روی مبارك آن

خواجه برشانه و دست افتاده .

ص ۵۵ س ۷ :

چون فستق سبز جامه مادام انداخته پوست همچو بادام

یعنی لباس آن حضرت چون فستق سبز بوده و مانند بادام پوست

ازتن انداخته و ازعلائق رسته و تمام مغز چون جان شده و باباطاهر هم نظیر

این معنی را میفرماید :

الاتا میتوانی پوست ازتن بیفکن تا که بارت کمترک بی

ص ۵۵ س ۱۳ :

دیدم ز هلالش آشکاره بر صورت شصت سی ستاره
مقصود از هلال لبهای آن حضرت است و صورت شصت سین است
وسین را بجهت دندانها شعرا تشبیه بدندان مینمایند معنی چنین است که از
لبهای مبارك آن حضرت بر صورت شصت که سین است سی ستاره که دندان
های مبارك آن حضرت باشد دیده میشود .

ص ۵۶ س ۷ :

تا درد سرم چوبیند از دور بنشانند از آن گلاب و کافور
معروف است که گلاب و کافور برای درد سر نافع است.
دردیوان فرماید :

از نوحه جغد الحق مائیم بدر دسر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
(ص ۳۶۳ س ۶)

ص ۵۶ س ۱۱ تا س ۱۴ و ص ۵۷ س ۱ ، ۲ :

بود این دل من ز غایت رنج دیوار شکسته زیر او گنج
یعنی دیوار دل را که در زیر آن گنج بود برداشت و بعد از وصول
بگنج بجزئی اشارتی تعمیر کرد و حرص مرا که بمشابه طفل بود سر برید
و کشتی از مرا درهم شکست و مرا از علائق دنیوی و خصال رذیله و ذمیمه
پاک کرد که قابل دیدار بینی و قدم بوسی آن حضرت شدم
(این اشعار اشاره بآیات قرآن است)

ص ۵۸ س ۱ :

کز قوّت این دو مهر والاست قوت دو فرشته چپ و راست
دو فرشته چپ و راست منظور فرشتگان رقیب و عتیداند که مواظب
اعمال اشخاص هستند .

شاهد از دیوان :

حرز فرشتگان چپ و راست میکنم

این نامه را که داشت ز مشک ختن ختام

(ص ۳۰۷ س ۱۰)

ص ۵۹ س ۱۲ :

صد غزوه بروم آز کرده صد حج بحجاز راز کرده
صد غزوه بروم آز مقصود جهاد اکبر است که جهاد بانفس و آزو
شهوت و سایر صفات نفسانیّه است و حج در حجاز راز اشاره بمقام شهود و
حضور است که جای راز و نیاز بامحبوب حقیقی است و تخصیص روم از
آنجهت است که مهمترین ثغور اسلامی بوده و هارون الرشید در ایام خلافت
سالی بحج و سالی بغزو روم میرفت.

ص ۶۰ س ۲ :

شش دانگ عیار آب و گلشان دنیادو، چهار دانگ دلشان
در مصراع اوّل میگوید عیار آب و گل ایشان شش دانگ است و دره صراع
ثانی تفصیل شش دانگ را مینماید باین طریق که دودانگ از شش دانگ دنیا
و چهار دانگ دیگر دل ایشان است که جمعا شش دانگ میشود مقصود آنکه

جنبه روحانی ایشان که اخروی است و در عرف عرفا از آن تعبیر بدل میشود
ضعف جنبه جسمانی و دنیوی ایشانست و این کمال مدح است.

ص ۶۲ س ۹ :

مفریب برنگ و بوی ایام گلگونه صبح و غالیه شام

نظیر این تعبیر از دیوان :

مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگیست

گلگونه ای چگونه کند زالرا جوان

(ص ۳۱۸ س ۲)

ص ۶۲ س ۱۰ :

بر مرد سلاح حرب زیباست گلگونه و غالیه زنان راست

و در این مضمون ابن ابی ربیع گفته :

كتب القتل والقتال علينا وعلى الغانيات جرّ الذیول

ص ۶۳ س ۳ :

کانهاکه در این سیه سپیدند نه کرم قزند کرم بیدند

یعنی آنها کرم قز نیستند که از وجودشان نفعی مترتب شود بلکه

کرم بیدند که ضرر میرسانند کرم بید جانوریست که اشیاء پشمینه و چوبینه و

امثال آنرا زیان میرساند و عبری آنرا سوس خوانند.

ص ۶۵ س ۲ و ۳ :

پا از سر این حدیث درنه فلسی ز هزار فلسفی به

بانص حدیث و نظم قرآن یونی نرزد حدیث یونان

دریکی از قصائد خود نیز فرماید :

فلسفی فلسفی و یونان همه یونی ارزد

نفی این مذهب یونان بخراسان یابم

(ص ۳۰۰ س ۱۷)

ایضا

نقد هر فلسفی کم از فلسفی است فلس در کیسه عمل منهد

(ص ۱۷۳ س ۱۳)

ص ۶۵ س ۴ :

هان سنگ تو درس شرع واکن دل را ز فلاخن فـلاطن

یعنی مرتبه تو درس شرع است دل را از فلاخن افلاطون واکن .

ص ۶۵ س ۸ و ۹ :

عثمان که باحمد اقتدا کرد نه بر سر گنج جان فدا کرد

گلگونه نمود خون عثمان بر روی مخدرات قرآن

اشاره است بقتل عثمان چه عثمان را در موقعیکه قرآن میخواند

کشتند^(۱) .

ص ۶۶ س ۶ و ۷ :

موهوم کلامشان نه مفهوم خالی همه همچو نقش موهوم

موهوم بود نوشته برجای موهوم هم از سروهم از پای

مراد از نقش موهوم یا نقطه است که قابل قسمت نیست یا مقصود

(۱) رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص ۱۷۵ از جلد اول در باره

قتل عثمان

لفظ موهوم است که از حروف معجمه خالیست یا منظور آنست که کلامشان
مثل حروف موهوم که میم و واء و هاء باشد میان تهی است و قلب موهوم
نیز موهوم است .

ص ۶۶ س ۸ :

چون گنبدۀ حباب پرپیچ شکلش بکمال و معنیش هیچ
نسبت کمال بحباب بجهت آنست که شکل دایره دارد چنانکه در این
عبارت اشاره شده :

«افضل الاشكال شكل المستدير»

ص ۶۷ س ۳ :

مردان سوی دارضرب تازند طفلان درم از سفال سازند
شاهد از دیوان:

میان خاک چه بازی سفال کودکوار

سرای خاک بخاکی بیاز مرد آسا
(ص ۸ س ۱۲)

ص ۶۸ س ۹ :

دم بسته قدم شکسته میمان چون بابل و نحل در زمستان

دریکی از قصائد فرماید :

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک

بابل و نحل است و گیتی را زمستان آمده

(ص ۳۸۱ س ۱۷)

ص ۶۸ س ۱۱ :

کاشانه دولت تو دامن خلوتگه خاص تو گریبان
کنایه از سربگریبان بردن و فکر کردن و مراقبه است .

ص ۶۹ س ۳ :

تا برگ سه غرفه ایکه بالاست از حجره دست چپ کنی راست
برگ بمعنی ساز و نوا و اسباب ضرورت و سه غرفه بالا کنایه از سه
ایوان دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد و مراد از حجره دست
چپ دل است یعنی از دل که معدن فیض است ساز و برگی بدماغ برسان
و قوت آنرا از غذای روحانی بده .

ص ۶۹ س ۱۳ و ۱۴ و ص ۷۰ س ۱ :

گر بر حسد چنار چالاک بیدانجیری بر آید از خاک
آنانکه بعقل کار دانند بیدانجیر از چنار دانند
کاین سال بقا بصدرساند و آن بیش سه چارمه نماند
ناصر خسرو نیز نظیر این مضمون را در اشعار ذیل فرماید :
نشنیده ای که زیر چناری کدو بنی

بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله ای

گفتا چنار عمر من افزون شد از دویست

گفتا به بیست روز من از تو افزون شدم

این کاهلی نگوئی کاخر ترا ز چیست

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ
 کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داور است
 فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
 آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

ص ۷۰ س ۶ :

تاکی ز سجود بر درغیر چند از آن آخر یکد و لاخیر
 یعنی تا چند آن آخر که حرف شیطانست از یک دو نفر که خیر در آنها
 نیست میشنوی .

ص ۷۱ س ۱۴ :

نان ریزه سفره خسان چند کف کفچه دیگ ناکسان چند
 شاهد از دیوان :
 چند نان ریزه خوانهای خسان گر نه آیم خس الوان چکنم
 (۲۵۶ س ۱۹)

ص ۷۲ س ۱۱ :

از احمد تا احد بسی نیست میمی بمیان حجاب معنی است
 صاحب گلشن راز در این معنی مینویسد :
 ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است

ص ۷۳ س ۲ :

لب موضع میم نامش افتاد حق سی و دودانه گوهرش داد
 یعنی چون لب مخرج میم است (میم از حروف شفوی است)

و آن اول اسم سامی آن حضرتست حق سبحانه و تعالی سی و دو دانه
گوهرش عطا کرد و عدد لب نیز مطابق با سی و دو است که عدد
دندان باشد.

ص ۷۳ س ۵ و ۴ :

از حرمت آنکه میم و ارست لب دایره سخن گزار است
لب چیست که این حدیث راند خود خط جهان بمیم ماند
یعنی از جهت آنکه لب مانند میم است سخنگوی شده بعد رجوع کرده
میگوید لب کیست که دعوی مشابهت با میم کند زیرا که جهان تمام برای
میم احمد (ص) ایجاد شده.

ص ۷۳ س ۸ و ۹ و ۱۰ :

این سوره جود و آیت جد پیشش اب و جد اوست ابجد
اب کیست خلیل و جد که آدم او بهتر ازین و بل کزان هم
بعد از همه آمده است ظاهر سوره پس ابجد آید آخر
یعنی ذات محمدی مثل سوره جود و آیه بخت است و پدر و جد او مانند
ابجدند چنانکه ابجد را اول نویسند و باطفال تعلیم دهند و بعد از آن
سوره را همچنان و جود پدر و جد او اول خلقت شده بود و بعد از آن و جود
مبارک آن حضرت و همانطور که ابجد بجهت شناختن حروف سوره است
همینطور خلقت پدر و جد آن حضرت بجهت اعلام بر و جود مبارک او بوده.
ص ۷۶ س ۵ : شب راه بنور بسم رفته زی مقصد جان بجسم رفته نور

بسم مراد بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی چون در سدره المنتهی جبرئیل

ازو بازماند شب تاریك را بنور الهی طی کرد

ص ۷۶ س ۱۳ :

از دفتر عشق چار یارش يك بود و ده و صد و هزارش
مراد از يك و ده و صد و هزار مراتب چهار گانه اعداد است که آحاد و عشرات
و مئات والوف باشد .

ص ۷۷ س ۹ :

ای عیسی ره نشین جهان را همخانه عیسی آسمان را
آفتاب در فلک چهارم است و حضرت عیسی نیز بحسب حدیث نبوی در فلک
چهارم از این جهت همخانه اند .

ص ۷۷ س ۱۰ :

ای نامزد صلیب اکبر یعنی خط استوا و محور
یعنی از تقاطع خط استوا و محور صورت صایب حاصل میشود و ارتفاع آفتاب
از آنهابدست میآید .

ص ۷۸ س ۲ :

با آنکه برهنگی گزینی زربفت دهی بهر که بینی
در یکی از قصائد فرماید :

چو درویشی بدرویشان نظربه کن که قرص خور

بغریانان دهد زر بفت و خود بینند غریانش

(ص ۲۱۸ س ۹)

ایضا

گاه از همه برهنه بر آید چو آفتاب
پوشد برهنگان را چون آفتاب بام
(ص ۳۰۴ س ۴)

ص ۲۸ س ۵:

آن کعبه که از سکون معاف است اورا همه گرد خود طواف است
مراد کعبه دل است که مورد فیض الهی است و همواره در حرکت باشد
و هیچگاه بسکون متّصف نمیشود و از این جهت آنرا قلب نامیده اند و
چون کعبه ظاهر نیست که اتصاف بسکون دارد و اوصاف کعبه دل عکس کعبه
کلّ است .

ص ۲۸ س ۷:

نه بر سر راهش امّ غیلان نه گرد درش سپاه پیلان
مصرع دوم اشاره بقصّه ابرهه و اصحاب الفیل است.

ص ۲۹ س ۶:

دست آبدۀ مجاورانش ارزن ده برج کوتراش
قریب بهمین مضمون از دیوان :
کبوترخانه روحانیانرا نقطه‌های سر کلک من ارزن
(ص ۳۲۵ س ۱)

ص ۲۹ س ۸ :

چون دایره هر کجا روی صدر هر روزش عید و هر شبش قدر

نظیر این معنی از دیوان :

صدر تو دایره جـاه و جلالست مقیم

در تن دایره هر جا که نشینی صدر است

(ص ۵۸۹ س ۵)

ص ۸۰ س ۷:

فردان چارند و مملکت دو یزدان و قران و کعبه و تو

هر چار مراد بخش جانها دو محدث و دو قدیم از آنها

مقصود از دو مملکت عالم حدوث و عالم قدم است و مراد از دو محدث کعبه

و آفتابست که در عالم حدوثند و از دو قدیم یزدان و قرآن میباشد که در عالم

قدمند و این بنا به مذهب اشاعره است که قرآن را قدیم میدانند.

ص ۸۱ س ۸:

يك نیز هزار در سفر شد کز خانه سه گام پیشتر شد.

یعنی عدد يك نیز بواسطه آنکه سفر کرد و از خانه خود سه گام پیشتر

گذاشت به مرتبه هزار رسید بدین شکل: «۱...» در نسخه اساس و چند نسخه دیگر

«يك تیر» ضبط است یعنی يك تیر که شکل الف باشد در مرتبه اول واحد است

و چون سفر کرد و سه درجه بالا رفت به مرتبه الف میرسد و هزار میشود

ص ۸۱ س ۹:

بیدق چو گذشت هفت خانه فرزینی یافت جاودانه

در بازی شطرنج بیدق که پیاده شطرنج است چون از خانه خود هفت خانه

پیشتر رود فرزین یعنی وزیر میشود، شیخ سعدی علیه الرحمه نظیر این مضمون را

در گلستان میفرماید: کجاوه نشینی با عدیل خود گفت: یا للعجب پیاده
عاج چون عرصه شطرنج بسر میبرد فرزین میشود یعنی به از آن میگرد
که بود و پیادگان حاج چون بادیه بسر بردند بقر شدند^(۱)، شاهد از دیوان:
دل که کنون بیدق است باش که فرزین شود

چونکه پایان رسد هفت بیابان او
(ص ۳۷۲ س ۹)

ص ۸۱ س ۱۲:

خاصه سفری که بر زمین است کان دار خلافة مهین است
اشاره است بآنکه حضرت حق سبحانه و تعالی آدم (ع) را خلیفه
زمین کرد چنانکه در قرآن میفرماید: اذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی
الارض خلیفة لایه (آیه ۲۸ از سوره بقره) از این جهت است که زمین را
دارالخلافة گوید.

ص ۸۲ س ۱:

پرگار فلک چو واگشادند اول نقطه زمین نهادند
اشاره بسبقت زمین بر فلک است زیرا دایره بعد از نقطه بوجود میآید،
و در حدیث است که خلقت زمین قبل از آسمانست (رجوع شود به مجمع
البحرین چاپ تبریز (ص ۴۱۳) در ذیل کلمه «رتق»

ص ۸۲ س ۱۴: «آثار نثار بر سرش هست» آثار نثار اشاره بستارگان است

ص ۸۳ س ۱۳: «چارم غرض است کون انسان» یعنی بعد از جماد و نبات

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب، ص ۱۷۲ س ۱۳

و حیوان مقام انسان است .

ص ۸۵ س ۸:

لشکر گهش از پی نشان را اسطرلابیست آسمان را
یعنی چنانکه در اسطرلاب حقیقت سیر ستاره معلوم میشود همین
طور لشکر که او از کثرت بمنزلۀ اسطرلاب آسمان گردیده که ازو حقیقت
شمار و سیر ستارگان را میتوان معلوم کرد .

ص ۸۶ س : ۶، ۵، ۴ :

طغراش سپهر دولت آمد	ابروی عروس دولت آمد
فرّخ لقبش فرود طغراست	زیر ابروی چشم بیناست
گردون بهزار لب بخندید	کان جرم هلال منخسف دید

طغرا را بابر و نسبت داده زیرا که در ازمنه قدیمه صورت طغرا را
بصورت الف و نون می نوشتند و نام او در زیر طغرا بمنزلۀ چشم است که زیر
ابروست چون طغرا بشکل ابرو و هلال است و بسیاهی رقم شده فلك از غایت
تعجب بخنده آمد زیرا که هلال منخسف نمیشود و این هلال منخسف است
باعتماد بر رقم او بسیاهی

ص ۸۶ س ۷:

یس صفت است نام والاش ن والقلم است شکل طغراش
چون اسم ممدوح محمد است از این جهت یس گفته.

ص ۸۷ س ۱:

زان حصرم کاصل پادشاهیست گشنیز سپهر گند نائیست

در بعض از حواشی معنی شعر بدین طریق است: یعنی سپهر گند نارنگ
 مثل گشنیز دانه دانه است نسبت بآن تیغ که در اینجا از گشنیز تخم او مراد
 باشد یا باضافه باید خواند یعنی گشنیز بآن حضرت و حضرت از تیغ او گند
 نائی شده .

در تمام نسخ گشنیز ضبط است ولی خاقانی در یکی از قصائد خود
 گشنیزه حصرم استعمال کرده آنجا که گوید:
 حرمت می راکه می گشنیز دیک عیشهاست
 بر سر گشنیزه حصرم روان افشاندند
 (ص ۱۱۴ س ۵)

ص ۸۷ س ۳:

بحر یست کفش که ماهیش تیغ بر ماهی بحر گوهر آمیغ
 یعنی بر ماهی بحر کف او که تیغ باشد بعوض فلوس گوهر آمیخته
 شده که عبارت از جوهر تیغ باشد و یا جواهرهایی که بر روی شمشیر
 نقش میکرده اند .

ص ۸۸ س ۴ :

بینی که چراغ جان سپارد اندر خفه ان فواق دارد
 در دیوان فرماید :

خضم در جان کندن آمد چون چراغ

زان فواقش در دهان آمد برزم

(ص ۱۷ س ۱۲)

ص ۸۸ س ۱۱ :

تا چهره ملک شد بقم گون خمخانه نیل گشت گردون
یعنی تا چهره ملک از خون دشمنان سرخ رنگ شد گردون خمخانه
نیل گشت که از جهت دفع چشم زخم بر چهره ملک نیل بکشد .

ص ۸۹ س ۱ :

تا طایر او همای سان شد سعدین بصورت استخوان شد
مشهور است که همای استخوان میخورد سعدی هم همین مضمون را
در گلستان بیان میکند :

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد (۱)

ص ۸۹ س ۳ :

تا غمزه چشم اخترانست تا طره بام آسمانست
غمزه اشاره بچشمک زدن است و کواکب ثابته بخلاف سیاره همگی
چشمک میزنند .

ص ۹۰ س ۷ :

آبش بلطافت انگبین وار بادش ز نشاط زعفران بار
معروف است که خوردن زعفران نشاط و خنده میآورد .

ص ۹۲ س ۳ :

دوران گر آسمان داد است این قطب کز آفتاب زادست

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب (ص ۳۲ س ۱۲ باب
اول در سیرت پادشاهان).

یعنی ممدوح بمنزله قطب است که از آفتاب بهم رسیده و در آسمان داد گردش دارد.

ص ۹۴ س ۵:

تا آب حیات عشق خورده بر حرص نماز مرده کرده

یعنی حرص را از بین برده، در یکی از قصائد خود نیز فرماید:

نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی

که بی آبیست عالم را و در حیضند سگانش

(ص ۲۱۷ س ۱۱)

ص ۹۴ س ۶:

افتاده ز طبعشان طی طمع همچون بی عندلیب در جمع

طاء طمع را که بیندازند مع میماند مراد معیت با حق است چنانکه

باء عندلیب در جمع می افتد و جمع عندلیب عنادل است.

ص ۹۴ س ۷:

ضربی ز علوم حق دهاشان چون جذر اصم عقیده هاشان

یعنی عقیده را سخایشان در علم الهی چون جذر اصم انحلال ندارد و

مانند آن مستور است و وقوف بر آن ممکن نیست و عقیده باید پنهان

باشد (جذر بر دو قسم است یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق

و دیگر جذر اصم یعنی جذر برای عدد اصم، اعداد منطقی آنهایی هستند که

جذر آنها اعداد صحیح است مانند ۹ که جذر آن سه است و اصم آنهایی هستند

که جذر آنها اعداد صحیح نیست مانند عددی که تعیین جذر حقیقی آن غیر

ممکن است .

ص ۹۴ س ۱۰ :

پیش و پس دین بکلك بران کرده چو حروف كلك يكسان
يكسان بودن پیش و پس حروف كلك باعتبار آنستكه اول و آخرش
هر دو كاف است.

ص ۱۰۰ س ۵ :

ترياك ده اوست مشك ده او چون چشم گوزن و ناف آهو
گوزن نوعی از گاو کوهیست و شاخهای او بشاخهای درخت خشك
شده ماند و گویند آب گوشه های چشم او تریاق زهرهاست ، شاهد
از دیوان :

شهری بشکل ارقم با صد هزار مهره

در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور

(ص ۱۹۱ س ۷)

ص ۱۰۰ س ۹ و ۱۰ :

چون فرضه گه و فضاش بینند آنهـا که کرام کاتبین اند
بر لوح کرامت از پی یاد تعداد کنند مشق بغداد
یعنی کرام کاتبین که حقایق عالم را مرقوم رقم خود میگردانند
چون فرضه و فضای بغداد را بینند برای آنکه از یادشان نرود بر لوح کرامت
مشق لفظ بغداد میکنند .

ص ۱۰۲ س ۵ :

زورق زبرش روان و ساکن چون صورت رهروان باطن

مصراع دوم اشاره است بسلوک سالکین و سالکان شب بیدار که بظاهر
برجا و بیاطن در سیرند ، مولوی نیز فرماید :

من گروهی می شناسم زاولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
خامش اند و نعره تکرارشان میرود تا عرش و تخت یارشان

و سعدی نیز فرماید :

چو بادند پنهان و چالاک پوی چو سنگند خاموش و تسبیح گوی^۱
ص ۱۰۳ س ۱۲ :

چشمه طلبان خضر عادت موری سلبان جم سعادت

موری سلبان یعنی سیاه پوشان و لباس خلفاء عباسی نیز سیاه بوده است
و جم در اینجا مراد حضرت سلیمان (ع) است.
ص ۱۰۴ س ۲ :

در صدر شرف ملک شه آثار در راه سخا نظام رفتار

ملک شه اشاره بسلطان ملک شاه ساجوقی است و نظام مقصود خواجه
نظام الملك وزیر ملک شاه است که یکی از وزرای معروف و مشهور ایران بوده
ص ۱۰۴ س ۳ :

هر يك كسری بر اهل كسری هر يك معنی بگاه معنی

كسری منظور انوشیروان است و اهل كسری مراد بغداد است و
چون بغداد نزدیک تیسفون و مدائن است از این جهت اهل كسری گفته
و در مصراع دوم معن مراد معن بن زائده شیبانیست که از سخا و تمندان روزگار

(۱) بوستان بتصحیح و اهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب (ص ۹۱ س ۸)

و در کرم و بخشش و شجاعت معروف بوده .

ص ۱۰۹ س ۹ :

پس خون زرگ نیازانده خود را ز تب هوی رهانده

نظیر این مضمون از دیوان :

خون زرگ آرزو براندم و زین روی

رفت زمین آن تبی کز آتش آزا است

(ص ۵۷۹ س ۲۰)

ص ۱۱۲ س ۱۳ :

«ای عورنمای خلعه گستر» در دیوان فرماید :

چو خورشید و چو ایمان شو که ویرانها کنی روشن

برهنه جامه ها می بخش اگر خورشید ایمانی

(ص ۴۲۴ س ۵)

ص ۱۱۳ س ۳ :

بر معتکفانش از پی یاد طرطوس کنی فتوح و بغداد

طرطوس و یا طرسوس شهر است مشهور از بلاد ارمنیه صغری (رجوع

شود بکتاب بستان السیاحه) و از اعظم ثغور اسلام ، معنی بیت این است که

طرطوس را که از ثغور اسلام و بغداد را که کرسی و قاعده دیار اسلام است هدیه

و تحفه معتکفان کوفه کن .

ص ۱۱۳ س ۶ :

هم صاحب حوت خفته در وی هم موعده نوح رفته در وی

صاحب حوت کنایه از حضرت یونس (ع) است و معروف است که قبر
حضرت یونس در کوفه واقع شده و موعده نوح اشاره بطوفان آبست و آن از
تنور پیرزنی بود که در کوفه مسکن داشت .

ص ۱۱۳ س ۱۲:

جانها چو سپاه نحل پر جوش برخاک امیر نحل مدهوش
امیر نحل لقب حضرت علی (ع) است زیرا حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آن حضرت را یعسوب المسامین و یعسوب الدین خوانده و
یعسوب بمعنی امیر نحل است.

مثال از دیوان :

پس بکوفه مشهد پاک امیر النحل را

همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده اند

(ص ۹۶ س ۲)

ص ۱۱۴ س ۸:

هر دیده که ظلمت آب او ریخت زان خاک شفاف شافی انگیخت

شاهد از دیوان :

تیره چشمان روان ریگ روان را در زور

شاف شافی هم ز حصرم هم ز رم - ان دیده اند

(ص ۹۷ س ۱۱)

ص ۱۱۵ س ۹:

گوئی بسماع یا صبا نجد خوانی بنیاز جبّذا نجد

اشاره بگفته شاعر عرب است :

الا يا صبا نجد متى هجت من نجد وقد زادني مسراك وجداعلى وجد
فيا جبذا نجدا و طيب ترابه و ارواحه لو كان نجداعلى عهد
ص ۱۱۶ س ۲ :

زان سبزه و آب گشته موجود درآءه خضر و درع داود
سبزه را بمناسبت رنگ بدرآءه خضر و آبراب سبب موج بدرع داود
تشبیه کرده

ص ۱۱۶ س ۳ :

چون غمزۀ دوست گاه دستان بما سهم و لیک نر گسستان
همچنین در دیوان در وصف بادیه فرماید :
بادیه چون غمزۀ ترکان سنان دارا ز عرب

جای خونریزان چونر گس زار نیسان دیده اند
(ص ۹۷ س ۱)

ص ۱۱۷ س ۱۴ و ص ۱۱۸ س ۱، ۲ :

آن بطحا بین برنگ دریا وان ناقه رونده زورق آسا
افسرده که دید بحر مطلق برخشک روان که دید زورق
بر ناقه نگر کجاوۀ راه بر پشت بنات نعش بین ماه
نظیر این اشعار از دیوان :

دریای خشک دیدی کشتی در آن روان

ها بادیه نگره کن و ها ناقه بنگرش

-۳۴۸-

جوزا سوار دیده نه‌ای بر بنات نعلش
ناقه نگر کجاوه و هم‌خفته از برش
(ص ۲۲۲ س ۹۵)

ص ۱۱۹ س ۷ :

هم ناخن خویش در گرفته-ه هم رنگ ز دست برگرفته
یعنی زهره ناخن خود را که جهت نواختن چنگ دراز کرده بود
چیده زیر ابا وجود آواز درای دیگر چنگ نتواند زد و همچنین خضاب را
از دست خود پاك کرده است.

ص ۱۲۰ س ۱۰ :

از خلد برهنه آمد آدم ایمان نه برهنه خوانده‌ای هم
دردیوان فرماید:

پوشندگان خلعت ایمان گه الست
ایمان صفت برهنه سران در معسکرش
(ص ۲۲۳ س ۸)

ایضا

از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده‌اند
(ص ۹۴ س ۱۱)

ص ۱۲۱ س ۵ :

دهلیز سراچه الهی دهلیز چه صدر پادشاهی

نظیر این بیت از دیوان در صفت عرفات فرماید :
دهلیز دار ملک الهی است صحن او

فرّاش جبرئیلش و جباروب شهپرش
(ص ۲۲۳ س ۶)

ص ۱۲۴ س ۶ :

آدم بسرش فراز رفته طاق آمده جفت باز رفته
اشاره بر آنست که حضرت آدم (ع) در آن کوه حواریافته.
ص ۱۲۵ س ۵ :

بکران فلک میان مردان مجمر دار و سپند گـردان
بکران فلک کنایه از ملائکه است و بعضی ستارگان معنی کرده اند.
ص ۱۲۶ س ۴ :

با تست دلم کبوتر آسا قربانش کنی بساعت آنجا
شاهد از دیوان :

دارم دلکی کبوتر آسا پیش تو کنم بعید قربان

(ص ۳۵۷ س ۱۸)

ص ۱۲۶ س ۹ :

سطر دومین ز حرز عالم مکه است ز بعد اسم اعظم
یعنی حرزیکه برای حفظ عالم است سطر اول آن اسم اعظم و سطر
دوم مکه معظمه است.

ص ۱۲۷ س ۴ تا س ۷ :

در سنبله فلك رسد داس
بل قطب فلك شود چو دستاس
همچون سر ناخن ار شود دور
گیرد بن ز-ناخن جهان غور
تازه شود از چهار اضداد
آن هفت هزار ساله میعاد
دانم که بفر کعبه پاک
مکه ز حوادث است بیباک

یعنی اگر فی المثل سنبله فلك بریده گردد و قطب فلك که حرکت ندارد چون دستاس در حرکت آید و زمانه چون سر ناخن باریک شود و بن ناخن جهان چرك بگیرد (غور بمعنی غبار) (۱) و در اینجام مقصود چرك ناخن است) که موجب افتادن ناخن است و این جهان نابود گردد و قیامت بعد از هفت هزار سال که موعود است قائم شود و عناصر بایکدیگر تضاد ورزند و آسمان و زمین از انتظام بیفتد مکه معظمه از فیض کعبه مکرمه از حوادث مصون است

ص ۱۲۹ س ۹ :

او را سه برادر اتماقی
شامی و یمانی و عراقی
اشاره به رکن است.

ص ۱۳۱ س ۸: «آنجا بینی مقام محمود» مقام محمود مقام شفاعت است که حضرت رسول (ص) در آن مقام شفاعت گناهکاران خواهد فرمود. در غیث اللغات می نویسد: درجه اعلی از حسنات و نام مقامی است که آن حضرت در شب معراج آنجا رسید
ص ۱۳۲ س ۴ :

زان چند زبان چنانکه خواهی
گویا کنی آن زبان که خواهی

یعنی از آن چند زبان که اشاره بخطوط شعاعی است بمدح مکه
معظمه پردازی .

ص ۱۳۲ س ۱۳ :

هفت اعضای زمین بنیروست تا ذات تو هفت هیکل اوست
هفت هیکل دعائست که جهت حفظ و دفع چشم زخم نویسند یعنی
تو (مقصود کعبه است) برای این عالم بمنزله آندعاهائی و او را حفظ میکنی
و نیرو و بقای او از تست .

ص ۱۳۴ س ۲ :

دارنده هاشمی شعاری پس جامه رومیان چه داری
هاشمی شعار اشاره بلباس سیاه است و جامه رومیان کنایه از جامه سرخ
ص ۱۳۴ س ۷ :

گردون گل بامت ازپی خورد همچون گل سربگل پیرورد
در قدیم معمول بوده که گل سر را در گل میخوابانند تا خوشبوی
شود چنانکه سعدی نیز فرماید :

گل خوشبوی در حمام روزی رسید از دست مخدومی بدستم (۱)
ص ۱۳۴ س ۸ :

زان گل خورش ستار گانست این زردی روشن از آنست
این مقرر است که هر که گل بخورد رنگ او زرد میشود و در این
شعر اشاره باین قسمت کرده .

ص ۱۳۵ س ۱ :

در خدمت تست پنج هنگام گه دال و گهی الف گهی لام
پنج هنگام پنج وقت نماز است یعنی در خدمت تو مانند پنج وقت
نماز گاهی راکع و گاهی قائم و گاهی ساجد است .

ص ۱۳۶ س ۴ :

چون بردل والدین گره دید بار آملش گشاده به دید
یعنی چون خاقانی بردل پدر و مادر گره ملالت و اندوه از مفارقت
خود دید و شرف خدمت تو نیافت بار آرزوی خود را گشاده بهتر دید یعنی
اقامت گزید و از سفر منصرف گردید و بار گشادن کنایه از مقیم شدن و از سفر
بازماندن است چنانکه بار بستن کنایه از سفر کردن باشد

ص ۱۳۶ س ۱۲ :

ز اشکال مربعی گزیده است کان شکل بصورت تو دیده است
مقصود این است که محبت تو (مراد کعبه است) چنان بر من استیلا
یافته که هر چیز مربع را دوست میدارم

ص ۱۳۷ س ۱۰ و ۱۱ :

هر چند که بر عری نشسته است از رقعۀ خاک دل گسسته است
با مدح تو و بیدقی فرو کرد فرزین بندی عجب نکو کرد
عری چنانکه در فهرست لغات نیز ذکر شده مهره ایست که در میان
شاه ورخ حائل باشد و برخاستن آن مشکل است یعنی هر چند از میان
حوادث فلکی مثل مهره عری بر نمی تواند خاست و دل از بساط شطرنج

خاك گسسته است اما چون از مدح تو بیدقی را پیش رانده و فرزین بندی عجیب که موجب خلاصی عری و سبب قوت بازی بود پدید آورد و از آن موضع مخوف خلاص شد، خاقانی در این اشعار بیشتر اصطلاحات شطرنج را بیان کرده .

ص ۱۳۸ س ۴۳ :

افکنده بشهرخ مقالات شطرنجی چرخ را بشه مات
محمود نشست غم بری را کوپیل فکند عنصریرا

شهرخ با اصطلاح شطرنج بازان گشت دادن شاه و زدن رخ است میگوید چرخ شطرنج باز را چنان شاه رخ مقالات زدم که شاه مات گردید و در مصراع دوم بیان این قسمت را میکند که چون خاقانی عنصریرا عاجز نمود (پیل افکندن کنایه از عاجز کردن است) سلطان محمود که ممدوح وی بود با نعام وافر غمزدائی او نمود .

ص ۱۳۹ س ۸ : « و آن باد کدام عطسه چاه » عطسه چاه کنایه از صدائی است که از چاه بر میآید بسبب بانك کردن در آن .

ص ۱۳۹ س ۱۰ :

گر عطسه آدمندی از خاك عیسی صفت اندی از دم پاك
در حدیث است که چون روح بکالبد آدم دمیده شد عطسه زد و برخاست ، در قصیده ای که بمدح حضرت رسول (ص) میپردازد باین قسمت اشاره میکند :

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح

اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب

(ص ۴۵ س ۴)

ص ۱۳۹ س ۱۲:

بودز لقبان بولهب خوی رعنا صفتان را عناگوی

اشاره باین است که جماعت یهود هر جا که حضرت رسول (ص) را
میدیدند «راعنا یا رسول الله» می گفتند و راعنا در لغت عبرانی دشنام است که
یهودان بیکدیگر میدادند و مسلمانان نیز حمل بر عربی کرده راعنا می گفتند
و از معنی آن غافل بودند حق تعالی ایشانرا منع کرد و آیه مبارکه در این
باره نازل شد چنانکه میفرماید:

یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا راعنا وقولوا انظرنا واسمعوا وللمکفرین
عذاب الیم آیه ۹۸ از سوره بقره.

شاهد از دیوان:

مراسر بسته نتوان داشت برپای به پیش راعناگویان رعنا
(ص ۵۶۳ س ۴)

ص ۱۴۰ س ۱ و ۲ و ۳:

درگوش مقلدان اقوال دادند خبر که بعد سی سال
سرّیست بسیر اختران در خسفی است به بیست و یکقران در
کاشفته شود جهان اسباب یک نیمه ز باد نیمی از آب الخ
عده ای از منجمین از جمله انوری پیش بینی کرده بودند که در سنه

۵۸۲ هفت ستاره سیاره در برج میزان قران کنند و چون میزان برج باد است باد و آب زمین را ویران کند و خرابی وارد آورد ولی از اتفاق در آن آیام حتی بادی هم نوزید که چراغی را خاموش کند و فرید کاتب در اشعار ذیل بانوری طعنه میزند چنانکه گوید :

گفت انوری که از اثر باد های سخت

ویران شود سراچه و کاخ سکندری^(۱)

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یا مرسل الريح تو دانی^(۲) و انوری

و خاقانی نیز در اشعار مذکور بکسانیکه این خبر را داده بودند طعنه

میزند و نظیر این اشعار را در دیوان نیز بیان میکند :

بود در احکام خسرو کز پی سی و دو سال

خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما

آبرا بر بست دست و باد را بشکست پای

تا نه ز آب آید گزند و نه ز باد آید بلا

(ص ۲۸ س ۴، ۵)

و در جای دیگر فرماید و در این اشعار نیز قول آنانرا باطل میداند:

زیرکان کاسرار جان دانسته اند علم جزوی ز آسمان دانسته اند

(۱) در بعض از نسخ این مصراع باین صورت ضبط شده :

ویران شود عمارت و کهنسار بر سری.

(۲) رجوع شود بمفتاح التواریخ چاپ هند ص ۳۵ ، و نیز رجوع شود بکتاب

عقد العلی للموقف الاعلی تألیف احمد بن حامد کرمانی قسم دوم

از رصد ها سیزده سال دگر	خسف بادی در جهان دانسته اند
قرنها را حکم پیشی کرده اند	تا قرانها در میان دانسته اند
در سر میزان ز جمع اختران	بیست و یکنوع از قران دانسته اند
نابریده برج خاکی را تمام	برج بادیشان مکان دانسته اند
گرچه هفت اختر بیکجا دیده اند	جای کیوان بر کران دانسته اند
من یقین دانم که ضد آن بود	کاین حکیمان از گمان دانسته اند الخ
	(ص ۴۹۲)

ایضا

هر هفت رسد ببرج میزان	با بیست و یکش قران بینم الخ
	(ص ۲۸۵ س ۱)

ص ۱۴۰ س ۵۹:

صاحب سفران خطّ افلاک	نابریده بسر مثلث خاک
آیند ز جنبش سمائی	در حدّ مثلث هوائی
مثلثه آتشی حمل و اسد و قوس و مثلثه خاکی ثور و سنبله و جدی و	
مثلثه هوائی جوزا و میزان و دلو و مثلثه مائی سرطان و عقرب و حوت است.	
ص ۱۴۱ س ۱۱:	

ای صیقل مصر آفرینش	آئینه یوسفان بینش
آن دیده ز تو دو یوسف خوب	کز یوسف دیده چشم یعقوب
خطاب بافتاب نموده میگوید که مصر عالم را از تو روشنی و نور	
حاصل میگردد و زنگ ظلمت شب از آئینه آفرینش بنور تو زدوده	

میشود و یوسفان بینش را که کنایه از دو مرد مك چشم است تو بمشابه آینه
روئی که خود را بنور تو منور میسازند و نموّ خود را بوجود تو میدانند و از
تو کسب نور مینمایند .

ص ۱۴۲ س ۳ :

عبّاسی شب قلم کند دست نکند علم سپید تو پست
اگر فاعل مدینه باشد یعنی مدینه دست عباسی شب را جدا کند تا علم
سفید ترا پست نتواند کرد و هرگاه فاعل عباسی شب باشد و دست مفعول
یعنی دست خود را قلم کند .

ص ۱۴۲ س ۴ :

جلباب ترا فلك نیارد کش رنگ سگانه بر آرد
خطاب بافتاب کرده گوید از برکت مدینه آسمان نمی تواند در رنگ
چادرت را سیاه کند که کنایه از کسوف است .

ص ۱۴۳ س ۳ :

بر صورت نخلهاش حورا از موم بیسته نخل خرما
نخل بندان از موم نخل میساختند و آن بغایت مطبوع و خوش نما
بوده یعنی حورا صورت نخلهای مدینه را دیده و در بهشت جهت زینت از
موم نخلها ساخته .

ص ۱۴۳ س ۱۳ : «دارالکتب آیت وفارا» آیت وفا کنایه از حضرت

رسول (ص) است .

ص ۱۴۳ س ۱۴ : دهرش بجنان فرو نهاده آن روضه جان درون نهاده

جنان بهشت است و چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ فرموده:
ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة (۱) از این روست که گفته دهرش
بجنان فرو نهاده الخ

ص ۱۴۵ س ۳: «چوبک زن بام اوست عیسی»

چوبک زن مهتر پاسبانان و نقاره زن و طبل نواز را گویند و در زمان
قدیم چنین معمول و متداول بوده که هر که پادشاه باشد چوبک زن نام او
را برده دعا کند و چوبک زند.

ص ۱۴۶ س ۹:

زان هفده موی یاسمین ناک کافوری گشت عودی خاک
یعنی از محاسن مبارک آنحضرت (ص) که یاسمین ناک است یعنی چند
موی آن سفید شده بود (در عدد آنها اختلاف است بعضی هفده و بعضی
پانزده یا چهارده گفته اند) عودی خاک یعنی تیرگی آن کافوری و روشن شد.

ص ۱۴۷ س ۱:

چون خامه گه نوشتن شین پر بوسی کنی بساط یس
رجوع بمخاطبه آفتاب کرده یعنی چنانکه قلم در وقت نوشتن روی
کاغذ را از نقطه پر بوس میکند توهم بساط مبارک را از بوسه منقش کن.

ص ۱۴۷ س ۱۰: «جان درده صد هزار عازر»

عازر نام شخصی است که حضرت عیسی (ع) او را زنده کرد

ص ۱۴۷ س ۱۵:

(۱) رجوع شود بمجمع البحرین چاپ تبریز ص ۳۴۱ ذیل کلمه روض

خط ابدی تو داده‌ای بس شهبازان را بعمر کرکس
شهبازان کنایه از اولیا و سالکان طریقه‌ست و معروف است که کرکس
در میان طیور از همه زیادتر عمر میکند و بعضی عمر او را تا هزار سال دانند.

ص ۱۴۸ س ۷ و ۸ و ۹ :

گفتم که بزر نویسمت نام بود این نفسم هنوز در کام
کاندر دلم آتش آب زرشد چون خوی زمسام من بدرشد
هر موی من از قضا قلم گشت پس بر قلم این حروف بگذشت
یعنی اراده کرده بودم که نام مبارک را بآب طلا بنویسم آتش دل
من از شوق مانند آب زرشد و از زمسام من چون عرق بیرون آمد و هر موی
من در تحریر او قلم شد.

ص ۱۴۹ س ۳ :

چون عنقا شاه نطق پرداز نه شاه زبان گرفته چون باز
عنقا نام مرغی است افسانه‌ای که بفارسی آنرا سیمرغ گویند و بدانش
و نطق و حکمت نسبت داده میشود.

ص ۱۴۹ س ۴ : «دستور تو صدر دار اول» صدر دار اول کنایه از عقل و

جبرئیل است

ص ۱۴۹ س ۱۲ :

زان نعل که اسب تو بینداخت سیّاره چهار یاره پرداخت
نظیر این تعبیر از دیوان :

گر بمثل روز رزم رخس تو نعل افکند

یاره کند در زمانش دست شهر و سنین
(ص ۳۴۲ س ۱۱)

ص ۱۵۰ س ۲: «پیش حبشیت هندوی گشت» حبشی اشاره ببلال غلام

پیغمبر است

ص ۱۵۰ س ۹:

خاک در تو که نور ناب اسب سیمی بدو کرده ز آفتابست
مشهور است که چون چیز را به چیزی مشابهت تام کنند گویند سیمی
است که بدو نیم کرده یا سیمی است که نصف شده، یعنی خاک تو با آفتاب در
نور و ضیا گوئی سیمی است که دو نیم کرده اند

ص ۱۵۲ س ۹: «اما بحد زر چند بد کار» چند بد کار اشاره بشاعران

دیگر است

ص ۱۵۳ س ۱۲:

ذات نقط خط جهـانست اصل اوست اگر چه بر کرانست
بر کران بودن نقطه باعتبار آنست که نقطه منتهای خط است چنانکه
خط منتهای سطح و سطح منتهای جسم است و نقطه اصل وجود خط است.
ص ۱۵۳ س ۱۳:

ذات تو کند کج جهان راست چون نقطه که حلقه زرره راست
مرادش از نقطه حلقه زرره میخ است که استواری پیوند زرره از آن است.

ص ۱۵۴ س ۵:

خورشید سهیل تابشی هم گلگونه ده ادیم آدم

مشهور است که از تابش سهیل ادیم و چرم رنگ میگیرد و آن ادیم
رنگ گرفته را بلغاری گویند
ص ۱۵۴ س ۹ :

دیرست که جدی پوست کنده است
کیوان بد باغتش فکنده است
جدی یکی از بروج اثنی عشر فلک و خانه زحل است که کیوان باشد.
ص ۱۵۶ س ۱ : «جم صاحب جیش و لشکر تو»
در یکی از حواشی در معنی این شعر مینویسد: جم در اینجا کنایه از حضرت
سلیمان (ع) است و قاعده کلی این است که هر جا جم را با جیش و لشکر و دیو
و دد و خاتم ذکر کنند مراد آن حضرت است و هر جا با جام و شراب بیاید
جمشید است.

ص ۱۵۶ س ۳ :
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل در صدر تو خوانده علم تأویل
علم تأویل اشاره بتعبیر خواب است که معجزه حضرت یوسف (ع) بود.
ص ۱۵۶ س ۱۰ :

کیوان ز نیت تست مادام درمانده بنقرس و بسر سام
نقرس دردی است که بیشتر در عروق پا بهم میرسد و کم کم شخص
از رفتار میماند و کیوان ستاره زحل است که در میان کواکب از همه
بطی السیر تر است از این جهت گوید که کیوان بنقرس گرفتار شده.
ص ۱۵۶ س ۱۴ و ص ۱۵۷ س ۱ :

بهرام همی کشد ببندت ضیق النفس از خم کمندت

می نتواند که دم بر آرد کز ضیق نفس خناق دارد

نظیر این مضمون از دیوان :

خضم را چون در کمندش ماند حلق

بس خناقش کانزمان آمد برزم

(ص ۵۱۷ س ۱۶)

ص ۱۵۹ س ۷ و ۸ :

يك موی تو داشت عیسی فرد زان عود صلیب اختران کرد

کز سهم تو دیده بود حیران پیران فـلـك بـام صبیان

عود الصلیب چنانکه در فهرست لغات نیز شرح داده شد و اینست که باهر که باشد از زحمت صرع ایمن است و نیز چوب سه گوشه ایست که در تعویذهای کودکان برشته کشند تا در خواب نترسند و ام صبیان نوعی از مرض صرع است که بیشتر بکودکان عارض شود معنی چنین است که حضرت عیسی به محبت تو از دار خلاصی یافت و بفلك عروج کرد و يك موی ترا همراه داشت و بوسیله آن ستارگان را از مرض صرع نجات داد (صرع ستارگان کنایه از چشمك زدن آنهاست).

ص ۱۶۰ س ۱۰ :

اُمارة من بدین امارت لوامة شد از سر امارت

نفس اُمارة آنست که بر شهوات ولذات جسمانی امر نماید چنانکه

حق تعالی در قرآن مجید فرموده :

وان النفس لامارة بالسوء و نفس لوامة آنست که در مقام ملامت بر آمده

و براه هدایت بازدارد و از خواب غفلت بیدار کند كما قال تبارك و تعالى :
ولا اقسم بالنفس اللوامة و نفس مطمئنة که مخصوص اولیا و اتقیاست چنانکه
فرموده : یا ایتهالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضیه فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی .

ص ۱۶۱ س ۴ :

بر جبهه من خرد رسیده داغ تو بشکل لا کشیده
یعنی جز صاحب داغ که سرور کائنات است مقبول کسی نیست.

ص ۱۶۲ س ۳ :

گرد در صف آن قرون که بگذشت سگ شد ولی و ولی سگی گشت
اشاره بقصه اصحاب کهف و بلعم باعور است.

ص ۱۶۲ س ۵ :

نه باتو چهار یار هم زیست گرم من ششم شما بوم چیست
اشاره بآیه شریفه است : و یقولون خمسة سادسهم کلهم (آیه ۲۲ از
سوره کهف) یعنی چهار یار با وجود مبارک پنج است و او ششم میشود.

ص ۱۶۲ س ۱۳ : «سی مهره و کعبتین دورنگ» سی مهره اشاره بایام

ماه است و کعبتین دورنگ کنایه از شب و روز.

ص ۱۶۳ س ۷ : « پس گفت جناب یاد میدار » جناب همان جناغ

است چنانکه در جناغ میگویند : مرا یاد و ترافرا هوش .

ص ۱۶۴ س ۶ :

آنکس که درفش کاویان یافت از جور دو مار کی زیان یافت
درفش کاویان اشاره بفریدون و دو مار اشاره بضحاک است چنانکه
دردیوان نیز فرماید :

از جور دو مار برنجوشم چون رایت کاویان به بینم
(ص ۲۸۹ س ۹)

ص ۱۶۴ س ۹ :

یکچند بدم شکسته دندان از بهر دوزان بسنگ دوزان
(ص ۲۴۷ س ۲)

درقصیده‌ای فرماید :

بهر دوزان ستایش دوزان کنم مباد کاب گهر بسنگ خماهن در آورم
ص ۱۶۵ س ۹ و ۱۰ :

کاریست ز عقل دست شستن در حد جنوب نعش جستن
چون آنکه هم از خط محال است گفتن که سهیل در شمال است
بنات النعش در جانب شمال است و سهیل از کواکب جنوبی است

ص ۱۶۷ س ۱ : «چون هدهد را ز کس نجویم»

اشاره بقصه هدهد و شهر سبا و حکایت آفتاب پرستی بلقیس است

که بحضرت سلیمان (ع) عرض کرد و مایه تغیر آن حضرت شد.

ص ۱۶۸ س ۳ : «خون رز و خون یزبانان»

بیزبانان اشاره بحیوانات مأکول اللحم است

ص ۱۶۸ س ۹: «فرزند مجوس کی پذیرد»

فرزند مجوس کنایه از شراب است و در زمان باستان رسم بوده که شراب را غیر از مجوسان کس دیگر نمی فروخت

ص ۱۶۹ س ۳ و ۴:

طبعم بسخن دروغ زن بود چون برگ سداب زیبق آلود

گشتم بشارات راست گفتار چون آینه و محك بمعیار

سداب گیاهی است و چون برگ آن را که سبز است زیبق اندود کنند سفید نماید پس در سفید نمون کاذبست همینطور طبع مـن دروغگو بود چون نعت ترا گفتم از برکت آن از دروغ خلاص گشتم .

ص ۱۷۰ س ۱۳:

ورجز در تست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم

چنانکه از شعر فوق مستفاد میشود. بدیل اسم خاقانی و بوالعلا اشاره بابوالعلاء گنجوی است که خاقانی او را هجو گفته میگوید اگر بغیر از تو سجده گاه داشته باشم خاقانی نیستم بلکه ابوالعلا هستم زیرا خاقانی او را ملحد میدانند و بعضی بوالعلا را بمعنی احمق گرفته اند

ص ۱۷۱ س ۴:

جانم چو ز مردم است رنجور از مهر گیا بترسم از دور

مهر گیاه گیاهیست که آنرا مردم گیاه نیز گویند و معروف است که بشکل آدمی است .

ص ۱۷۱ س ۶ :

آسیب دهان شیر دانم از عین نوشته زان رمانم
چون سر عین را بصورت دهان شیر مینویسند و آنرا فم الاسد مینامند
از اینجهت است که گفته از عین نوشته میترسم .

ص ۱۷۱ س ۷ :

دانم سرتیغ بیوفا را چون گیرم برك گندنا را
گندنا تره است و بدم تیغ شباهت دارد

ص ۱۷۴ س ۴ :

چون چرخ نطاق مه کند سست زرین کمرش ز کیسه تست
یعنی چون آسمان نطاق مدراسست کند و نور او کم شود و نقصان
پذیرد تو کمر او را محکم می بندی و منور میسازی.

ص ۱۷۴ س ۸ :

از قوت نشتر تو پیوست خون در دل سنگی چون جگر بست
مصراع دوم اشاره بموجود شدن لعل و یاقوت است .

ص ۱۷۵ س ۱۳ :

در مکه چو میم مکه بودی یعنی همه تن کمر نمودی
یعنی همانطور که میم مکه خمیده قد و را کع است تو نیز مانند آن
همه تن را کمر ساخته و را کع گردی.

ص ۱۷۶ س ۳ :

بنویس مدینه پس بخوانش نه صورت دین بود میانش

درقصیده‌ای نظیر این تعبیر را بیان میکند :

گر بخواهی ورنویسی هم باسم و هم بذات

در مدینه نقش دین بینی بیرهان آمده

(ص ۳۸۱ س ۱۴)

ص ۱۷۶ س ۶ :

ای در حرکات وصل و هجران گه بابل جوی و گه خراسان

باعتبار طلوع و غروب گفته زیرا خراسان سمت مشرق و بابل طرف

مغربست و در این شعرا فو و نشر مشوش است چه بابل را که محل غروب است

بر خراسان که محل طلوع است مقدم داشته.

ص ۱۷۶ س ۷ و ۸ :

ای ز آب و هوای خاک بابل تب لرزه و صرع کرده حاصل

صحّت گه تو قصور شام است جان درده تو قبور شام است

یعنی ای آفتاب از هوای بابل ترا تب لرزه و صرع حاصل شده بطرف

شام توّجه کن که سبب صحّت تست .

ص ۱۷۶ س ۱۰ : «بر کن زد و میخ هفت پرده»

دو میخ کنایه از دو قطب شمال و جنوب و هفت پرده کنایه از هفت آسمان

است یعنی از دو قطب شمال و جنوب و هفت آسمان دل بر کن

ص ۱۷۷ س ۳ و ۴ :

خاصه الفی است در میان جای شین بر سرش است و میم در پای

همچون شه زنگ بسته زیور خلخال پیای و تاج بر سر

دندانۀ شین را بدندانۀ تاج تشبیه کرده و میم را بخلخال و الف را
بشاه زنگیان و از خصائص پادشاه زنگیان تاج بسر نهادن و خلخال
بستن است.

ص ۱۷۸ س ۵ :

آن داس بچشم دین در افتاد خونابه ز چشم دین برون داد
داس در این شعر اشاره بکنانۀ بن بشر است که اهل مصر و گویند
در خون و قتل عثمان دخیل بوده ^(۱)

ص ۱۷۸ س ۷ :

مصریکه شکسته اند نامش حرفی شمر از شمار شامش
یعنی مصریکه نام آنرا اهل آن شکسته اند و عزّت آنرا از بین
برده از شمار شام يك حرف است و هیچ نسبت بشام ندارد که موطن انبیاء و
اولیاء بوده.

ص ۱۷۹ س ۱۴ :

در گوش ملائکه بهر دم بانگ آید کاسجد و الا دم
در دیوان فرماید :

دهر جلال تو دید ایمان آورد و گفت

کای ملکوت اسجد و ا کادم وقت است هان

(ص ۳۳۹ س ۱۹)

ص ۱۸۱ س ۱ : « کودست جهان نمای دارد »

(۱) - رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص ۱۷۵ جزو چهارم

از مجله اول در بارۀ قتل عثمان.

اشاره بدست موسی است که ید بیضا باشد.

ص ۱۸۱ س ۸ :

جام است و بال اهل ملت اینک بمیانش حرف علت
یعنی جام بالای اهل دین است و اهل دین را با جام مناسبت نیست و
بودن حرف علت در میان آن دلالت دارد بر اینکه محل هلاکت و سبب
نقصان این گروه است و حرف آله در میان جام الف است.

ص ۱۸۲ س ۲ :

احسانش زوال قحط قحطان ایوانش بهشت عدن عدنان
قحطان بزرگ قبیله که آل قحطان با او منسوب است و عدنان نام یکی
از اجداد حضرت رسول (ص) که آل عدنان با او منسوب است.

ص ۱۸۲ س ۱۳ و ۱۴ :

از بهر سپند صدر انور از طره بام و حلقه در
آویخته شخص بخل بینی که دودش کرده زیر بینی
یعنی در حرم او از جهت چشم زخم در کنار بام و حلقه در بخل را آویخته
و نگوئسار بینی که گاه دود در زیر دماغ او کرده اند و شخص بخل را بسپند
تشبیه کرده و گاه دود در زیر بینی کردن نوعی از عذاب است بدین طریق
که کسی را نگوئسار آویخته گاه دود به بینی او کنند.

نظیر این مضمون از دیوان :

بکشد شخص بخل را کرمش سرنگون ز آستان در آویزد
(ص ۵۳۶ س ۱۰)

ص ۱۸۳ س ۷ و ۸ و ۹ :

از ابر سخاش يك سنا برق در سیم فتاد گفت انا الحرق
 او را بشنید حق گمان برد حلقش بطناب جود بفشرد
 بر شاخ فناش سوخت حالی بر داد بیاد لا ابالی

یعنی از ابر سخای او برقی بدرخشید و بر سیم افتاد و آن تاب سخای
 او را نیاورد و انا الحرق گفت یعنی سوختم ممدوح این کلمه را شنید گمان
 کرد که انا الحق گفته او را بطناب جود فشرد و بر شاخسار مدح خود کشید
 و او را سوخته و خاکسترش را بیاد فنا برداد و این بقصه حسین بن منصور
 حلاج شباهت دارد.

ص ۱۸۶ س ۵: « وان لوح و قلم کجا ازل راست »

کجا در این مصرع به معنی که است یعنی لوح و قلمی که ازل راست
 و کجا به معنی که در کلام فصحا بسیار است .

ص ۱۸۶ س ۹ :

خورد آتش بدعه كلك زردش نی طرفه که آتش است خوردش
 نی در اینجا به معنی قلم است یعنی قلم او اگرچه نی است اما آتش
 بدعت را میخورد و محو میسازد .

ص ۱۸۶ س ۱۰ :

مصریش تن و یما نیش فر چینیش لباس و هندیش سر
 یعنی نمو آن از مصر است و چون شمشیر یمانی معروف است و مدح دارد
 و در فروشکوه حکم آن شمشیر را دارد چینیش لباس و هندیش سر یعنی لباس

آن زرد و سرش سیاه است .

ص ۱۸۶ س ۱۲ :

عیسی معده است و یحیی اندام اما رمضان خوراست مادام

عیسی معده کنایه از کم خوردن است و مصراع دوم را در بعض حواشی

چنین معنی کرده اند : یعنی همیشه در نوشتن است .

ص ۱۸۶ س ۱۴ : « بیمار مزاج و طفل حال است »

بیمار مزاج باعتبار زردی و لاغری و طفل حال باعتبار گریه کردن است

ص ۱۸۷ س ۹ :

از جود تو در جهان امید کان در سفر است همچو خورشید

یعنی همچنانکه خورشید در سفر است از جود تو نیز بجای زرو گوهر

کان بحرکت آمده و در سفر شده زیرا تو کانرا بخشیده ای .

ص ۱۸۸ س ۱۲ : « همکاسه حرص تست عنقا »

یعنی حرص تو چون عنقا نایاب است و وجود خارجی ندارد

ص ۱۸۸ س ۱۴ : « ای چون عنقا یتیم پرور »

عنقا سیمرغ است و آن مرغیست افسانه ای و معروفست که سیمرغ زالرا

در آشیانه خود پرورش داد بدین جهت عنقا را یتیم پرور گفته ، و بعضی

نوشته اند که سیمرغ نام حکیمی است که زالرا تربیت کرده .

ص ۱۹۰ س ۱ :

شعری که بشام باز خوانند روغنر باغ مصر دانند

شعرای شامی را از آن جهت روغنر باغ مصر گفته که گویند

در مصر درختی است که آنرا بلسان نامند و در تابستان روغن از آن میچکد
و بغایت نافع است و معروف است که آن درخت از شعرای شامی تربیت می پذیرد.
ص ۱۹۱ س ۱۱: «برسان مناره سکندر»

مناره اسکندر میلی بود که بلیناس حکیم بحکم اسکندر ساخته
و گویند ارتفاع آن چهارصد گز بوده و آینه‌ای بقطرهفت گز در آن نشانده
و آنرا بطلسم چنان پرداخته بود که هر کس از قسطنطنیه بر روی دریا
حرکت میکرد در آن آینه پدید میآمد

ص ۱۹۴ س ۹:

از سوره معجز و مقامات آموختی آیت کرامات

مقام در اصطلاح سالکان آنکه بنده را در آغاز سلوک حاصل شود و
شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی ترقی نماید تا از نود و نه مرتبه
تکوین در گذرد و بصد مرتبه تمکین مقام نماید و مراد از تمکین زوال
بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند یعنی آیه کرامات معرفت را از
سید موجودات حضرت رسالت (ص) که کنایه از سوره معجزات و مقامات است
تعلیم گرفتگی.

ص ۱۹۶ س ۱۳:

جیبش بهره قوافل غیب بیاع و رصد شده زهی جیب

میگوید جیب او در راه اسرار غیبی بمثابة بیاع و رصد است یعنی فروشنده
اسرار غیبی و رصد و راهنمای تجلیات الهی است و جیب نیز ایهام دارد و از

اصطلاحات اهل رصد و هیأت است و درین اصطلاح جیب عبارت از نصف وتر بمقابلۀ نصف قوس است .

ص ۱۹۷ س ۱۳ : « دیده ملکان رقیب و بیدار »

ملکان عبارت از ابوبکر و عمر است .

ص ۱۹۸ س ۳ :

دانسته که در حریم رحمن خیر البشر است حی و یقظان

حی و یقظان یعنی زنده و بیدار و نام دو قبیله نیز هست و در این شعر ایهام است .

ص ۲۰۱ س ۸ :

نه پای گزین نه سر نشین باش گه گه چو کمر میان گزین باش

مقصود از این شعر اختیار نمودن حدّ وسط است چنانکه گفته اند :

خیر الامور اوسطها

ص ۲۰۳ س ۹ :

از سحر حرام شسته کیهان آن سحر حلال زای ثعبان

یعنی از بس که بتحریر نکات غریبه میپردازد قلم ثعبان مثال او که

سحر حلال میزاید عالم را از سحر حرام پاک گردانیده است .

ص ۲۰۳ س ۱۱ : « استاد ده و دو علم خوانش »

ده و دو علم عبارتست از : علم لغت - صرف - اشتقاق - نحو - معانی -

بیان - عروض - قافیه - قرض الشعر - محاضرات - انشاء - خط .

ص ۲۰۴ س ۱۲ :

جولاهه نژادم از سوی جد در صنعت من که مال ابجد

یعنی بزرگی و هنر در نزد من بمنزلهٔ ابجد است که اول مرتبهٔ کمال است، یا از ابجد مطلق علم را خواسته یعنی با آنکه جولاهه نژادم حالا کمال من علم است.

ص ۲۰۵ س ۱: «شاگرد ازل بکلمهٔ من» شاگرد ازل کنایه از عقل یا جبرئیل است.

ص ۲۱۰ س ۱: «گوئی که محمد خداداد»

در حاشیهٔ نسخهٔ اساس نوشته: محمد خداداد نام طیبی بوده که در فن طب و دوا سازی مهارت داشته و احتمال دارد که مقصود عم خاقانی باشد.
ص ۲۱۰ س ۸: «وانگاه چون نقش تربد از کین»

مصحف تربد یزید میشود و شرح و معنی تربد در فهرست لغات گذشت
ص ۲۱۱ س ۳:

در حلق بمانده صفر و آحاد یعنی آه از نهیب حساد
در لفظ آه الف از آحاد است و هاء علامت صفر است یعنی از ترس حساد آه نمیتوانم بر آورم

ص ۲۱۳ س ۲:

من مرده بظاهر از پی جست کان طوطی کو بمرد و ارست
نظیر این معنی از دیوان:

ببند دهر چه ماندی بمیر تا برهی

که طوطی از پی این مرگ شد ز بندرها

(ص ۹ س ۴)

و مولوی علیه الرحمه قصه طوطی و بازرگان را در مثنوی بتفصیل بیان نموده آنجا که فرماید :

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد

هم بلرزید و فتاد و گشت سرد (۱)

ص ۲۱۵ س ۱ : « آن رابعه‌ای که ثانیست نیست ».

رابعه عدویه نام یکی از زنان صالحه و عارفه است.

ص ۲۱۵ س ۸ :

بر راه میاستو نشست و هیروقی از زبان گسسته

میاستو نام معبد ترسایان و هیروقی زبان آنان است

ص ۲۱۷ س ۴ :

بگریخته‌ام ز دیو خذلان در سایه عمر بن عثمان

اشاره بحديث نبوی است که اهل جماعت و سنت روایت نمایند :

الشيطان تفرّ من ظلّ عمر

یعنی از دیو خذلان پناه بسایه عمر بن عثمان برده‌ام و سعدی هم

در کتاب بوستان اشاره باین معنی میکند:

نخستین اب- و بکر پیر مرید عمر پنجه ب- رپیچ دیو مرید

ص ۲۱۷ س ۷ : « يك ثلث بهرمس مثلاً »

هرمس نام ادریس پیغمبر (ع) است و هرمس را مثلث النعمه از این

جهت گویند که پیغمبری و پادشاهی و حکمت را جمع کرده بود، بعضی

(۱) بجهت اطلاع بیشتر رجوع شود بمثنوی چاپ علاءالدوله دفتر اول ص ۴۱

نوشته اند که هر مس نام حکیمی بوده است

ص ۲۱۸ س ۶۹۵:

اول ز یکی بشصتم آورد پس شصت مرا بسی بدل کرد
آنگاه زسی دوازده ساخت زانجمله سرای هفت شه ساخت
یعنی اول از یک دقیقه مرا بشصت رسانید زیرا شصت دقیقه یک
درجه است و پس از آن شصت مرا بسی بدل نمود زیرا که سی درجه یک برج
است و ازسی دوازده ساخت یعنی دوازده برج را پرداخت که بیوت سبعة
سیاره است .

ص ۲۱۹ س ۴۰۳:

اندر بر من فکنده ز اول از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن کرده است برحمایل م-ن
رسم است که از هفت قسم آهن و فلز هفت هیکل بجهت اطفال
میسازند و در گلوی ایشان میاندازند که آنانرا از چشم بد حفظ نماید .
ص ۲۱۹ س ۹ : « پس سورة سر ز سر گرفته »

سورة سر اشاره بفاتحة الكتاب است زیرا در حدیث آمده :

سر الكتب المنزلة فی القرآن وسر القرآن فی فاتحة الكتاب الخ

ص ۲۲۰ س ۷۹۶:

حل کرده مرا به نیم برهان آن چارده حرف سر قرآن
کز بهره این حروف مدرک پنج است و چهار و سه و دو و یک
در نسخه اساس روی لفظ مدرک لفظ صدیک را نیز نسخه بدل

آورده و در حاشیه دو شعر فوق را بدین طریق معنی کرده: چون حروف مقطعات که در مصحف مجید است و از اسرار قرآنی است مکررات آنرا اینند از ۱۴ حرف باقی میماند و از تلفق آن ۱۴ حرف این عبارت حاصل میشود: «صراط علی حق نمسکه» و این چهارده حرف را حروف جمالی و نورانی گویند و ۱۴ دیگر را حروف جلالی و ظالمانی نامند و علمای حروف اتفاق دارند که اسم اعظم الهی در حروف اوائل سور مندرج است بنابراین میتواند بود که مقصود خاقانی از صدیک عدد لفظ اسم باشد یعنی از هر چه این حروف اسم باین کیفیت مخصوص در اوائل سور متفرق است مثل که یعیس، حمعسق که پنج حرف است و آنچه چهار حرف است چون المر والمص یا بر سه حرف چون الم یا بر دو حرف است چون حم یا یک حرف است چون ق و ن و در بعض نسخه ها عوض صدیک لفظ مدرک است و بآن لحاظ باز از مصراع ثانی مراد حروف اوائل سوره است.

ص ۲۲۱ س ۱۰ :

یرحمک اللہش ملک گفت
یک عطسه بداد روی بنهفت
در حدیث است که وقتی کسی عطسه میکند میگویند: یرحمک الله
شاهد از دیوان :

یرحمک الله زد آسمان که دم صبح

عطسه مشکین زد از صبای صفاهان

(ص ۳۵۸ س ۱۵)

ص ۲۲۳ س ۱ :

زان مفخر آل وقت اجلال بشکست فلك چو همزه آل
آل در اصل اهل بوده هاء را بهمزه بدل کردند اهل شد و چون
دوهمزه پهلوی هم واقع شد همزه ثانی را بدل بالف کردند آل شد از این
جهت است که گفته فلك در مقابل بزرگی و جلال او مانند همزه آل شکسته
است .

ص ۲۲۳ س ۳ : « کهتر عجمی است صاحب ری »

صاحب ری مقصود صاحب بن عبّاد است

ص ۲۲۳ س ۵ : « برکنگره های چار شهرش »

چار شهر عبارت از هرات و مرو شاهجان و نیشابور و بلخ است

ص ۲۲۵ س ۹ :

هر ماه که مه شود بعقرب مسهل خور او ست چرخ و کوکب
معروف است که چون ماه در برج عقرب آید مسهل خوردن مفید است .
ص ۲۲۷ س ۷ و ۶ :

زان نام و لقب که خاص او راست اینک دو فرشته چپ و راست
برنامه جان بنقطه و عجم الحمد نبشته اند و والنجم
در نسخه اساس در معنی این دو شعر چنین مینویسد : در اینجا مراد
خاقانی از عجم حروف غیر منقوطة است یعنی از نام ممدوح که احمد است دو
فرشته چپ و راست در تخته عقل الحمد نوشته اند و از لقب او که نجم الدین است
سورة والنجم را تحریر نموده اند .

ص ۲۲۸ س ۴ :

من ساغر و او می مطهر تصحیف بخوان و قلب بنگر
تصحیف ساغر شاعر و قلب می یم میشود .

ص ۲۲۹ س ۱۲ :

انشا کند از فوائد فکر در باره من قصائد بکر
در این بیت اشاره باشعاری میکند که نجم الدین احمد بن علی سیمگر
در باره او گفته چنانکه در دیوان مذکور است :

گرچه کان خرد مرا دانی عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می بینم مقصود بشخص انسانـی
افضل الدین امیر ملک سخن شارح رمزهای دو جهانی
(ص ۳۳۰ س ۱۹ و ۲۰ و ۲۱)

و خاقانی در جواب وی قصیده‌ای گفته که مطلع آن اینست :

الامان ایدل که وحشت زحمت آورد الامان
زین مغیلا نگاه غولان بر کران شو بر کران
(ص ۳۳۱ س ۳)

ص ۲۳۰ س ۸ :

در ماتمش از سخن چه لافم موئی شده موی میشکافم
دردیوان فرماید :

موی شکافم بشعر موی شدستم زغم لیک نگنجم همی در حرم مقمـدی
(ص ۴۰ س ۱)

ایضا

موتی شدم که موی شکافم بتیر نطق کاسیب طالع هدف اضطرار گردد
(ص ۱۵۴ س ۱۸)

ص ۲۳۱ س ۱۳ : «یعنی فسوی که دشمنش بود» فسوی منسوب است
بفساو آن شهر است در فارس و مقصود از فسوی حکیم ابوالخیر بن بوسعید
فسوی است .

ص ۲۳۳ س ۶ :

کوفی سیر و غلیظ بنیاد چون را بزبان اهل بغداد
کوفی سیر یعنی کوفی خصلت و اشاره است بر اینکه گفته اند :
«الکوفی لایوفی» و اهل بغداد راء را بغایت غلیظ و با اشباع تلفظ کنند و
راء از حروف مفخّمه است .

ص ۲۳۳ س ۱۴ و ۲۳۴ س ۱ :

یکسره همه جرعه خوار جامم پس داده بآب نقش نامم
یکسره همه ریزه چین خوانم پس غارت کرده خان و مانم

نظیر این مضمون از دیوان :

جرعه خوار ساغر فکر مند از تشنگی

ریزه چین سفره راز مند از ناشتا

(ص ۱۹ س ۶)

ص ۲۳۴ س ۱۱ : «تاماه مقنّع مزوّر»

مقنّع حکیم بن عطاست وی ساحری ماهر بوده و برای آنکه مردم

صورت زشت ویرا نبینند نقابی از طلای احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید و بدان سبب او را مقنع میگفتند و هاشم نیز از جمله القاب اوست وی نخست در مروتزلول نموده و آخر الامر بماوراءالنهر رفت و در نواحی شهر کش در قلعه‌ای رفیع و منیع متحصّن گشت و جمعی از مردم که ایشانرا سفید جامگان میگفتند متابعتش کردند و دعوی الوهیت کرد و گویند مدت دو ماه بسحر و طلسم هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدوّر و منوّر بیرون میآورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو میانداخت (۱)

ص ۲۳۵ س ۷ : « بطریق زمانه باب بطروس »

بطریق نام زاهد ترسایان و بطروس بزرگ ترسایان است.

ص ۲۳۵ س ۹ : « مانند جهود شد زحل رنگ » در حاشیه نسخه

اساس معنی مصراع بدین طریق است: رنگ زحل سیاه باشد و طایفه جهود

نیز منسوب بزحل است

ص ۲۳۵ س ۱۱ : « همشیره شیخ نجدی افتاد » شیخ نجدی لقب

شیطان است .

ص ۲۳۵ س ۱۳ : « باشد بمثابت هوید يك » هوید يك نام یکی از

پیشوایان ملحدان بوده

ص ۲۳۶ س ۸ : « گرد در گرد کوه گردد » گرد کوه نام کوهی است

در ولایت مازندران که وقتی محل اجتماع ملاحده بوده.

(۱) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بتاریخ حبیب السیر ص ۸۰ جز و سیم از جلد ثانی

ص ۲۳۷ س ۸ : «چون دارقمامه کرده بد نام»

قمامه بضم قاف نام کنیسه و دیرست دریت المقدس و چون زن
نصرانیهای آنرا بنا کرده با اسم او نامیده شده (۱)

ص ۲۳۹ س ۴ : کردارقم مصری ازدهایش

ارقم مصری کنایه از قلم و ازدها کنایه از نگاهبان است یعنی قلم خود
را نگاهبان آن گنج کرد

ص ۲۳۹ س ۱۱ :

صدرش حرم موحدان است او دامغ اهل دامغان است
مصراع دوم اشاره باین است که در دامغان نیز جمعی از ملا حده بوده اند
در دیوان فرماید :

قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته

دامغ اشرار و گرد از دامغان انگيخته

(ص ۴۰۴ س ۱۸)

ص ۲۳۹ س ۱۴ : «عين الشمس است بارگاهش»

عين الشمس قریه و شهری است در مصر که درخت بلسان از آنجاست

در کتاب مرصداالاطلاع مینویسد: مدینه فرعون بمصر (۲)

(۱) رجوع شود بکتاب قاموس چاپ هند ص ۷۸۸ و نیز رجوع شود

بمرصداالاطلاع چاپ تهران ص ۳۲۸.

(۲) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بمرصداالاطلاع چاپ تهران ص

ص ۲۴۰ س ۳ :

گفتند چه‌ی است در صفاهان دجال در آن چه‌ی است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست کاینک مهدی در اصفهانست

در دیوان در صفت اصفهان فرماید :

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
(ص ۳۵۸ س ۱۷)

ص ۲۴۲ س ۶ :

عُزّی دارم نه عروه در دست گر عِزّی از و تمامتر هست

عزّی نام بتی است و عروه اشاره بعروة الوثقی است یعنی اگر عِزّی از
ممدوح خود تمامتر دیده باشم عِزّی را پرستیده و عروه را از دست داده باشم

ص ۲۴۲ س ۱۲ :

با میغ کسی چه کار دارد کو قِصّاری شعار دارد
قِصّار یعنی گازر مثلی است که: «برزگر باران و گازر آفتاب» یعنی گازر
طالب آفتابست نه ابرزیرا که رونق کار گازر در روزیست که آفتاب باشد.

ص ۲۴۳ س ۳ و ۴ :

شسته همه زنگها که دیده ز آئینه دل بآب دیده
این معجزه بین که مینماید آئینه بآب میزداید

یعنی آئینه دل را بآب دیده میزداید و این معجزه است زیرا که آئینه
از آب زنگار میگیرد.

ص ۲۴۴ س ۷ و ۸ :

دائم که چو نقد گشت کامش
منصوب کند سه حرف نامش
یعنی بمدایح مبره—ن
خاقانیرا حق است بر مـن
نام ممدوح علی است و اگر هر سه حرف آنرا منصوب کنند علی
میشود یعنی : «برمن» بدینجهت است که گفته خاقانیرا حق است برمن.

ص ۲۴۵ س ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ :

در مدح جمال دین و دینی
بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سرّیست این نه طغیان
قصیدست درین میان نه نسیان
کان صدر محمدیست دیگر
از اسم و سخا و علم و منظر
نه کوکبه محمد آخر
بعد از رسول آمده است ظاهر
بعد از سه نتیجه زاد انسان
صبح از پس شب کشیده خنجر
گل بعد گیا نموده پیکر

در دیوان نظیر این اشعار را فرماید :

گر مدح تو دیرتر ادا کرد
سرّیست درین میان نه طغیان
یعنی تو محمدی بصورت
گرچند نه ای بوحی و برهان
او افضل انبیاست لیکن
آمد پس از انبیا بکیهان
بعد از سه مراتب آدمی زاد
از بعد گیا رسد بیستان
گل با همه خرّمی که دارد
(ص ۳۵۵ س ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰)

فهرست اشعاریکه در آنها بآیات قرآن اشاره شده

ص ۲۳ س ۶: «وایزد که قسم بجانش خورده است» اشاره است بآیه
شریفه ذیل: لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون آیه ۷۳ از سوره حجر
ص ۲۷ س ۳:

چون اشتر بختی قدم زن بیرون گذری ز چشم سوزن
اشاره است باین آیه:

ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لاتفتّح لهم ابواب السماء و
لا یدخلون الجنة حتی یدخل الجمل فی سم الخیاط آیه ۱۳۸ از سوره اعراف ،
در دیوان گوید:

بلک آنچنان شده ز ضعیفی که بگذرد

در چشم سوزنی بمثل جسم لاغر-رش
(ص ۲۲۲ س ۱۷)

ص ۳۸ س ۱۱:

بر عالم شرک از در شاه بر خوانده براءة من الله
اشاره است باین آیه:

براءة من الله ورسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین، آیه یکم از

سوره توبه

ص ۴۰ س ۹:

از ظلّ ظلیل او بر ابرار
ظلمات ثلثه گشته انوار
اشاره است باین آیه:

خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و انزل لکم من الانعام
ثمانیة ازواج یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث الّا یم
آیه پنجم از سوره زمر

ص ۴۰ س ۱۱: «هارون وزیر گشته هارونش» اشاره باین آیه است:

واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی اشدّ به از ری، آیه ۲۹ و
۳۰ و ۳۱ از سوره طه

ص ۴۳ س ۷ و ۶:

در بند نجوم جاه مانده
پس کرده بروی قبله راز
هذا ربی خطاب رانده
انی و جهت وجهی آغاز
اشاره است بآیات ذیل:

و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین ، فلما جن علیه اللیل رأى کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب
الافلین ، فلما رأى القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی
لا کونن من القوم الضالین ، فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر
فلما افلت قال انی بری مماتشر کون ، انی و جهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین آیات ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ از
سوره انعام .

ص ۴۹ س ۱۳ :

چون هدمد قاصدم فرستاد تهدید عذاب هدمدم داد
اشاره است باین آیه :

وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهدم کان من الغائبین، لا عذبته عذاباً
شدیداً ولا ذبحته اولیاً تیئنی بسلطان مبین، آیه ۲۰ و ۲۱ از سوره نمل
ص ۵۵ س ۳:

مرد ذکر و الله اندر آن راه و ارسته ز آفت نسو الله
مصرع اول اشاره است باین آیه :

الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکر و الله کثیرا و انتصروا من بعد
ما ظلموا و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. آیه ۲۲۷ از سوره شعرا
و مصرع دوم اشاره است باین آیه: و لاتکونوا کالذین نسو الله فانسیهم
انفسهم اولئک هم الفاسقون آیه ۱۹ از سوره حشر .
ص ۵۶ س ۴ :

دست کرمم نهاد بر سر لوانزلنا بخواند از بر
اشاره است باین آیه : لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً
متصدّعاً من خشية الله تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون . آیه ۲۱ از
سوره حشر، و معروف است که خواندن این آیه شریفه بجهت صداع نافع است
ص ۵۶ س ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴ :

بود این دل من ز غایت رنج دیوار شکسته زیر او گنج

او که-رد بکمترین اشارت
 هر حرص مرا که طفل و ش دید
 دیوار شکسته را عمارت
 چون غنچه گل گلو ش ببرید
 هر کشتی آزمون که دریافت
 همچون ورق شکوفه بشکافت
 آیات فوق اشاره بآیات شریفه سوره کهف در قصه حضرت موسی و
 خضر است چنانکه فرماید :

فانطلقا حتّی اذا رکبا فی السّفینة خرقها قال آخر قتها لتغرق اهلها
 لقد جئت شیئی امرا، قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا، قال لا تؤاخذنی
 بمانسیت ولا ترهقنی من امری عسرا، فانطلقا حتّی اذا لقیا غلاماً فقتله قال
 اُقتلت نفساً کبّیة بغير نفس لقد جئت شیئاً نکرا، قال الم اقل لک انک لن
 تستطیع معی صبرا، قال ان سألک عن شیئی بعدھا فلا تصا حبّنی قد بلغت
 من لدنی عذرا، فانطلقا حتّی اذا اتیا اهل قرية استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما
 فوجدافیهما جداراً یرید ان ینقض فاقامه قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا، قال
 هذا فراق بینی و بینک سأنبئک بتأویل ما لم تستطیع علیه صبرا .

آیات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ از سوره کهف

ص ۷۰ س ۶ :

تاکی ز سجود بر در غیر
 چند از اناخیر یکدو لاخیر
 اشاره است باین آیه : قال اناخیر منه خلقتنی من نار و خلقتہ من طین

آیه ۷۷ از سوره ص

ص ۷۱ س ۹ :

هر کس که حریف عنکبوت است
 مأویگش اوھ-ن البیوت است

اشاره است باین آیه : مثل الذین اتّخذوا من دون الله اولیاء کمثل
العنکبوت اتّخذت بیتاوان اوهن البیوت لیبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون
آیه ۴۰ از سوره عنکبوت

ص ۷۲ س ۵ :

بر چشمه شیرومی فرود آی چون شیر بفرث و دم میالای
اشاره است باین آیه : وان لکم فی الانعام لعلّکم تستقیّمون
بطونه من بین فرث و دم لبناخالصاً سائغاً لشاربین. آیه ۶۸ از سوره نحل .
ص ۷۶ س ۹ : «طغرا شده آمن الرسول» اشاره است باین آیه :
آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه، الیه. آیه ۲۸۵ از سوره بقره.
ص ۸۰ س ۳ :

والفجر دلیل رفعت تست والشمس طراز خلعت تست
اشاره است بآیات ذیل: والفجر ولیل عشر آیه ۱ از سوره الفجر
والشمس وضحیها آیه ۱ از سوره شمس
ص ۸۰ س ۱۲ :

آن کعبه کدام قبله شرع منسوب بوادغیر ذی زرع
اشاره است باین آیه : ربنا انی اسکنت من ذریّتی بوادغیر ذی زرع
الایه، آیه ۴۰ از سوره ابراهیم

ص ۸۱ س ۱۲ :

خاصه سفریکه بر زمین است کان دارخ-الافه مهین است
اشاره است باین آیه : اذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی الارض
خليفة لایه. آیه ۳۰ از سوره بقره .

ص ۸۲ س ۳ :

صفوت ز خواص خاکیانست فضلنا خاص خاکیانست
اشاره است باین آیه : ولقد کثر منا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممّن خالقنا تفضیلا . آیه ۷۲ از
سوره بنی اسرائیل

ص ۸۲ س ۱۰ :

آبستن بکرذات خاکست گه-واره کائنات خاکست
اشاره است باین آیه : الم نجعل الارض مهادا آیه ۶ از سوره نبأ
ص ۸۴ س ۱۴ :

هم سبع شداد سبعی از وی هم ربع بهشت ربعی از وی
اشاره است باین آیه : وبنینا فوقکم سبعا شدادا آیه ۱۲ از سوره نبأ
ص ۸۹ س ۱۰ :

راه همدان بدیده پوئی هذا البلد الامینش گوئی
اشاره است باین آیه : والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین .
آیه ۳ از سوره تین

ص ۸۹ س ۱۲ :

کوهی حجرش جواهر پاک میخ ز می و ستون افلاک
میخ ز می باعتبار آیه شریفه است که میفرماید : الم نجعل الارض
مهادا والجبال اوتادا، آیه ۶ از سوره نبا

ص ۹۱ س ۷ :

آن شارع شرع و جاده جود آن سدره نمای سدر مخضود
اشاره است باین آیه : واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود
آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره واقعه

ص ۸۶ س ۲ :

آوازه شد اندرین کهن فرش السلطان استوی علی العرش
اشاره است باین آیه : هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام ثم
استوی علی العرش الآیه آیه ۴ از سوره حدید .

ص ۹۲ س ۷ :

زان هر نفسی درین ممالک نقداست تنزل الملائک
اشاره است باین آیه : تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل
امر آیه ۴ از سوره القدر

ص ۹۲ س ۱۲ :

زان شیر مزیده بد مسیحا یکروزه از آن ببود گویا
اشاره است باین آیه : قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا آیه ۳۱
از سوره مریم

ص ۹۴ س ۲ :

از دانه علم قوت هر يك لا علم لنا قنوت هر يك
اشاره است باین آیه: قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علّمتنا انك انت
العليم الحكيم آیه ۳۱ از سوره بقره

ص ۹۴ س ۳ :

چون آدم خوانده علم اسما ناکرده فرامش آدم آسا
مصرع اول اشاره است باین آیه: وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقین آیه ۲۹ از سوره بقره و
ص ۲۲۰ س ۱۱ نیز اشاره بهمین آیه شریفه است. ومصرع دوم اشاره است باین
آیه: بولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزما آیه ۱۱۴ از سوره طه
ص ۹۶ س ۱ :

زوباد خطوط دین سجل دار تا طی شدن سما سجل وار
اشاره است باین آیه: يوم نطوى السماء كطي السجل للكتب كما بدأنا
اول خلق نعيده وعداً علينا انا كنا فاعلین آیه ۱۰۴ از سوره انبیاء.
ص ۹۶ س ۳ :

معمار اساس انبیا اوست حمال امانت خدا اوست
اشاره است باین آیه: انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا آیه
۷۲ از سوره احزاب
حافظ نیز در این باره فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره زدند

ص ۹۹ س ۱۰:

از بهر مبارکی منزل این ورد تو بس که رب انزل
اشاره است باین آیه: وقل رب انزلنی منزلاً مبارکاً وانت خیر المنزلین
آیه ۲۹ از سورة مؤمنون

ص ۱۰۰ س ۱۴:

بستانش حدائق است و اعناب سکانش کواعب است و اتراب
اشاره است بآیات ذیل: ان للمتقين عذاباً هنالک، حدائق و اعناب و کواعب
اتراب و کأساً دهاقاً، آیات ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ از سورة نبأ

ص ۱۰۶ س ۹:

زی خاک درش نفوس بالا دادند پیام کانظرون
اشاره است باین آیه: يوم يقول المنافقون والمنافقات للذين آمنوا
انظرونا نقتبس من نورکم آیه ۱۳ از سورة حدید

ص ۱۱۳ س ۷:

جبریل دروز مالک الملک آورده خطاب واصنع الفلک
اشاره است باین آیه: فاوحینا الیه ان اصنع الفلک با عیننا ووحینا
فاذا جاء امرنا وفار التّمور آیه ۲۷ از سورة مؤمنون

ص ۱۱۴ س ۷:

مهرش چو برو قرار گیرد رضوان الله نگار گیرد

اشاره است باین آیه : واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم
آیه ۱۷۴ از سوره آل عمران .
ص ۱۱۹ س ۳:

با ناقة شنو که هاتف راه میگوید انت ناقة الله
اشاره است باین آیه : فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقيها آیه ۱۳ از
سوره شمس

ص ۱۱۹ س ۱۴ : «استاده میان قاع صفصف» اشاره است باین آیه :
فیذرها قاعا صفصفا آیه ۱۰۶ از سوره طه
ص ۱۲۱ س ۱۲:

صف صف فقرای نیستی جوی از یغنهم الله آب در جوی
اشاره است باین آیه : وانكحوا الايامی منكم والصالحین من عبادكم
واما انکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم آیه ۳۲ از سوره نور .
ص ۱۲۳ س ۱۰:

سرداده و تاج بر نشانده ما عند الله باق خوانده
اشاره است باین آیه : ما عندكم ینفد و ما عند الله باق ولنجزین
الذین صبروا اجرهم باحسن ما كانوا یعملون آیه ۹۸ از سوره نحل .
ص ۱۲۳ س ۹ : «حق خوانده مجاهدان دینشان»

اشاره است باین آیه : لا یتوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی
الضرر والهم بالله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم علی القاعدین الآیه، آیه ۹۷ از سوره نساء .

ص ۱۲۳ س ۸:

صف صف زغزاة نصرت آثار حزب الله گاه حزب کفار
اشاره است باین آیات اولئك حزب الله الا ان هم المفلحون
(آیه ۲۲ از سوره مجادله) ومن يقول الله ورسوله والذين آمنوا فان حزب الله
هم الغالبون، آیه ۶۱ از سوره مائده

ص ۱۲۳ س ۱۳:

سیماهم فی وجوههم بود نور از اثر سجود مشهود
اشاره است باین آیه: تریم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً من الله ورضواناً
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود الایه آیه ۲۹ از سوره فتح

ص ۱۲۴ س ۱:

در صلح و قتال موسی آسا گاهی رحما گهی اشدا
اشاره است باین آیه: محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم، الایه آیه ۲۹ از سوره فتح

ص ۱۲۶ س ۸: «بدهد بلد الامین امانت» اشاره است باین آیه:
والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین. آیه ۳ از سوره تین.

ص ۱۳۲ س ۱: «نندیشی از آفت اذا لشمس»

اشاره است باین آیه: اذا الشمس کورت آیه ۱ از سوره تکویر.

ص ۱۳۲ س ۳: «نعم العبدش عصابه گردد»

اشاره است باین آیه: ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب

آیه ۲۹ از سوره ص.

ص ۱۳۶ س ۷ :

نه هیچ دل وداع بودش نه برگ من استطاع بودش
اشاره است باین آیه : فيه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان
آمنّا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً آیه ۹۱ از سوره
آل عمران .

ص ۱۳۹ س ۸ : « آن شمع چه نور صبغة الله »

اشاره است باین آیه : صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له
له عابدون، آیه ۱۳۲ از سوره بقره .

ص ۱۳۹ س ۱۲ : « رعنا صفتان را عناگوی »

اشاره است باین آیه : یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا
انظرنا و اسمعوا وللكافرين عذاب الیم آیه ۹۸ از سوره بقره

ص ۱۴۱ س ۶ :

با سنگ توهر که داشت غضبان مرغانش کنند سنگباران

اشاره است باین آیه : و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من
سجیل، آیه ۳ از سوره فیل .

ص ۱۴۵ س ۱ : « از سهم أنت قلت للناس »

اشاره است باین آیه : أنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من

دون الله الآیه، آیه ۱۱۶ از سوره مائده

ص ۱۴۶ س ۱ : « لایدر که البصر از این جاست »

اشاره است باین آیه: لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف
الخبير، آیه ۳. ۱ از سوره انعام .
ص ۱۴۹ س ۱۳ :

شمشیر تو مریمی نموده است آبستن روزه دار بوده است
اشاره است باین آیه: فقولي اني نذرت للرحمن صوما فلن اكلم اليوم
انسيًا، آیه ۲۷ از سوره مریم .
ص ۱۵۰ س ۱۰ :

پس بر فلك ترنجی از جاه چون سیب دو نیمه کرده ای ماه
اشاره است باین آیه: اقتربت الساعة وانشق القمر، آیه ۱ از سوره قمر
و ص ۱۹۵ س ۲ : « بشکافت بنان مصطفی ماه » نیز اشاره بهمین آیه است.
ص ۱۵۲ س ۸ :

ایمن همه درسواد خاطر از آفت زرتم المقابر
اشاره است باین آیه : الهیکم التکائر حتی زرتم المقابر، آیه ۱ و ۲ از
سوره تکوین .
ص ۱۵۵ س ۱ :

برگرد عذار او بگشتی نقش شهداللهش نوشتی
اشاره است باین آیه : شهدالله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم
قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، آیه ۱۶ از سوره آل عمران این آیه
را برای دفع چشم زخم نویسند
ص ۱۵۵ س ۱۲ :

ابراهیم از تو مهره برده تا آتش او بر و فسرده

اشاره است باین آیه : قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم

آیه ۶۹ از سوره انبیاء

ص ۱۵۵ س ۱۳ :

موسی چو فسرده ره نوشته
آتش خواه از در تو گشته
اشاره است باین آیه : اذ قال موسی لاهله انی انست ناراً ساتیکم منها

بخبر اواتکیم بشهاب قبس لعلکم تصطلون، آیه ۷ از سوره نمل

ص ۱۵۶ س ۲ :

یوسف ز تو کرده ملک تحصیل
در صدر تو خوانده علم تأویل

اشاره است باین آیه : و كذلك یجتیک ربک و یعلمک من تأویل

الاحادیث الایه، آیه ۶ از سوره یوسف

ص ۱۵۸ س ۱ :

بیمار نیاز را بهردم
دارودهی و سپند باهم
اشاره است باین آیه : وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین

آیه ۸۴ از سوره بنی اسرائیل .

ص ۱۶۰ س ۱۰ :

اُمارة من بدین امارت
لَوامة شد از سر امارت
اُمارة اشاره است باین آیه : وما البریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الایه، آیه ۵۳ از سوره یوسف، لَوامة اشاره است باین آیه : ولا اقسم بالنفس
اللَوامة، آیه ۲ از سوره قیامة

ص ۱۶۲ س ۵ :

نه با تو چهار یار هم زیست
گر من ششم شما بوم چیست

اشاره است باین آیه : و يقولون خمسة سادسهم كلهم ، آیه ۲۲
ازسوره كهف

ص ۱۷۹ س ۱۴ :

در گوش ملائکه بهر دم بانگ آید کاسجدوالادم
اشاره است باین آیه : اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الايه
آیه ۳۲ ازسوره بقره

ص ۱۸۲ س ۱ :

تکيه زده بر سر ملائک چون متکئين على الارائك
اشاره است باین آیات: متکئين فيها على الارائك نعم الثواب الايه
آیه ۳۰ ازسوره كهف - هم و ازواجهم فی ظلال على الارائك متکئون، آیه
۵۶ ازسوره يس - متکئين فيها على الارائك لا يرون فيها شمساً ولا زمهريرا
آیه ۱۳ ازسوره دهر

ص ۱۸۳ س ۷ : «ازا بر سخاش يك سنا برق»

سنا برق اشاره باین آیه است : يكاد سنا برقه يذهب بالابصار، آیه
۴۳ ازسوره نور

ص ۱۸۰ س ۴ :

داروده وعطر بخش جانست همچون عيسى وجيه از آنست
اشاره است باین آیه: اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة
منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيهاً في الدنيا والاخرة و من المقرين
آیه ۴۴ ازسوره آل عمران

ص ۲۱۳ س ۵ :

چون مریم گاه تهمت قوم بر خوانده فلن اکلم الیوم
اشاره است باین آیه : فقولی انی نذرت للرحمن صوماً فلن اکلم

الیوم انسیّا، آیه ۲۷ ازسوره مریم

ص ۲۱۴ س ۳ :

خود تابوتی که اوتراشد جز مرقد موسوی نباشد
اشاره است باین آیه : ان اقدفیه فی الثّابوت فاقد فیهِ فی الیم الایه

آیه ۳۹ ازسوره طه

ص ۲۱۵ س ۱۰ : « آویخته در کتاب مسطور » اشاره است باین آیه :

والطّور و کتاب مسطور، آیه ۱ و ۲ ازسوره طور

ص ۲۱۸ س ۱۱ : « در گوشم الم یجدک خوانده » اشاره است باین آیه :

الم یجدک یتیمًا فاوی، آیه ۶ ازسوره ضحی

ص ۲۱۸ س ۱۳ : « آنکه واذا المؤمنة برخوان » اشاره است باین آیه :

واذا المؤمنة سئلت، آیه ۸ ازسوره تکویر

ص ۲۱۹ س ۱۳ : « خلق الانسان بمن نموده » اشاره است باین آیه :

خلق الانسان من علق، آیه ۲ ازسوره علق

ص ۲۲۶ س ۷ :

گر موسی زانکه معجزش بود از چوب فکنده مار بنمود
اشاره است باین آیه : قال القها یا موسی فالقها فاذا هی حیة تسعى

آیه ۱۹ و ۲۰ ازسوره طه

ص ۲۴۴ س ۴ :

فردا که برادران همدم می بگریزند یک یک از هم
اشاره است باین آیه : یوم یفر المرء من اخیه، آیه ۳۴ از سوره عبس

ص ۲۴۹ س ۲ :

از دست بریدنش پرداخت السارق داغ جبهتش ساخت
اشاره است باین آیه : والسارق والسارقة فاقطعوا یدیهما جزاء بما
کسبانا کالامن الله والله عزیز حکیم، آیه ۴۲ از سوره مائده .

فهرست اشعار یکه در آنها با حدیث اشاره شده

ص ۲۳ س ۳: « نزل دلش از سرای قدمت ». اشاره است باین

حدیث نبوی:

ایت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی، این حدیث در صحیح بخاری
چاپ بمبئی ج ۲ ص ۹۲ بعد از حذف اسناد بدو صورت ذیل ضبط شده:
انی ایت یطعمنی ربی ویسقینی، انی ایت لی مطعم یطعمنی و ساق یسقینی
ص ۲۳ س ۶: « سجاده اش ادیم خاک کرده است ».

اشاره است باین حدیث نبوی: جعلت لی الارض مسجداً (۱)
ص ۳۷ س ۴:

پرداخته از جهاد اکبر پس تاخته زی جهاد اصغر

اشاره است باین حدیث نبوی: رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر، در حواشی و تعلیقات کتاب فیه مافیه (۲) راجع باین حدیث مطالب
ذیل نقل شده است: حدیث نبوی و نص آن مطابق نقل سیوطی در جامع الصغیر
(ج ۲ ص ۸۵) و مناوی در کنوز الحقائق (ص ۹۰) چنین است:

قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
مجاهدة العبد هواه، منتهی جمله اولی (قدمتم خیر مقدم) در کنوز

(۱) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص ۱۹۵ ذیل لغت «سجد».

(۲) رجوع شود به بکتاب فیه مافیه (حواشی و تعلیقات) ص ۲۷۹ بتصحیح

استاد محترم آقای فروزانفر.

الحقائق نیامده .

ص ۳۷ س ۱۰ :

در گوشه دامن بقاشان بر بسته طناب خیمه هاشان
اشاره بحديث ذیل است : ان اولياء الله لا يموتون بل ينقلبون
من دار الى دار .

ص ۵۴ س ۴ :

ازيك صبح آن بمن رسیده کادم بچهل صباح دیده
اشاره باین حدیث قدسی است : خمرت طينة آدم بيدى اربعین
صباحا ، وص ۱۷۹ س ۱۱ : « تخمیر چهل صباح دیده » نیز اشاره بحديث
فوق است .

ص ۷۶ س ۹ : رؤیت شده هدیة نزولش . اشاره است باین حدیث :
كيف اعبد ربالماره

ص ۷۶ س ۱۰ : « لا احصى رانده در عبارت » .

اشاره باین حدیث مشهور نبوی است : سبحانك لا احصى ثناء عليك
انت كما اثنت على نفسك^(۱) ، سعدی در اوائل بوستان در ستایش خدای
تعالی فرماید :

که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصى از تك فرو مانده اند

(۱) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص ۲۱ ذیل لغت « حصی » و

نیز رجوع شود بنهایة ابن الاثیر ذیل لغت « حصی »

ص ۸۶ س ۱۲ :

آورد بدست کوثر آمیغ جنّات بزیر سایه تیغ
اشاره است باین حدیث نبوی : الجنة تحت ظلال السيوف (۱) و در
صحیح بخاری طبع بمبئی ج ۳ کتاب جهاد و سیر ص ۹۱ حدیث فوق
بدین طریق ضبط شده : ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال و اعلموا ان
الجنة تحت ظلال السيوف .

ص ۹۴ س ۴ :

هل من داع زحق شنيده مالا عين رأت بديده
مصراع اول اشاره باین حدیث قدسی است : ان الله تعالى ينزل
الى السماء الدنيا يقول هل من داع فاجبيه و هل من مستغفر فاغفره، و در
نهایه ابن الاثیر در ذیل لغت «نزل» این حدیث بدین طریق ذکر شده : ان الله
ينزل كل ليلة الى سماء الدنيا و بقیه حدیث را ضبط نکرده ، و این حدیث
در کتاب بحار الانوار چاپ امین الضرب جزء ۲۰ بصورت ذیل نقل شده
است : قال رسول الله اذا كان اخرا لليل يقول الله سبحانه هل من داع فاجبيه
هل من سائل فاعطيه سؤله هل من مستغفر فاغفر له هل من تائب فاتوب عليه
و این حدیث در همین کتاب بطرق دیگر نیز ضبط شده .

و مصراع دوم اشاره است باین حدیث نبوی : مالا عين رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر، و در صحیح بخاری طبع بمبئی ج ۴ ص ۲۰ بعد
از حذف سند حدیث بدین طریق نقل شده :

(۱) رجوع شود بنهایه ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت ظلال .

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر .

ص ۱۱۷ س ۴ : «مشکین چو دهان روزه داران»

اشاره است باین حدیث نبوی : لخلوف فم الصائم اطيب عند الله من ريح المسك (۱) در حاشیه نسخه اساس حدیث فوق بدین طریق ضبط شده :
ريح فم الصائم اطيب من ريح المسك .

ص ۱۲۰ س ۶ : «چون خاستگان صور عریان»

اشاره است باین حدیث نبوی : يحشر الناس يوم القيامة حفاة عراة غرلا (۲)
و صحیح بخاری طبع بمبئی ص ۶۷ حدیث را بعد از حذف اسناد بدین طریق نقل کرده : انکم ملاقوا الله عز وجل حفاة عراة مشاة غرلا، و در همین کتاب این حدیث بطرق دیگر نیز ضبط شده .

ص ۱۲۰ س ۱۰ : «ایمان نه برهنه خوانده ای هم» اشاره است باین حدیث : الايمان عريان و لباسه التقوى .
ص ۱۲۲ س ۱۴ :

رب ارحم بانفس سرشته ثبتنا بر نگین نوشته

اشاره است باین حدیث : رب ارحم و ثبتنا على الايمان .

ص ۱۵۰ س ۴ :

يزدان که سرای شش جهت ساخت جز بهر نشست تو نپرداخت

(۱) رجوع شود بصحیح بخاری طبع بمبئی جلد دوم ص ۸۲ و نهاییه ابن الاثير طبع تهران ذیل لغت «خلف» .

(۲) رجوع شود بنهاییه ابن الاثير طبع تهران ذیل لغت «غرل» .

اشاره است باین حدیث: لولاك ما خلقت الافلاك

ص ۱۶۶ س ۲: «خضرای دمن بدادم از چنگ»

اشاره است بحدیث ذیل: ایّاکم وخضراء الدمن (۱)

ص ۲۲۲ س ۷:

دین را شرف است و شرع را فخر بل سیّد شرع و دین ولا فخر

اشاره است باین حدیث نبوی: انا سیّد ولد آدم ولا فخر (۲)

و ص ۲۵۰ س ۵:

در ملك سخن مرا رسد فخر سلطان سخن منم ولا فخر

این شعر نیز اشاره بحدیث فوق است

ص ۲۲۲ س ۱۱: «بوده در شهر علم حیدر»

اشاره است باین حدیث نبوی: انا مدینه العلم و علی بابها (۳)

فردوسی علیه الرحمه نیز در یکی از اشعار خود باین حدیث اشاره کرده

چنانکه فرماید:

که من شهر علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است

ص ۲۴۶ س ۹:

سلطان بحق جمال دین است آن سایه که گفته اند ایست

اشاره بحدیث ذیل است: السلطان ظل الله فی الارض (۴)

(۱) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص ۲۴۴ (۲) رجوع شود بنهایه

ابن الاثیر طبع تهران در ذیل لغت فخر (۳) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز

ص ۹۷ (۴) رجوع شود بنهایه ابن الاثیر طبع تهران در ذیل لغت ظلال و نیز رجوع

شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص ۴۶۴

فهرست شرح حال بعض از دانشمندان و بزرگانیکه خاقانی در این مثنوی نام آنانرا ذکر کرده

خاقانی در این کتاب نام عده‌ای از دانشمندان و علماء و بزرگانرا
برده و آنان را مدح کرده و ما اینک بترجمه حال بعض از آنان که بعد از
تتبع و تفحص بسیار موفق بیافتن آن شدیم میپردازیم :

ص ۸۵ س ۱۲ : محمد بن محمود : غیاث الدین محمد بن محمود
یکی از پادشاهان سلجوقی بوده وی در اوائل محرم سنه ۵۴۸ بنابر
استدعای امرا بهمدان آمد و تاج پادشاهی بر سر نهاد و در همان ماه خاص
بیگ را که یکی از امراء و بجلادت و شهامت معروف و بفراسد و کیاست
مشهور و مذکور بود بسعایت و تضریب جمال الدین بن قیمار بکشت و
خواص و مقرّبان سلطان اموال و خزائن وی را ضبط و غارت کردند چون
خبر قتل خاص بیگ در آذربایجان منتشر شد امراء بمخالفت برخاستند
و سلیمان شاه بن ملکشاه را بیادشاهی برداشتند وی با سپاه بسیار بطرف
همدان حرکت نمود و سلطان محمد باصفهان گریخت ولی عاقبت این
کشمکش منجر پیروزی سلطان محمد شد وی مدت هفت سال سلطنت
کرد و وفاتش در سنه ۵۵۴ اتفاق افتاد (۱).

(۱) نقل از تاریخ حبیب السیر باختصار جزء چهارم از جلد دوم ص ۱۹۰ و ۱۹۱
و نیز رجوع شود براحه الصدور ص ۲۵۸.

ص ۹۱ س ۱۲: علاءالدوله رئیس همدان: در کتاب تاریخ راحة الصدور (۱)
در شرح حال وی چنین مینویسد: امیرسید مرتضی کبیر فخرالدین علاءالدوله
عربشاه از خاندان علویان و سادات همدان و عظمت و تمکین وی
باندازه ای بود که بساطان سلیمان که پادشاهی مقتدر بوده این بیت
پهلوی را نوشت:

بواذ اروند کوه اج یا بنشی اروند اروندی واذ آیدوشی

و پسران وی امیرسید مجدالدین و امیرسید فخرالدین خسرو شاه بودند
و فخرالدین که اکنون رئیس و پیشواست و همچنین مؤلف راحة الصدور
مینویسد: که پسران وی و برادرش امیرسید عمادالدین مردانشاه قرآن
و خط و مایحتاج عبادت و طاعت و فرائض و لوازم تعلیم امر ریاست از وی
آموختند و مدت پنج شش سال وی در خانه ایشان بوده و از نعمت آنان
برخوردار و متمتع شده.

ص ۹۶ س ۱۰- مجدالدین ابوالقاسم قزوینی: در کتاب طبقات الشافعیه (۲)
در ترجمه حال وی مینویسد: عبدالله بن حیدر بن ابی القاسم القزوینی (۳) وی
بخراسان مسافرت کرد و علم فقه را از علمای بزرگ آنجا آموخت و در
شهر نیشابور روایت و حدیث را از ابی عبدالله الفراوی و دیگران شنید و در

(۱) رجوع شود بکتاب راحة الصدور طبع لیدن ص ۴۵.
(۲) طبقات الشافعیه طبع مصر جلد ۴ ص ۲۳۴ (۳) در کتاب تلخیص مجمع الاداب
فی معجم الالقباب طبع هند لقب و نام وی را بدین طریق ذکر میکند: مجدالدین
ابوالقاسم عبدالله بن ابی القاسم عبدالله بن حیدر بن ابی القاسم قزوینی و
برای مزید فایده رجوع شود بکتاب مزبور در ذیل کلمه مجدالدین.

شهر مرو حدیث را از یوسف بن ایوب الهمدانی فرا گرفت و بهمدان آمد و در آنجا توطن اختیار کرد و از صحیح مسلم نقل حدیث میکرد و چهل حدیث گرد آورد و در سنه ۵۸۲ در شهر همدان وفات یافت.

ص ۹۷ س ۱۲ امام الدین حافظ ابوالعلا : صاحب کتاب شذرات الذهب ضمن ذکر کسانی که در سال ۵۶۹ فوت کرده اند چنین مینویسد : در این سال حافظ ابوالعلا عطار حسن بن احمد همدانی مقری حنبلی استاد فوت کرد وی شیخ همدان وقاری و حافظ آن بوده و در اوائل حال از وطن خود کوچ کرد و قراءات و حدیث را از حداد فرا گرفت و در واسط بر قلانسی و در بغداد بر جماعتی قرائت کرد و از ابن بیان و طبقه او حدیث شنید و در خراسان از فراوی و طبقه او نیز حدیث فرا گرفت حافظ عبدالقادر رهاوی گفت : شیخ ما ابوالعلاء مشهورتر از آن است که تعریف توان نمود بلکه وجودی مثل او در اعصار کثیره بدست نمی آید و اول سماع او از دونی در سال ۴۹۵ بوده، بر اقران خود در حفظ آنچه به حدیث تعلق دارد از قبیل انساب و تواریخ و اسماء و کنی و قصص و سیرت فوق و برتری جست و تصانیفی در حدیث و ورقائق دارد و در این باب مجلدات بزرگی ساخته و پرداخته است از آن جمله کتاب زاد المسافر است که پنجاه مجلد و در باب حدیث و قراءات است و نیز او گفته که در عربیت پیشوا و امام بود شنیدم از جمله چیزهایی که در لغت حفظ کرده کتاب جمهره میباشد و بوسیله او شاگردانی در عربیت تربیت یافتند که هر کدام از آنان در عصر خود امام و پیشوا در عربیت بشمار میرفتند وی کتاب غریبین هر وی را حفظ کرده آنگاه عبدالقادر مذکور شروع بوصف

مناقب ابوالعلاء و دین و کرم و جلالات او میکند و بعد از آن مؤلف کتاب در
دنباله شرح حال او چنین مینویسد: وی پسریکی از تجار بوده و آنچه از ارث بوی
رسیده در طلب علم صرف کرده و چندین مرتبه ببغداد و اصفهان مسافرت
نموده و در این سفرها کتب خود را پشت خویش حمل میکرد (۱)
ص ۱۱۱ س ۳ - ابوالحسن محمد بن مبارک :

کنیه وی ابوالبقا نام خود و پدر و جدش محمد بن عبدالله بن محمد
و معروف بابن خل شافعی بغدادی است وی از فقهاء شافعی بوده و علم فقه
را نزد ابی بکر بن محمد بن احمد الشاشی معروف بمستظهری تحصیل کرد
و در این علم بدرجه براءت و کمال رسید وی در مسجدیکه در رجبه و در
قسمت شرقی بغداد واقع بود می نشست و جز در موقع حاجت و ضرورت از
آنجا خارج نمیشد و بامر فتوی و تدریس می پرداخت یکی از تصنیفات
وی کتابیست بنام : «التوجيه التنبيه» در شرح کتاب التنبيه که بطریق اختصار
نگاشته و او اول کسی است که بشرح این کتاب پرداخته لکن در آن فائدهای
نیست و دیگر از تصنیفات وی کتابیست در اصول فقه، وی علم حدیث را از ابی
عبدالله حسین بن ابی طلحة النعالی و ابی عبدالله الحسین البسری و دیگران
آموخت و سمعانی و غیره روایت و نقل حدیث از وی کرده اند و بعض از فقهاء
برای من چنین نقل کرده اند که وی دارای خطی بسیار زیبا و نیکو بوده
و مردم بدون آنکه احتیاجی بفتوای وی داشته باشند برای بدست آوردن

(۱) رجوع شود به شذرات الذهب جزء چهارم ص ۲۳۱ و ۲۳۲ و نیز رجوع شود
بکتاب الاعلام تألیف خیرالدین زرکلی جزء اول ص ۲۲۲ و نیز بطبقات الحفاظ
سیوطی.

خطوی از وطلب فتوی میکردند و بدین جهت در خواست فتاوی زیاد شد و جمله اوقات او را فراگرفت وی این موضوع را دریافت و از آن ببعد با قلم شکسته جواب فتاوی را مینوشت و بعضی گفته اند که صاحب این خط زیبا و نیکو برادر وی بوده و فاتش در سنه ۵۵۲ در بغداد اتفاق افتاده و در کوفه مدفون شده است (۱).

ص ۱۱۲ س ۴ - عزالدین ابوالفضل محمد بن المفرج :

در کتاب تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب (ص ۷۴) مختصری از احوال وی مذکور است از این قرار :

وی نویسنده و دبیری فاضل بود و نامه ها و رسائل او در کتابی تدوین و جمع آوری شده است و نامه ای را که برای یکی از دوستان خود نوشته بود برای او قرائت کردم .

ص ۱۸۱ س ۹ : جمال الدین محمد بن موصلی : ابو جعفر محمد بن علی بن ابی منصور ملقب بجمال الدین و معروف بجواد اصفهانی وزیر صاحب موصل جدش ابو منصور در آغاز کار یوزبان سلطان ملک شاه بن البارسلان سلجوقی بود و در تربیت و تهذیب پسر خود نهایت کوشش را مبذول داشت و فرزند وی دارای همت عالی گردید و شهرتی بسزا یافت و بمناصب عالی و درجات رفیع رسید و با یکی از بزرگان وصلت نمود چون جمال الدین متولد گردید بتأدیب و تربیت وی پرداخت آنگاه در دیوان عرض (وزارت لشکر) سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه داخل گردید و از وی کفایت و درایت

بظهور رسید و طریقه و آئین وی پسندیده افتاد چون اتابک زنکی بن آق سنقر
 متولی امور موصل و ولایات اطراف آن گردید جمال الدین را بخدمت
 طلب کرد و او را مقرب گردانید و با خود بموصل برد و ویرا بحکومت نصیبین
 برقرار نمود و چون کفایت و کاردانی وی آشکار گردید تولیت «رحبه»
 را نیز بقلمرو حکومت وی افزود و وی کفایت و پاکدامنی از خود بمعرض
 ظهور رسانید تا از خواص و بزرگترین ندمای اتابک گردید و اداره اشraf
 تمام مملکت خود را بوی سپرد و در این وقت وزیر ضیاء الدین ابوسعید
 بهرام بن الخضر بود و چون وی در پنجم شعبان سنه ۵۳۶ وفات یافت
 ابوالرضی بن صدقه و جمال الدین بجای وی متولی امور وزارت گردیدند
 چون جمال الدین نرم خو و خوش محضر و شیرین سخن و ظریف طبع بود
 این اخلاق اتابک را خوش آمد و گفتار و سخنان ویرا پسندید و ویرا از
 ندمای خود قرارداد و محل اعتماد خود ساخت و مال وی افزون گردید
 ولی در ایام حکومت اتابک کرم و جودی از وی ظاهر نگردید چون اتابک
 در قلعه جعبر بقتل رسید بعض از سپاهیان قصد قتل جمال الدین را نمودند
 و اموالش را غارت کردند و بوی حمله نمودند و بخیمه او تیر انداختند
 جماعتی از امرا بحمايت و نگهداری وی پرداختند و با قسمتی از سپاهیان
 بموصل رهسپار گردید سیف الدین غازی پسر اتابک زنکی ویرا بوزارت
 خود برگزید و کارهای کشور و تدبیر امور مملکت خود را بوی وزین الدین
 علی بن بکتکین پدر مظفر الدین صاحب اربل واگذار نمود در این هنگام
 است که بخشش وزیر جمال الدین آشکار گردید و دست خود را بمانعام و

احسان بگشاد و پیوسته عطا میکرد و مال میبخشید و در انفاق مبالغه
مینمود تا آنکه بجواد معروف گردید بطوریکه بدون جواد نام ویرانمیردند
جماعتی از شعرا او را مدح کردند از جمله: محمد بن القصر القیسرانی شاعر
است که در قصیده مشهور خود ویرا ستوده و بیت اول آن از این قرار است:
سقى الله بالزوراء من جانب الغربى
مهاوردت عين الحياة من القلب
و از آثار پسندیده وی یکی آن است که در ایام حج آبرا از مسافت بعیده
بعرفات روان گردانید (۱) و سور مدینه رسول را بنیاد نهاد و خرابی مسجد
پیغمبر (ص) را مرمت نمود و هر سال مال و جامه های بسیار برای فقرا و زهاد
بمکه و مدینه میفرستاد که برای خرج یکساله آنان کفایت مینمود و دیوانی
مرتب کرده بود که اسم و وظیفه خواران و کسانی که بطلب احسان قصدوی
مینمودند در آن مندرج بود، وی پیوسته باعمال خیر اقدام مینمود چون
سیف الدین غازی مذکور وفات کرد و برادر وی قطب الدین مودود بحکومت
رسید در این وقت جمال الدین صاحب اموال و اقطاع بسیار شده بود این
امر بر قطب الدین گران آمد و در رجب سنه ۵۵۸ ویرا بگرفت و محبوس
کرد و وی همچنان در زندان بود تا در رمضان و یا شعبان سنه ۵۵۹ وفات
یافت جنازه وی را در حالی که عده زیادی از مردم گرد آن جمع شده بودند
و نوحه سرائی میکردند به مدینه حمل نمودند و در بقیع ب خاک سپردند (۲).

(۱) چنانکه خاقانی در مثنوی تحفة العراقین در مدح وی گوید:

بحری ز چهارجوی جنات

در بادیه رانی از کرامات

(ص ۱۹۱)

(۲) نقل از تاریخ ابن خلکان طبع تهران جلد ۲ (ص ۱۸۶ و ۱۸۷). و نیز رجوع شود به تاریخ
مختصر سلاجقه عماد کاتب طبع مصر (ص ۱۹۲) و تاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر

جلد ۱۱ (ص ۱۱۵)

ص ۱۰۷ - المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله (۵۳۰ -

۵۵۵) (۱) یکی از خلفای عباسی است وی بکمک سلطان مسعود سلجوقی

بخلافت برقرار گردید و تا سلطان مسعود زنده بود امر خلافت رونقی

نداشت ولی بعد از مرگ وی خلیفه المقتفی قدرت یافت و دیگر سلاطین سلجوقی

را ببغداد راه نداد و چنانکه در تاریخ کامل ابن الاثیر و تاریخ روضة الصفا

مستور است از هنگام ظهور دیالمه تا او ان دولت وی غیر از او هیچ خلیفه ای

باستقلال حکومت نکرد، وی مردی شجاع و کریم و عادل و نیکو سیرت

بود، تولد وی در سنه ۴۸۹ و وفاتش در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاده و مدت خلافتش

بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و شش روز بوده (۲).

ص ۲۲۲ - امام شرف الدین محمد مطهر العلوی : رافعی در کتاب -

التدوین (۱) در ترجمه حال وی چنین مینویسد : محمد بن المطهر بن یعلی

بن عوض بن محمد الفاطمی ابو الفتح العاوی الهروی شریف نبیل عالم، ورد

قزوین و سمع منه بها، یروی الصحیحین عن محمد الفراوی والسنن الکبیر و

المدخل و کتاب مبسوط عالم الشافعی رضی الله عنه عن زاهر الشحامی عن

مصنفها الحافظ ابی بکر البیهقی، و سمع منه عوالی الفراوی بقزوین جماعة سنة

سبع و خمسين و خمسمائة. (۳)

(۱) این ترجمه حال باید در صفحه ۱۰۴ نوشته میشد ولی چون از قلم افتاده بود در اینجا درج شد.

(۲) برای اطلاع بیشتر از ترجمه حال وی رجوع شود بتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ۱۶ و ۹۶) و تاریخ روضة الصفا طبع تهران جلد سیم.

(۳) رجوع شود بکتاب التدوین (ص ۱۵۷ نسخه عکسی متعلق بکتابخانه ملی که اصل آن در کتابخانه اسکندریه است) و نیز رجوع شود بحواشی و تعلیقات دیوان قوامی رازی باهتمام فاضل محترم آقای محدث

ص ۲۳۸- محمد خجندی :

محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت الحسن بن علی ابوبکر-
المهلبی ملقب بصدرالدین خجندی از اولاد مهلب بن ابی صفره ، اهل اصفهان
ورئیس آن شهر بود و در نزد پادشاه وقت مقام و مرتبه بلند حاصل نمود
وقتی ببغداد مسافرت کرد و تدریس مدرسه نظامیه بغداد بوی واگذار
گردید و در آنجا و جامع قصر بوعظ مشغول شد . ابن سمعانی گوید وی
مردی فاضل و دانشمند و در فن مناظره و وعظ بغایت استاد و بسخاوت وجود
و کرم متصف بود و بوزرا بیش از علما شباهت داشت وی احادیث را از
حفظ بر منبر روایت میکرد ، گویند چون حرکت میکرد جمعی سلاحدار در
اطراف وی حرکت مینمودند .

وقتی از بغداد باصفهان سفر کرد و در قریه ای بین همدان و کرخ
فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد چون صبح شد ویرا مرده یافتند و
این واقعه بسال ۵۵۲ اتفاق افتاد . ابن الاثیر گوید چون وی وفات کرد دفتنه
عظیمی برپا شد و عده در اصفهان بقتل رسیدند (۱) .

ص ۲۴۱- جمال الدین محمود برادر صدرالدین خجندی : عماد کاتب
در تاریخ مختصر سلاجقه درباره وی چنین مینویسد : صدرالدین محمد
و برادرش جمال الدین محمود هنگامیکه مدرسه ایشان را در اصفهان
غارت کردند جمال الدین موصلی پناهنده شدند و جمال الدین محمود در سال

(۱) نقل از طبقات الشافعیه طبع مصر جلد ۴ ص ۸۰ و نیز رجوع شود بتاریخ کامل ابن الاثیر
طبع مصر جلد ۱۱ (ص ۶۸) .

۵۴۳ بمکه رفت و برادرش همچنان در خانه وزیر متوقف بود و در همان سال پدر عماد کاتب هنگامیکه باصفهان بر میگشته با اورفیق راه بوده و در حقش این عبارت را میگوید: «و جمعتنا الطریق و وجدناه نعم الرفیق» و نیز عماد کاتب در تاریخ مذکور میگوید: و در این زمان یعنی در سال ۵۴۹ در هم-دان بودم و در مصاحبت جمال الدین محمود خجندی از م-که مراجعت کرده . (۱)

فهرست اسماء رجال و نساء

«الف»

آدم کد، ند، ۳۴، ۴۵، ۷۳، ۷۴، ۹۴، ۱۰۰،
 ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴،
 ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲،
 ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۲۰،
 آذر (عمو و یا بقولی بدر حضرت ابراهیم ع)
 الف - که ۱۸، ۲۱۴
 آصف برخیا (وزیر حضرت سلیمان ع) ۴۰
 ابدال ۱۴، ۳۳، ۱۲۶
 ابراهیم (پیغمبر ع) الف - ۱۵۵
 ابراهیم (رمضانی) نط
 ابلیس ۳۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۱
 ابن الاثیر، ح، به
 ابن الخل (ابو الحسن محمد بن مبارک) ۱۱۱
 ابن خردادبه د، یا،
 ابن درید کج ۲۲۰،
 ابن سکیت کج
 ابن فارس، کج
 ابواسحق (با کوئی) ما
 ابوالعلاء کنجوی ز، ید، یز، ک ۲۳۵،
 ابوالعلاء (معری) کج
 ابوالمظفر (رکن الدین) یو
 ابوالنجیب (ضیاء الدین) ۱۱۱
 اتسز (خوارزمشاه) ید
 اثیر الدین (اخیسکتی) یط
 احمد (حضرت رسول ص) ۲۳، ۵۹، ۶۵، ۷۲،
 ۷۳، ۷۵، ۹۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۱، ۲۳۷،
 ۲۴۱، ۲۴۳
 احمد (کافی الدین) ۹۵، ۹۶
 احمد علی (نجم الدین) ۲۲۷
 اخستان (ابن منوچهر) یا، یب

ادریس (پیغمبر ع) ۵، ۹۵، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۴۶،
 ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۲۷
 ارسطو، ه، ۲۱۲
 اصمعی ۹۷
 افریدون (فریدون) ۱۰۱، ۲۳۵
 افضل (افضل الدین لقب خاقانی) ب، ۵۹،
 ۲۳۰
 افلاطن (افلاطون) ه،
 اقلیدس، س، ۶۶، ۱۰۱
 المقتفی (لامر الله) یا، مج، ۱۰۷
 الیاس (پیغمبر ع) ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۲
 امیر منتصر (اسماعیل بن نوح) ند
 ایاز ۱۲۴

«ب»

باربد ۳۴
 بایزید (ابویزید بسطامی) ۱۹۶
 بدیل (نام خاقانی) الف، ۱۷۰
 براهیم (ابراهیم پیغمبر ع) ب
 بزرجمهر ۲۲۵
 بقراط ۲۰۹، ۲۲۵
 بلال ۳۳
 بوالبشر (آدم ع) ۲۱۸
 بوالخیر (حکیم ابوالخیر بن ابوسعید فسوی)
 ۲۳۲
 بوالعلاء (ابوالعلاء کنجوی) الف، ۱۷۰،
 ۲۳۵
 بوالقاسم (کنیه حضرت رسول ص) ۹۲
 بوالقاسم (مجد الدین) ۹۶
 بوتراب (کنیه علی ع) ۹۲، ۱۱۴
 بوجهل (ابوجهل) ۳۳
 بودجانه (ابودجانه) ۱۲۳

«ح»

حاتم طی ۲۲۳، ۱۸۲، ۷۸
 حاج حسین آقا (ملک) نز، نط،
 حافظ (ابوالعلا) ۹۸، ۹۷
 حسان المعجم (لقب خاقانی) ب، ج، ۷۷،
 ۲۲۳، ۲۲۱

حسان عرب (حسان بن ثابت) ۷۷
 حسن صباح ۲۳۶
 حسین (امام ع) ۲۱۰
 حیدر (علی ع) ۲۲۲

«خ»

خاقان ۱۵۹، ۱۵۱، ۴۹، ۴۲
 خاقان اکبر (ابوالهیجا فخرالدین منوچهر
 فریدون شروانشاه) ید، کو
 خاقان کبیر (اخستان بن منوچهر) ید

خاقانی الف، (مقدمه مصحح) ب، ج، د،
 ه، و، ز، ح، ط، یا، یب، یج، ید، یه، یو،
 یز، یج، یط، ک، کب، کج، کد، که، کو،
 کز، کج، کط، ل، لا، لب، لد، له، لز، م
 ما، مب، مج، مد، مه، مو، مز، نه، نو
 نز، نج، نط، س، ۴، ۵، ۱۴، ۲۴، ۲۸، ۲۹،
 ۴۲، ۶۱، ۷۷، ۷۹، ۸۹، ۱۰۸، ۱۳۴،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹،
 خضر (پیغمبر ع) مز، مج، ۳۵، ۵۱، ۵۴، ۶۱،
 ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
 ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۴،
 ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹،
 خلیل (ابراهیم ع) ج، که، ۳۱، ۴۳، ۷۳،
 ۱۲۶، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۶

خلیل (ابن احمد) کج، ۲۲۵

«د»

دارا ۲۳۱

بوذر (ابوذر) ۱۳۹، ۱۲۳

بوسعید (ابوسعید ابوالخیر) ۲۴۱

بوعلی (ابوعلی سینا) کج، ۶۵

بو عمرو ۹۷

بولهب (ابولهب) ۱۳۹، ۷۲

بویحیی (کنیه عزرائیل) ۱۵۱

بیژن، کو

«پ»

پورسینا (رجوع شود ببوعلی)

پورمریم (عیسی ع) ۱۵۷

«ت»

تاج الدین (شیبانی) ۲۴۳

تاش ۱۶۰

تکین ۵۲

«ج»

جاحظ ۲۳۵، ۲۲۵، ۹۷

جامی (عبد الرحمن) الف

جبریل ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۱۳، ۹۸، ۹۷، ۸۹

۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۸۰

۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۴۱

جعفر (برمکی) ط، نه، ۴۰، ۹۷

جعفر (صادق ع) ۹۷

جلال الدین (ابن قوام ابوالقاسم درگزینی)

ح، ط

جمال الدین (محمد بن علی بن ابی منصور

اصفهان) ط، ی، مب، مد، مه، س، سا، ۸،

۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۴۶

جمال الدین (محمد بن عبدالرزاق اصفهانی)

یج، یط

جمال محمود (برادر صدر الدین خجندی) ۲۴۱

جم (سلیمان ع) ۱۰۳، ۷۱، ۵۷، ۴۸

جمشید کط، ۴۰، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۱۰۵

۱۸۱، ۱۹۹

جنید ۱۹۶

«ش»

شبهانی ۱۹۶
شرف الدین (شفروه) یح
شرف الدین (محمد مطهر علوی) س
شروانشاه (منوچهر) ح، ی، یا، یب، مج
شیبانی (رجوع شود بتاج الدین)

«ص»

صابی ۲۲۵
صاحب (رجوع شود بجمال الدین موصلی)
صالح (بیغمبر ع) ۱۰۲
صباح (رجوع شود بحسن)

«ض»

ضحاک کط، ۳۱-۱۹۹
ضیاء الدین عمر ۱۹۵

«ط»

طشت کر (نام موسیقی دان) ۱۱۸
طغان ۷۱-۵۲
طغرل یز، ۹۸

«ع»

عایشه ۶
عباس (اقبال) (فهرست مآخذ و منابع) ید، یز
عبدالعظیم (قریب) (مقدمه مصحح و فهرست
مآخذ و منابع) نز
عثمان (ابن عفان) ۶۵
عزالدوله (عظیم الروح) یب
عزالدین (ابوالفضل محمد) ۱۱۲
عزالدین (محمد قصار) ۲۴۱-۲۴۲
عصمت الدین (دخت فریدون) یب
علاء (علاء الدوله رئیس همدان) ۹۱
علاء الدین (تکش بن ایل ارسلان) یو
علاء رازی ۹۸
علی (پدر خاقانی) الف، ج، ۲۱۳، ۲۱۴
علی (رجوع شود بتاج الدین)

داود (بیغمبر ع) ۳۴، ۱۱۶، ۱۵۰، ۱۵۶،

۲۰۰

دجال ۱۴، ۳۲، ۲۴۰

«ر»

رابعه (عدویه) ۲۱۵

رستم کو، ۱۸۲

رسول (بیغمبر ص) کز

رشید ابوبکر (رشید الدین) ۲۴۴

رشید الدین (وطواط شاعر) و، ید، یز، یح

رشید الدین (فرزند خاقانی) یح

رضوان، یح، ۳۴

رضی الدین خزاعی نط، س، ۲۰۳

«ز»

زال (بدر رستم) ه - ۱۸۲-۲۱۸

زرد هشت ۱۷

زلیخا ۲۱۵-۲۳۱

زهرا (حضرت فاطمه ع) ۹۲-۲۱۵

«س»

سام، ه، ۱۸۹-۲۱۸

سامری، ند، ۲۲۵

سحبان (وائل) ۲۴۲

سعدی (شاعر معروف) کط، نب

سفیان (ثوری) ۱۹۶

سکندر (اسکندر) ۵۴-۱۰۴-۲۳۱

۲۳۹

سلیمان (بیغمبر ع) لط، ۱۶، ۳۴-۱۹۲

سنائی (شاعر معروف) الف

سنجر (ابن ملک شاه سلجوقی) ح، ید

سیبوی ۲۲۵

سیف (ذی بزن) ۱۸۲

سیف الدین (اتابک منصور) یو

سیف الدین (مظفر) یو

علی (عبدالرسولی) م
 عماد ابوالموهّب (عمادالدین ابهری) ۲۳۰
 عمادالدین (کاتب اصفهانی) ح، ط، یه، یو
 عمادالکتاب (سیفی) نج
 عماد (عمادالدین) ۹۳
 عمر (ضیاءالدین) ۱۹۶-۱۹۷
 عمر بن عثمان (عموی خاقانی) ۲۱۷، ۵
 عنصری (شاعر معروف) ۱۳۸
 عوفی (محمد) ب
 عیسی (بیغمبرع) کا، فد، ۱۴-۲۷-۳۴-۳۵-۷۷
 ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۹،
 ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۱

« غ »

غیاثالدین (محمد بن محمود سلجوقی) یه
 « ف »

فخر (فخرالدین برادر عمادالدین) ۹۳
 فخرالدین (برادر شهابالدین) ۱۱۰
 فخرالدین (ذوالمنقب احمد) ۱۱۱
 فرخی (شاعر معروف) نج
 فروزانفر (بدیع الزمان) (مقدمه مصحح و
 فهرست مأخذ و منابع) ز
 فضیل (عیاض) ۱۹۶
 فلاطون (افلاطون) گج، ۶۵-۲۱۷
 فلمکی (شروانی) کک

« ق »

قسطا ۲۲۵
 قطبالدین (محمد) ید
 قلیدس (رجوع شود باقلیدس) گط
 قنبر (غلام حضرت علی ع) ج، ۲۱۴
 قیصر ۱۸۹

« ک »

کاسه گر (نام موسیقی دان) ۱۱۸
 کافی الدین (احمد) ۹۵-۹۶
 کافی الدین (عمر بن عثمان عموی خاقانی) د، کج

کسری (انوشیروان) ۱۰۴-۱۸۰
 کلیم (رجوع شود بموسی)
 کیخسرو ۱۸۲

« م »

مبرد، کج، ۲۲۰
 مجدالدین (ابوالقاسم قزوینی) ۹۶
 مجدالدین (ابوجعفر) ۹۷
 مجدالدین (خلیل) ب، سا، ۹۲، ۹۳
 مجسطی، کط
 مجیرالدین بیلقانی (شاعر) یج، یط
 محمد (بیغمبر ص رجوع شود باحمد)
 محمد (رجوع شود بجمال الدین موصلی)
 محمد (رجوع شود به عزالدین قصار)
 محمد (خداداد) ۲۱۰
 محمد بن محمود (غیاثالدین سلجوقی) ح،
 ط، ی، ۸۵
 محمد خجندی (صدرالدین) ۲۳۸-۲۳۹
 محمد مطهر (شرفالدین علوی) ۲۲۲
 محمد مصطفی (ص ۱-۴-۱۱)
 محمد یحیی نط
 محمود (سلطان غزنوی) ۷۱-۹۶، ۱۳۸
 مختار (رجوع شود به محمد ص)
 مرتضی (علی ع) ۱۱۳-۱۱۵-۲۲۲
 مریم ج-۸-۱۰۲-۱۴۲-۱۴۹-۱۵۲-۱۵۹
 ۲۰۸-۲۱۳-۲۱۵-۲۱۶
 مسکوی (ابوعلی مسکویه) ۲۲۵
 مسیح (رجوع شود بعیسی)
 مصطفی (رجوع شود به محمد ص) ه، ن، نو
 مظفرالدین (قزلارسلان) یو
 معن (معن بن زائده شیبانی) ۱۱۴-۱۸۲
 ۲۳۹،
 ملکشه (ملکشاه سلجوقی) ۱۰۴-۱۸۵
 منوچهر (خاقان اکبر) ب، ز، یا، ید
 منوچهری (شاعر معروف) نب

نیال ۷۱	موسی (پیغمبر ع) ۱۲۴-۱۲۲-۳۶-۳۵
« ه »	۱۴۵-۱۵۵-۱۵۹-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۶
هارون (برادر موسی ع) ۴۰	۲۴۱-۲۲۶-۲۲۵-۲۰۹
هارون (علی) ۲۴۱	مهدی (موعود منتظر) ۱۴-۲۴۰
هرمس ۲۱۷-۲۰۷-۱۹۲	میرعماد نط
هود (پیغمبر ع) ۱۵۱	«ن»
هویدیک (پیشوای ملحدان) ۲۳۵	نجم الدین (احمد بن علی ممدوخ خاقانی)
« ی »	۲۲۷-۲۲۶
یحیی (پیغمبر ع) ۱۸۶، ۱۵۶	نصرت الدین (کیاواشیر) به
یعقوب (پیغمبر ع) ۱۵۶-۱۴۱	نظام (خواجه نظام الملک) ط، نه، ۴۰-۴-۱۰۴
یمک ۷۱	۱۸۵-۱۸۴
یوسف (پیغمبر ع) کو، کز، ۱۴۱-۱۵۶-	نظامی (شاعر) یح
۲۳۱-۲۱۵-۲۱۲-۱۸۶	نعمان (منذر) ۱۸۲
یوسف (پسر المقتفی لامرالله) ۱۰۷	نمرود ۶۸
یوسف الدمشقی (شهاب الدین ابونصر)	نوح (پیغمبر ع) ۱۹۶-۱۹۲-۱۵۵-۱۱۳
۱۱۰	۲۰۷-

فهرست اماکن و قبائل

« الف »

آذربایجان یو
آسکون (آبسکون) ۲۷
آل تکین ۱۵۲
آل عباس ۱۸۹-۱۰۸-۱۰۶-۱۰۳
ابخاز، یو
اران ۱۴۳
اروند (الوند) ۹۰-۸۹
اصفهان ی، یج
الموت ۲۳۷-۲۳۳
انصار ۱۲۳
ایران، ل، نه

« ب »

باب الابواب، د
بابل ۱۷۶
بحر اخضر ۱۳۰
بحر خزر، د
بحر عدن ۳۴
بحر قلزم ۱۰۱
بحر مغرب ۱۴۲
بسطام ۱۹۶
بطحا (مکه) ۱۱۷
بغداد، ی، میج، نه، ۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۸-
۱۱۰-۱۱۳-۱۷۵-۲۳۳
بو قبیس ۱۹۴-۸۹
بیت المعمور ۱۳۱-۸۴-۱۷۹-۱۹۷
بیت حرام (بیت الحرام) ۵۴
بیت مقدس (بیت المقدس) ۱۳۲-۸۴-۵۴
۲۳۷
بیلقان، یا، میج

« پ »

پاریس، نج

« ت »

تاتار ۱۱۴
تازی ۱۶۱
تبت ۱۱۴
تبریز، یج
ترك له، نو، ۳۱
ترکستان ۱۴۳
تهران (م)

« ث »

تهلان (کوه) ۱۸۲

« ج »

جودی (کوه) ۱۲۴-۱۸۲-۲۴۷
جهود ۲۳۵-۲۱۲
جیحون ۱۸۲-۱۵۲-۳۴

« چ »

چین ۱۴۳-۱۸۶-۲۰۳-۲۰۴

« ح »

حبش ۱۲۲
حبشی ۲۲۳-۱۸۹
حجاز ۱۷۴-۱۴۳-۵۹
حواریان ۱۰۴
حی (قبیله) ۱۹۸

« خ »

خاوران ۱۹۶
خراسان ز، ح، یز، مد، مه ۱۴۳-۲۹-۹-
۲۲۳-۱۸۰-۱۷۶
خزر ۱۸۹-۱۴۳
خزران کط

خلخ ۱۸۹

خوارزم ید

خوزستان ۳۱

خیبر ۲۴۴

«و»

دارقما ۲۳۷

دامغان ۲۳۹

دجله ۱-۲-۳۴-۱۰۱-۱۰۲-۱۷۲-۱۷۵

در بند یا، یو

دوده اسدی ۲۳۲

دیلمی ۲۷

«ن»

ذات عرق ۱۱۹

ذوعطاب ۲۱۵

«ر»

ربع شداده ۸۵

روذآور ۹۰ (۱)

روم ج، دلج ۱۵-۵۹-۱۲۲-۱۴۳-۱۸۹

۲۱۵-

رومیان لج ۱۵-۱۳۴-۱۳۵

ری ز، ح، یز

«ز»

زمزم لج، نب، ۷۹-۱۲۹-۱۴۰

زنکیان لج، نو، ۱۵-۳۱-۶۳-۱۷۷

«س»

سپید رود ۳۰

سرخاب یج

سقلاب ن، ۲۴

سقلابی (رجوع شود به سقلاب)

(۱) - در کتـاب مراصد الاطلاع و

معجم البلدان روزآور ضبط است رجوع

شود بمراصد الاطلاع طبع تهران (ص ۱۹۵)

و معجم البلدان طبع مصر جلد ۴ (ص ۲۹۹)

سکزیان ۲۳۵

سنگلاخی ۹۶

سواد اعظم ۱۶۶

سومنا ۹۶-۲۴۱

سیحون ۳۴

«ش»

شابران یا، یج

شام ی، مه نط، س، ۷-۹-۱۴۳-۱۷۶-۱۷۷

۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۰-۲۴۹-۲۵۰

شروان د، ز، ح، ید، لط، مب، مج، مد، مه، نه،

۱۸-۲۹-۳۰-۴۳-۴۹-۶۱-۱۰۸-۱۷۱

۲۰۷-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۶

۲۳۱-۲۳۷-۲۴۸

شماخی د، یو، مب ۲۱۳

«ص»

صفا ۱۳۱-۱۹۲-۱۹۷

صفاهان (اصفهان) یج، یط، مو ۵۶-۲۴۰۰

«ط»

طبرستان یه

طرطوس (طرسوس) ۱۱۳

طور ۱۲۲-۱۲۴-۱۴۵-۲۲۹

«ع»

عادیان (قوم عاد) ۱۳۹-۱۵۱

عجم ۸۸

عجمی ۴۷-۱۵۲-۲۲۳

عدنان ۱۸۲

عراق ی، یز، مد، مه مط، ۹-۳۰-۳۳-۴۳-

۴۴-۴۷-۴۹-۵۷-۸۴-۹۱-۹۹-

۱۱۹-۱۴۳-۱۷۴-۱۷۵

عراقیان (رجوع شود بعراق)

عرب ۱۵۳-۱۷۵-۱۷۷-۱۹۰-۲۱۸

۲۳۹

عرصات ۱۸۳

کوهستان (رجوع شود بقهستان)	عرفات ۹-۱۲۱-۱۲۴-۱۸۳-۱۹۱
کوه قاهر ۹۶	عين الشمس ۲۳۹
کھف ۱۲۹-۱۶۲	«غ»
«گ»	غز ح
گبر ۱۷-۱۴۴	غوری ۲۳۵
گردکوه ۲۳۶	«ف»
«م»	فرات ۱۸۲
مازندران به	فسوی ۲۳۱
مجوس ۵۰-۱۶۸	فندق نو (نام بازاری بوده در گنجه) ۲۳۷
محشر ۱۸۳	«ق»
مدینه ی، نط، ۱۴۱-۱۴۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷	قاف، ند، ۳۵-۹۰-۱۲۴-۱۶۷-۱۸۲
۱۹۲-۱۹۷	۱۹۲-۱۹۴-۲۱۸
مروه ۱۳۱-۱۹۲-۱۹۷	قحطان ۱۸۲
مزدلفه ۹-۱۲۴-۱۹۱	قرن ۲۱۶
مشعر ۹-۱۲۵-۱۸۳-۱۹۱	قریشیان ۷۸-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۸
مصر ۳۳-۱۷۸-۱۸۶-۱۰۰-۲۳۹	قزوین نط، ۹۶-۲۳۷
مقام محمود ۱۳۱	قسط: نطین ۱۴۳
مکه ی، مب، ۲-۱۰-۱۱۹-۱۲۶-۱۲۷	قهستان ح، ۳۰-۴۹
۱۷۵-۱۸۵-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۲	«ك»
۱۹۴	کرخ ۱۰۱
منی ۱۰-۱۲۵-۱۹۱	کعبه، کط، لح، مب، مج، ن، نب، نه، ۲-۴-۹
موصل ی، مد، مه، نط، س، ۲، ۳، ۱۰، ۱۷۶	۱۰-۲۸-۵۴-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰
۱۷۹-۱۸۰-۱۹۰-۱۹۶-۱۹۷	۸۲-۸۹-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۰-۱۲۳
مهاجر ۱۲۳	۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲
میاستو ۲۱۵	۱۳۶-۱۴۱-۱۷۱-۱۷۳-۱۸۵
«ن»	۱۸۹-۱۹۷-۱۹۹-۲۳۷
نجد ۱۱۵	کنعان ۴۴-۲۰۰-۲۰۱
نسطوری ج، د، ۲۱۵	کوثر ۸۶-۱۰۳-۱۰۵-۱۳۰-۱۵۰
نیل ۳۳-۸۸-۱۲۲-۱۲۳-۱۸۲	۱۹۱-۱۹۲-۲۱۰
۲۲۵	کوفه ی، ۱۱۳-۱۱۴-۱۷۵
«و»	کوفیان ۱۱۵-۲۳۳
وادی ایمن ۱۱۵	کوه رحمت (جبل الرحمه) ۱۲۴
وادی مقدس (رجوع شود به بیت المقدس)	

هندوستان م	«۵»
«ی»	هاشمی ۱۳۴
یثرب (مدینه) ۱۴۲	هری (هرات) ن، ۲۲۳
یقظان ۱۹۸	همدان ح، ی، به ۸۹-۹۰-۹۱-۹۸
بن ۱۴۳-۱۸۶	هندکطن؛ ۲۴-۳۱-۱۴۳-۱۶۰-۱۸۶
یونان کج ۶۵-۲۲۵	۱۸۹-۱۹۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۲۵
	هندو، کب، لچ

فهرست اسماء کتب مشنوی

تحفة العراقيين

زبور ۱۱۸	اصلاح (اصلاح المنطق از ابن سکیت) ۲۱۹
زند (کتاب زردشت) ۲۲۶	انجیل ۲۱۵
سقط زند (دیوان ابوالعلاء معری) ۲۱۹	چار نامه ۲۲۴ (چنانکه در حاشیه نسخه اساس
عین (عین اللغة خلیل بن احمد نجوی) ۲۲۰	مینویسد کتابی بوده از تصنیفات محمد مطهر
مجمل (مجمل اللغة ابن فارس) ۲۲۰	علوی (



EL

972
908
570

1950

Call No. A4123095428 Date _____

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

جدول خطا و صواب

صواب	خطا	سطر	صفحه
نه دخمه	دخمه	۱۱	۳
شکستی	شکستنی	۲۰	۱۷
درمدح خواجه جمال الدین	درمدح خواجه بزرک	۶	۴۰
موصلی	موصلی		
شرع دررواکن	شرع واکن	۱۶	۶۵
چو ۱۴	۱۴	۱۹	۶۵
سر	چوسر	۱۹	۶۵
پادشاهیست	پادشاهیست	۱	۸۷
ازو (حاشیه مربوط بهمین کلمه زائد است)	او	۱۳	۱۰۸
امانت	امت	۸	۱۲۶
هم بزجرم	نیز بزجرم	۹	۲۳۲
علف دواب	علف و آب	۱۲	۲۶۸
	۵ و ۶ باید در زیر سطر ۲ قرار بگیرد		۲۶۹
ام صبیان	ام حبیبان	۱۴	۲۸۶
بفتح اول	بفتح و ضم اول	۹	۲۹۷
بعد از کلمه «رتق» اضافه شود و «خلق» (ص ۴۱۱)		۱۵	۳۳۸
(ص ۲۴۷ س ۲) باید در زیر سطر ۱۰ واقع شود		۹	۳۶۴
بخوانی	بخواهی	۲	۳۶۷
ضعف	نصف	۲	۳۷۳
س ۱۲	س ۱۳	۱	۳۸۷
هذا القرآن	هذا القرآن	۱۵	۳۸۷
	«له» زائد است	۸	۳۹۶
قیمار	قیمار	۱۱	۴۰۷
محمد موصلی	محمد بن موصلی	۱۲	۴۱۱

EL

472

908

570

~~1950~~

Call No. A4125095328 Date

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

EL

472

908

570

~~1950~~

Call No. A4125095328 Date

Acc. No. 57106

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

—•—•—•—

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.